



تکامل دموکراسی مترقی

در روند

تحولات اجتماعی

محمد ولی آریا

ناشر

آریانا افغانستان آنلاین

امتنان و تذکر

سپاس فراوان از دانشمند گرامی و فرهیخته، جناب ولی احمد نوری بنیانگزار و مدیر مسؤول «آریانا افغانستان آنالین» و کلیه گردانندگان گرانقدر این وبسایت وزین که نخست به تمنای ما مبنی بر انتشار «تکامل دموکراسی مترقی در روند تحولات اجتماعی» لبیک گفتند، و اکنون در صدد تدوین آن بصورت یک رساله کامل می باشند، بخصوص با وجود تذکار قبلی این که شاید محتویات این اثر با علایقی مألوف نباشد؛ اما اندیشمند گرامی جناب ولی احمد نوری با استقبال از نشر آن به اثبات رساند که به افق های دور انسانی و ملی می نگرد و ما را مطمئن از آن گردانید که ما مرجع استوار ملی ای را برای ابراز آرمان های خویش بر گزیده ایم.



طرح تکامل دوکتورین دموکراسی مترقی و نیاز به انتشار آن در مقطع کنونی، از یک الزام عمیق و مبرهن در سطح ملی و اوضاع مسلط جهانی ریشه می گیرد. این ضرورت محتوم، پی ریزی، انسجام و توسعه ساختار ها و سازمان های سیاسی ملی، مترقی و دموکرات است به مثابه یگانه مرجع تجمع و تحرک در مسیر تکامل حیات ملت افغانستان، زیرا بنیاد های سیاسی مردم گرا، صادق

و پیشرو، یگانه وسیله منطقی، علمی و عملی معاصر در مبارزه با اوضاع ناگوار حاکم و گذار آن به یک مرحله مطلوب اجتماعی، تشخیص و شناخته شده است.



تکامل دموکراسی مترقی

در روند تحولات اجتماعی

پیش گفتار

دموکراسی مترقی به مثابه یک اندیشه اجتماعی در جهت تکوین یک جنبش سیاسی، اولین بار زمانی مطرح گردید که مردم افغانستان چهل و هشتمین سالگرد آزادی خود را در سنبله سال «یکهزار سه صد و چهل و پنج» هجری شمسی، جشن گرفته بودند. این مفکوره را نخستین بار، انسانی دیر اندیشیده، محمد هاشم میوندوال، در خلال طرح حکومتش، تحت «پروگرام عقاید و اصلاحات» به ملت افغانستان اعلام کرد.

این تفکر سیاسی در ابتداء محتوی پرنسیپ های پنج گانه ای بود که در مجموع، دوکتورین دموکراسی مترقی را می ساخت: دین، مشروطیت، ملیت، دموکراسی و سوسیالیزم.

این اندیشه چند بُعدی اجتماعی، و موقعیت سیاسی رهروان نخستین این جنبش، انعکاسات و عکس العمل های گوناگون طبقات، افشار اجتماعی و محافل سیاسی در افغانستان را در پی داشت.

عوام افغانستان که ستم کشان حقیقی فرمان فرمایان دیرینه افغانستان بودند، و در بین دو آسیاب سنگ استبداد خودی و دساتیر استعمار از بالا، و فرهنگ مسلط مناسبات کهن اقتصادی و خیرت سیاسی ناشی از آن، فشرده شده بودند، نتوانستند این مرجع تحول سیاسی و اجتماعی را به جد بگیرند.

بخشی از قشر مطلع در افغانستان که انگیزه های متفاوتی آنها را به سوی یک بینش سیاسی نو باوه میراند، با آگاهی از تأریخ مبارزات جهانی و معرفت بر جنبش های ملی، بخصوص تجارب و عکس العمل های مشروطه خواهی در افغانستان، بر هر طرح و تحولی که از منبع قدرت و یا به اصطلاح از بالا می آمد، مظنون و کم باور بودند.

تحصیل کردگانی که خواهان احیای ارزش های دینی و تجدید تفکر اسلامی در افغانستان بودند، عنصر سوسیالیزم را در دوکتورین دموکراسی مترقی، اشتباهاً موجی می پنداشتند که به سوی اهداف ایمانی نمی رود.

از جانب دیگر، تنوع اصول و دوکتورین دموکراسی مترقی، برای آن عده تحصیل یافتگانی که به گونه ای با کمونیسم، و ماتریالیزم به اصطلاح علمی، بالنسبه آشنائی داشتند، یک ترکیب عصری و هیجان انگیز نبود.

بالاخره آغازی چنین، از پایگاه اقتدار، برای پیریزی یک سازمان سیاسی، مغالطه دیگری را در میان قشر فرصت گرای جامعه دامن زد و سطوح این حرکت در ابتداء مملو از افرادی شد که می پنداشتند، همنوایی با این سازمان، جایگاه مطمئنی برای حفظ و ارتقای شان در مقامات اقتدار خواهد بود.

اگرچه مؤسس این جنبش معتقد بود، مبارزه سیاسی چون جویباری است که در مسیر خود خس و خاشاک را بر میدارد که با تداوم این جریان در یک مجرای اصولی و صادقانه، این خس و خاشاک در کناره های جویبار گیر خواهد کرد و آب زلالی به رفتن خویش ادامه میدهد.

این تحلیل در مسیر سازمان یابی سیاسی موجه جلوه می کند، مگر عملاً این شیوه آغاز، منحنی یک تجربه سیاسی غیر ضرور، انرژی این جنبش را تا حدودی ضایع ساخت و فرصت های زمانی ای را به هدر داد.

با آنهم استوار مردان و زنانی که آرمان های متراکمی را برای یک تحول اصیل و نهادی اجتماعی در سر می پروریدند، و مبارزانی که از گداز مبارزات پیشین ملت افغانستان سرفراز بیرون آمده بودند، همه بر این مفکوره درست پیراسته، مدلل و متیقن گشتند، با این جنبش بر حق زیستند، برای این آرمان قربانی دادند، در فراز های سیاسی سرفراز بودند، در فرود ها نه غلتیدند، این اندیشه را آراستند و حقانیت و معقولیت آنرا در تداوم تأریخی آن مسجل گردانیدند.

امروز این اندیشه اجتماعی به مثابه یک تفکر پویا و پیشرو، بر مبنای الزام تحولات ملی و جهانی، وسعت و تنوع بیشتری یافته است که با حفظ ارزش های بنیادی آن، به تکوین پرنسیپ های ملزوم

و جدیدی در تحت عناوین « دین، آزادی، ملیت، دموکراسی سیاسی، دموکراسی اقتصادی و دموکراسی انسانی » می پردازد.

نگرش دقیق در اندیشه دیموکراسی متری و اصول سیاسی آن، به صراحت باز گوینده این واقعیت است که این مفکوره، مولود یک انگیزه شتاب زده و یا یک تجمع سیاسی بر محور اقتدار نبوده است.

با دید حوصله مند به دوکتورین سیاسی این جنبش، مبرهن می گردد که این مفکوره دور نگر و درست پیوسته ایست که بانیست سالها در ذهن و ضمیر مؤسس آن پخته شده باشد. ژرفا و وسعت این آیدالوژی در طرح و توضیح دوکتورین سیاسی آن، بیانگر آنست که اندیشه دموکراسی متری، محصول تحقیق، تفکر و استنتاج خردمندانه ای است که خواست ها و ضرورت های اساسی، ارزشها و مقدسات بنیادی، تاریخ و افکار متری ملی و جهانی را در نور دیده، و با صداقت به طرح یک آرمان مردم خواهانه پرداخته است، و گر نه اختلاط چنین اصول و پرنسپ ها به سادگی نمی تواند انسجام منطقی ای را بیابد که دوکتورین دموکراسی متری از آن بر خوردار است.

اما آن همه برداشت ها، چون نسیم تصورات گوناگون، از هر جهتی که بر آرمان های این جنبش وزید، این جنبش را بیشتر از هر تجمع سیاسی موجود و تأریخی افغانستان، به اصطکاک های آیدالوژیک چند بعدی مواجه گردانید که تصریح و تکامل کنونی تفکر دموکراسی متری، گامی است در این راستا تا از یک طرف به ابهامات ذهنی در اندیشه دموکراسی متری پاسخ گوید و از سوی دیگر چشم انداز اهداف بنیادی آنرا روشن کند و بالاخره مسیر تکامل آتی آنرا ترسیم نماید. به همین دلیل است که ما در ابتداء نخواهیم کوشید به اثبات برسانیم که جنبش متری دموکرات چه دستاورد های اجتماعی و سیاسی ای داشته است؛ مگر مطمئن هستیم هرگاه ملت افغانستان این راه را دنبال کند، درخواهد یافت که این مفکوره چه مسیری را در تکوین یک اندیشه اجتماعی برای مردم ما هموار نموده است، چه ارمغانی از ترقی و تکامل را باخود می آورد و چه میراثی را در تاریخ سیاسی افغانستان از خود باقی خواهد گذاشت.

اثر کنونی محصول برداشت و بررسی کردار و تحلیل افکار جنبش متری دموکرات افغانستان است که این نویسنده در طی پنجاه سال نقش فعال خود در صفوف و سطوح رهبری این جنبش، آنرا تجربه و ارزیابی کرده است و با تحقیق و تأمل بر اوضاع ملی و جهانی، به نتایج کنونی نایل آمده است.

عمده ترین هدف «تکامل دموکراسی مترقی در روند تحولات اجتماعی» جست و جوی، وسایل ممکن و عملی در بیرون رفت از بحران ناگوار حاکم بر ملت افغانستان، در گذار به یک مرحله مطلوب و مترقی است. تعمق در اوضاع کنونی ما را به این نتیجه رهنمون شده است که اساسی ترین گام در این مسیر، همانا تجمع و تمرکز نیروها و افکار ملی، آزادی خواه، مترقی و دموکرات در پیکر سازمان ها و تشکلات صادق مردمی ای است که از اوضاع نابه هنجارمسلط به شدت ناراض اند و خواهان تحول عمیق و بنیادی شیرازه های حیات مردم خویش می باشند تا منحصث یک بدیل منطقی و مقتدر، خواست ها و تمنیات ملی را در اتکاء به قوت بازو و نیروی دماغ ملت افغانستان، سمت و حرکت دهند.

بنا بر آن طرح کنونی در ابعاد مختلف، به تشخیص و تحلیل، از اوضاع کنونی کشور و عوامل مؤثر جهانی بر آن، خواهد پرداخت و آیدیالوژی دموکراسی مترقی را چون استنتاجی منطقی در جهت رشد و تکامل جامعه ما مطرح خواهد نمود.

علت انتشار «تکامل دموکراسی مترقی در روند تحولات اجتماعی» قبل از تدوین کنونی آن به شکل یک رساله کامل، در ضمن ارزیابی سیاسی جنبش مترقی دموکرات، راهی در تداوم و تکامل این تفکر بود که با اعتقاد به سهم وسیع مردم در تحول حیات سیاسی آنها، بر خلاف طرزالعمل های کلاسیک که اصول و پرنسپپ های سیاسی ای توسط مؤسسين و مفکرین سازمان ها مطرح می گشت، و بعد اصول مطروحه به صورت مواد پخته و متحجر در معرض تصمیم مبنی بر شمولیت افراد به سازمان، گذاشته می شد که صرف کتله محدودی را که دارای وجوه مشترک فکری با آن بود، به خود جلب می کرد. از علل عمده ای که احزاب سیاسی در افغانستان نتوانستند از وسعت عظیم و سراسری ملی بر خوردار گردند، یکی همین امر بود که افکار و اهداف شان قبل از تثبیت و فیصله نهایی به مثابه یک مثنی سیاسی ملی، در معرض دید و بررسی و قضاوت ملی قرار نگرفته بود و قشر آگاه بخصوص، و ملت به صورت عموم، آنرا حلاجی، درک و هضم نکرده بود تا یک کتله وسیع و مستعد از نیروهای دماغی و فزیکی را با اشتراک در بحث پرنسپپ ها و اصول سیاسی، با اقناع معقول و منطقی به تحرک و جنبش وا دارد و کلیه زوایای دیدگاه سیاسی و خواست های یک مجمع ملی به درستی کشف و حلاجی گردد و بعد در اصول مدون و کامل آن سازمان سیاسی انعکاس بیابد، به گونه ای که بتواند یک اندیشه اجتماعی را، با نهاد اجتماع پیوند دهد و بعد به رشد و تکامل هردو پردازد که در غیر آن مبارزه اجتماعی بر مبنای آیدیالوژی، به مبارزه برای آیدیالوژی مبدل می گردد.

اثر کنونی کلیه زوایای اندیشه دموکراسی متری و تکامل و تبلور تاریخی آنرا، در محضر ملت افغانستان میگذارد تا با تأمل خویش از یک سوی این طرح را در ابعاد مختلف بشکافند و از سوی دیگر با اشتراک خویش در یک تفکر اجتماعی، زمینه تداخل فعال خود را در یک تحرک سیاسی بیابند.

باید خاطر نشان کرد که این اثر به هیچ وجه یک تجلیل شیفته وار از افکار، و توصیف ارادتمندانه از پیشگامان این جنبش نخواهد بود؛ بلکه آرزوی نخستین نویسنده آن است، تا آئینه ای را صادقانه در جلو این جنبش و در برابر عوامل سیاسی در افغانستان بگذارد، تا مردم و نسل های آینده افغانستان در کنار وقوف بر حقایق، تجارب سیاسی ای را از نشیب و فراز ها، از رسائی ها و نارسائی ها بیاموزند، تا بتوانند با اتکاء بر حافظه سیاسی و ذکاوت تاریخی خویش، برای یک آینده تابناک، مرفه، عادلانه و متری پی ریزی کنند.

چنانچه تصریح کردیم، در تکوین اندیشه دیموکراسی متری، مباحثی وجود داشت که برازندگی آنها در مسیر تحولات اجتماعی، کاهش و یا افزایش یافته است که شاید در نگاه اول چنین تصور گردد که این اندیشه، افق تحولات آتی را به روشنی ندیده بود که دستخوش این کاهش ها و افزایش ها شده است، در حالیکه این بیانگر عوامل عمده و مؤثر ذیل می باشد.

نخست، اندیشه دموکراسی متری در پیوند عمیقش با جامعه و ضرورت های بنیادی آن، و یقین استوارش به تکامل اجتماعی، به مثابه یک تفکر اساسی و متحول، مطرح شده است. اساسی بدین معنی که بر عمده ترین و زیر بنائی ترین خواست ها و ارزشهای اجتماعی پای فشرده است. متحول بدین لحاظ که طرق رسیدن به این اهداف اساسی را هیچ گاه به صورت ثابت و انعطاف ناپذیر، مهر نکرده است، و به همین دلیل است که در ظرف بیش از نیم قرن حیات سیاسی جنبش دموکراسی متری، بسیاری از افق های فکری سیاسی دیگر که در نظر و عمل، به صورت منجمد فورمول بندی شده بودند، در سیر تحولات جهانی یا تیره و تار گشتند و یا عمل شان، سر نظر شان را خورد؛ مگر اندیشه دیموکراسی متری هنوز به حیانتش به مثابه یک جلوه گاه تحول اجتماعی ادامه میدهد و به روشنی می تواند مسیر بهبودی و بهروزی آینده مردم افغانستان و ملل همسان را ببیند.

عامل دوم این افزایش ها و کاهش ها، اقدامات ناگوار سیاسی در قالب کودتای نظامی ای بود، که ترکیبی از دیکتاتوری کهنه کار و تمنیات مداخله جویانه استعماری و اقدامات خونبار عمال آن در افغانستان بود که رشته های نیم تنیده سیاسی را دو باره پنبه کرد، و ساقه های نورسته بر ریشه

تأریخی اندیشه تکامل و ترقی را در کشور ما، یک بار دیگر قطع کرد و در آتش انداخت و بحث مبارزه برای دموکراسی را در رژیمی که در تلاطم تناقضات مشروطیت و مطلقیت سرگردان بود و چاره ای جز تمکین به یک مشروطیت دموکراتیک نداشت، از عرصه سیاسی بیرون کشید و یک جمهوری اسمی استبدادی و غیر دموکراتیک را نصب کرد و بالاخره کودتا های بد فرجام که یکی به دنبال دیگر، چون موج های استعمار و تجاوز به سواحل افغانستان کوبیده شدند، سبب گردید که همه دستاورد های نیم بند و آرزو مندی برای قوام سیاسی در افغانستان، در زیر چکمه های یک ارتش متجاوز کوبیده شود، ارزش های اجتماعی فرو غلتد و مردم افغانستان به عوض کوشش برای بهبود حیات، به تلاش مرگ و زندگی بیفتند که همه باعث گردید تا هر تحرک سیاسی و اجتماعی، یا ملتوی گردد، و یا باز سنجیده شود.

عامل سوم را، یک افزایش منطقی، الزام آور و تشدید می کند. بعد از آنکه دوکتورین دموکراسی مترقی از طریق جریده مساوات، (ناشر افکار مترقی دموکرات) مطرح شد و مبانی اصول سیاسی آن در تحت اصول پنجگانه توسط شهید میوندوال توضیح گردید، بعد از مدتی این ضرورت را دریافت، که شیوه های تحقق این افکار را به بحث بگیرد، نه به گونه ای که تاکتیک ها و ستراتیژی های جزمی ای را دیکته کند، بلکه شاخص های عملی یک مبارزه را تعریف نماید و نتایج آنرا نه صرفاً در عرصه ملی، بلکه در منطقه و جهان ارزیابی نماید، که همانا به نوشتن «دیموکراسی مترقی، یک روش اساسی و یک فلسفه عملی» پرداخت که صرف بخش نخستین آن که جست و جوی طرق عملی دموکراسی بود تا حدود قابل ملاحظه ای مجال نشر یافت؛ اما با مرگ نابهنگام وی، مبحث «ترقی» که اساسی ترین بخش این اندیشه به خاطر تأمین عدالت اجتماعی بود، نا گفته ماند، که ما اکنون در تحت عنوان «دموکراسی اقتصادی» بر این زمینه به صحبت خواهیم نشست.

ضرورت دیگر پرداختن به دموکراسی اقتصادی، در دوکتورین دموکراسی مترقی از آنجا ریشه می گیرد که یک سلسله تیوری ها در سطح جهان که طرح هائی را در حل تضاد های اقتصادی ارائه می کردند، کفایت عینی خود را در تحت عوامل گوناگون به اثبات رسانده نتوانستند، که با فروپاشی سیاسی رژیم های متکی بر این تیوری ها، اندیشه های اقتصادی آنها نیز منحیث یک نسخه نا شافی برای ایجاد عدالت اجتماعی تلقی گشت؛ مگر از جانبی، افکار ساده و پندار های سطحی سیاسی، آستن یک تصور بسیار اشتباه آمیز گردید و آن اینکه هرگونه تلاش ملزوم نظری و عملی ای را که در صدد رفع استثمار انسانی، و استخلاص از پنجه استعمار اقتصادی، و بالاخره

تأمین عدالت اجتماعی بود، منحیث یک آرمان انسانی و ضرورت منطقی اجتماعی، دستخوش تردید و بی اعتنائی کرد.

زمانی که کاپیتالیسم (ثروت اندوزی) با ماشین نیرومند تبلیغاتی خویش، مدال افتخار انهدام شوروی را که از امراض مزمن درونی، از پا افتاده بود، به سینه آویخت، توسعه مفکوره ثروت پرستی، کلیه اکناف جهان را به مثابه یگانه طریقه معتبر فرا گرفت، کلیه سرمایه ها بدون توجه به مشروعیت تراکم آن و بدون کوچکترین اندیشه ای برای بهبود اجتماعی، کوتاه ترین و حتی بدترین و نامشروع ترین راه ها را برای منافع هر چه بزرگتر برگزیدند که نتایج آن امروز جز یک اقتصاد فراملتی سود جوی بی پروا، و ایجاد دو جهان دور افتاده فقیر و غنی، در عرصه های ملی و جهانی، چیز دیگری نبوده است. از طرفی این سرمایه اندوزی بی لجام، امروز درد شدیدی از تضاد های عمیق اقتصادی و اجتماعی، در بطن خود احساس می کند که اگر بدین میسر و با چنین سرعت و به همین شیوه ادامه دهد، دیری نخواهد گذشت که او نیز افق های تاریک؛ اما به گونه دیگری را در تلاطم تضاد های ملی و جهانی خواهد دید.

در بحث کنونی «تکامل دیموکراسی مترقی در روند تحولات اجتماعی»، ما دوکتورین سیاسی این جنبش و تحول منطقی آنرا تحت عناوین دین، آزادی، ملیت، دیموکراسی سیاسی، دیموکراسی اقتصادی و دیموکراسی انسانی ارزیابی خواهیم نمود.

در قسمت اول، آن اصل بنیادی ای را که استحکام و پویایی خود را به مثابه یک افق مقدس برای یک مبارزه برحق حفظ کرده است، در زیر عنوان «دین» نظاره خواهیم کرد.

در قسمت دوم، بر اصل «آزادی» منحیث التزام نوین و محتوم در جهت رشد و قوام یک پایگاه مطمئن تکامل و ترقی جامعه، تأکید خواهیم ورزید. این بحث در دوکتورین نخستین دیموکراسی مترقی مطرح نشده بود، که دلیل آن در محتوای مبحث آزادی مضمّن است.

در قسمت سوم، «ملیت» سومین بحثی است که چون مبنای وحدت و بستر علایق تاریخی ملی، خود را به مثابه یک حلقه مستحکم در زنجیر مشترک جهانی تداوم می بخشد.

در قسمت چهارم، به ارزیابی «دموکراسی سیاسی» منحیث وسیله عملی و ممکن تمثیل اراده سیاسی جامعه خواهیم پرداخت که چون ابزار آغاز و تداوم حاکمیت مردم در بحث دیموکراسی مترقی مطرح شده است.

در قسمت پنجم، در تحلیل و بررسی اوضاع و تحولات کنونی اقتصاد ملی و جهانی، به طرح و توضیح ترقی اجتماعی در تحت عنوان «دموکراسی اقتصادی» بر مبنای عدالت اجتماعی، به بحث خواهیم نشست.

باید خاطر نشان کرد که در صحبت کنونی، اصطلاح سوسیالیزم که در دوکتورین نخستین دیموکراسی مترقی مطرح شده بود، بنابر دلایل عملی و منطقی به تعلیق گذاشته شده است؛ اما این انصراف به هیچ وجه در تحت تأثیر دو عامل مسلط ملی و جهانی ذیل صورت نگرفته است. عامل ملی آنکه، در طی پیش روی موج آسای شوروی در پیکر رژیم های کودتائی و بعد از تجاوز مستقیم آن به افغانستان در تحت شعار سوسیالیزم، در اذهان ملت افغانستان، یک درک قسمی از این اصطلاح، به یک حس انزجار از آن مبدل شد.

عامل جهانی آنکه، با فرو پاشی اتحاد شوروی، که از فقدان آزادی و دموکراسی و انحرافات رژیم سیاسی مجروح شده بود، تا مناسبات اقتصادی، رقبای جهانی اش با مهارت، همه را در پای ضعف نظام اقتصادی وی سجل نمودند، و ساده انگاران هم باور کردند.

انصراف از عنوان سوسیالیزم در تکامل دیموکراسی مترقی به دلیل آن است که این اصطلاح با وجودی که قدامت تاریخی بیش از دو صد و پنجاه سال دارد؛ اما امروز یک شیوه مشخص تحول و تکامل اقتصادی- اجتماعی را به صورت عملی و منسجم معرفی نمی کند. مثلاً از نظریات "هنری سن سیمون" که مبدی نام و مبشر سوسیالیزم یوتوپیائی (جامعه گرایی کمال مطلوب) شناخته می شود و سوسیالیزم را عکس العملی در برابر لیبرالیزم فرد گرا میدانست، تا "رابرت اوون" که او را پدر جنبش کوپراتیفی میخوانند. نهضت "چارتیست" که منجر به تدوین چارتر بریتانیا گشت که مساوات در توزیع عواید و بهبود وضع کارگران را تضمین می کرد. کمون پاریس به مثابه یک انقلاب سوسیالیستی با عمر دو ماهه خود تجربه بزرگی را در اندیشه های جامعه گرا از خود بر جای گذاشت و بعداً کارل مارکس که همه افکار و اقدامات انسان گرای پیشین را سوسیالیزم تخیلی دانست و خود، سوسیالیزم را بر ماتریالیزم دیالکتیک و تاریخی و فلسفی پیاده کرد و آنرا علمی خواند، و بالاخره تضاد های فکری در این راستا در سه انترناسیونال. سوسیالیست های اروپائی که صرفاً اروپای صنعتی را واجد ته بنای انقلاب سوسیالیستی می شناختند. باز انقلاب اکتبر در روسیه که شوروی سوسیالیستی را پی ریخت و بالاخره سقوط آن. تجربه جامعه دهقانی چین و تحولات تا متجانس کنونی آن که این سؤال را تداعی می کند که آیا انقلاب در شوروی و چین، می توانست بر مسیری غیر از آنچه را پیموده است، واقع گردد؟ وجود کوپراتیف های

سوسیالیستی (کپیوتز) که بر محور عدالت اجتماعی پایه گذاری شده بود مگر امروز در خدمت سوسیال صهیونیسم توسعه گر قرار گرفته است. موجودیت احزاب سوسیالیست، سوسیال دموکرات و کارگری اروپا که صرفاً خواهان اصلاحات اقتصادی- اجتماعی در حیطه مرزهای ملی و قاره ای خویش هستند و در بیرون از آن حدود، نظام های سرمایه داری فراملتی را تدویر می کنند، و یا آنکه به احزاب قدرت مبدل شده اند که صرفاً در انتخابات گُل می کنند؛ مگر ثمری در رفع تضاد های اوج گیرنده اجتماعی به بار نمی آورند، همه بیانگر تنوع و تضاد افکار و ابهامات عینی و ذهنی ای است که ما را در بهره گیری از اصطلاح سوسیالیسم بخوبی کمک نمی کند.

مثلاً به درستی مشخص نیست که سوسیالیسم با دموکراسی و آزادی های سیاسی و تعدد احزاب در پرنسپ چه برخوردی دارد، بخصوص که اتحاد شوروی و همه رژیم های مماثل یک حزبی آن، تعدد احزاب (پلورالیسم) را منسوخ دانستند، و احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات کنونی غرب در دامن پلورالیسم و دموکراسی های لیبرال زندگی می کنند؟.

سوسیالیسم امروز در تسلط اقتصاد فراملتی چه اصولی را در رفع تضادهای اجتماعی پیشنهاد می کند ؟

سوسیالیسم، قدرت سیاسی را چگونه تعریف می کند و کسب قدرت سیاسی را در داخل نظام های کنونی کاپیتالیستی فرا ملتی، چگونه توجیح می نماید؟

سوسیالیسم به مثابه یک اندیشه اروپائی برای اروپا، که بر بستر جوامع انکشاف یافته غرب مجال جولان نسبی یافته است آیا میتواند خطوط رشد جوامع عقب نگه داشته شده اقتصادی-اجتماعی را بدون غلتیدن به دیکتاتوری، ترسیم کند؟

سوسیالیسم، گذار از مناسبات کهن فیودالی جوامع عقب نگه داشته شده را بدون عبور از رشد مناسبات تولید و تراکم ثروت نظام سرمایه داری، چگونه ممکن می سازد؟.

بالاخره سوسیالیسم در شرایط کنونی از کجا و چگونه آغاز می کند و به کجا می انجامد، برخورد آن با سکتور خصوصی اقتصاد ملی چگونه است، آیا آنرا لغو و یا حمایت می کند، و بر سکتور دولتی اقتصاد تا کدام حدود و در چه پهنائی تأکید می ورزد ؟ که این ها صرفاً بخشی از ابهامات در طرح کنونی سوسیالیسم اند.

دیروز با آنکه تلاطم بی بند و بار روند اقتصاد جهانی به وخامت امروز نبود، حتی در همان زمان، بحث سوسیالیسم از واقعیت های عینی و ذهنی جوامع عقب مانده فراتر می رفت که برای

یافتن یک شیوه عملی رشد اقتصادی بدون غلتیدن به پرتگاه استثمار سرمایه داری، اصطلاح «راه رشد غیر سرمایه داری» در جایگزینی سوسیالیزم ابداع گشت؛ اما راه رشد غیر سرمایه داری، تصمیم مبنی تردید مسیر رشد کاپیتالیستی می توانست تلقی گردد؛ اما از کشف و بیان یک عنوان و آیدیالوژی سیاسی مشخص و شیوه معین تکامل اقتصادی- اجتماعی در جوامع حایز سطوح نازل و متفاوت رشد، در عمل عاجز بود.

نا گفته نباید گذاشت که توسعه اقتصاد جهانی فرا ملتی و تشدید تضاد های اجتماعی- اقتصادی و ایجاد قطب های فرا دستان و فرو دستان در سراسر جهان، یک موج نارضایتی اوج گیرنده را به سواحل کلیه ملل جهان می کوبد که نظام سرمایه داری فرد گرای بی مهار را به مجادله می طلبد و بقای آنرا زیر سؤال می برد و مشروعیت آنرا انکار می کند. در نتیجه چنان پنداشته می شود که گونه ای از افکار شبه سوسیالیستی دارد فضای اروپا را اشباع می کند، اما این روند در مورد جوامع عقب نگه داشته شده آسیا، آفریقا و امریکای لاتین امیدوار کننده نیست، واقعیت های رشد نازل اقتصادی و سطوح متباین و متفاوت انکشاف اقتصادی- اجتماعی این ملل و جوامع، مانع از آن است که سوسیالیزم در هیکل و هیأت کنونی خود بتواند همه را در زیر یک چتر پهن بسوی یک هدف معین در مقابله با سیل رفته فراملی هدایت کند. صرف نظر از آنکه سوسیالیزم نخست باید خود یک وجه مشخص و منسجم فراگیر را از خویشتن به نمایش بگذارد.

از سوی دیگر سرازیری خروشان و نیرومند اقتصاد فرا ملتی، چنان وسیع و سنجیده و جهانگیر است که هر ناله زار نارسا را خاموش می کند. بنا برآن جست و جوی طرق مستقل رشد اقتصاد ملی بر مبنای تحلیل مشخص از اوضاع مشخص، منحصیث یگانه راه معقول و عملی برای پی ریزی ته بنای تکامل اقتصادی در جامعه ای هم سان و هم سطح افغانستان، باقی می ماند که در تکامل دیموکراسی مترقی، ما این مبحث را بر بنیاد یک طرح ملموس و عملی که محتوایش از عنوان آن به روشنی حکایت می کند در تحت « دموکراسی اقتصادی » مطرح خواهیم کرد. این عنوان به ما مجال میدهد که خطوط حرکت اقتصادی جنبش مترقی دموکرات را در جامعه افغانستان، از پایه گذاری تهداب اجتناب ناپذیر رشد اقتصادی به سوی اعمار یک جامعه خود کفی و عاری از استثمار، تا اكمال رفاه اقتصادی و عدالت اجتماعی و بالاخره ارتفاع تضاد طبقاتی متکی بر اصالت اجتماعی ترسیم کنیم و ارتباط منطقی ای را در میان اصول اساسی این مفکوره به میان آوریم تا کلیه اساسات این جنبش در یک ترکیب هم آهنگ، ما را به سوی اهداف مورد نظر ما هدایت کند.

این جابجائی ترمینالوژیک، هیچ گاه به این معنی نیست که اندیشه های انسانی و جنبش های اجتماعی ای را که در زیر شعار سوسیالیزم در طول تاریخ تجمع کرده اند و میراثی از غنای تفکر و تجارب گرانی از خود برجا گذاشته اند کم بها دهیم؛ بلکه متیقن هستیم کلیه تلاشهای خستگی ناپذیر فکری، علمی و عملی و پیش تاز جهان، جلوه گاه تجربه و ترغیب برای حال و آینده خواهد بود.

شاید عده ای بر این نکته انگشت بگذارند که اگر سوسیالیزم امروز چنین ابهامی را بر تفکر تکامل اقتصادی می گستراند، پس دیروز چگونه می توانست عاری از ابهام باشد.

در جواب باید تذکر داد که امروز تحول اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در عرصه های ملی و بین المللی، تجارب نوین و الزامات جدیدی را پیاده کرده است که این الزامات از حیطة تجربه دیروز بیرون بود، اگر ابهام قسمی در زمینه وجود داشت، به آن حدی از اهمیت نبود که کل این مبحث را بیجا کند

فروپاشی قطب های جهانی اقتصاد شبه سوسیالیستی، صدمه گران ذهنی و عینی را بر تفکر سوسیالیستی ملل عقب نگه داشته شده تحمیل کرد که نه تنها جریانات و تشکلات وابسته آنها را که فاقد پیوند و ته بنای عمیق در جامعه بودند، فرو پاشید و در نتیجه بخش عظیمی از پیکر شبه روشنفکری نا استوار، سلاح بر زمین گذاشت و ترک سنگر کرد و در انزوای بیمناک خزید، و یا آستین بالا زد و در لجن حرص و آز جدید به ماهی گرفتن پرداخت؛ بی آنکه رسالت انسانی و نیروی دماغ خود را برای آغازی دیگر به خدمت گیرد؛ بلکه تفکرات و جریانات مستقل سوسیال دیموکراسی را نیز به ضعف استدلال و اعتبار فکری در سطوح ملی مواجه گردانید. از سوی دیگر خون ناپاک اقتصاد روفنده فرا ملتی در کلیه عروق و شرائین اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ملل جهان تزریق شد، که با اشاعه فساد به فروریزی سیستماتیک ساختار تکامل اجتماعی آنها پرداخت و در نتیجه کلیه طرق متعارف و معمول تفکر گذار و تکامل را به بن بست کشاند.

اکنون این اغتشاش اوضاع به گونه ایست که ما را مجال حتی یک ابهام نسبی نمی دهد. امروز به همان پیمانه ای که مسایل پیچیده و مغلق شده است، بانیست به همان اندازه در روشنی و استقامت مسیر کوشید، در غیر آن جست و جوی یک افق مبهم رهائی در اوضاع متلاطم موجود، جز سرسام هدف، نتیجه ای بار نمی آورد. از جانب دیگر باید اذعان کرد که همین، جان فلسفه دموکراسی مترقی است که از یک سو بر عمیق ترین ارزشها و حقوق انسانی به شدت پای می کوبد، اما از سوی دیگر بر هیچ راه حل خاص و مجرد با خیره سری اصرار نمی ورزد و معتقد

است که رشد و تکامل دانش و تفکر انسانی، هر روز بهتر از پیشتر، دروازه های جدیدی را بروی انسان می گشاید، و یقیناً فردا، معرفت های نوینی، راه ما را به سوی آرمان های بلند انسانی ما هموار تر خواهد گردانید.

در قسمت ششم: بحث «دموکراسی انسانی» خواهد بود که افق های نهائی را در تکوین دوکتورین دموکراسی مترقی در عروج و کمال، فکری و معنوی انسان برای یک زندگی هدفمند، جست و جو می کند.

این اصل در دوکتورین نخستین به صورت ضمنی تحت عنوان دموکراسی اجتماعی تذکار یافته بود؛ اما از آن جائی که دموکراسی اجتماعی چه در معنی و چه در احتواء نخواهد توانست، کنه اندیشه دیموکراسی مترقی را در اعتلای انسانی منحصراً یک تعهد سیاسی بازگوید، لذا اکنون آنرا در ابعاد جدیدی تحت عنوان «دموکراسی انسانی» که حامل یک فهم مشخص، در پهنای وسیعتر است، می نگریم.



دموکراسی مترقی

دموکراسی مترقی آرمانی است بنیادی و صادقانه، به خاطر رهائی انسان میهن ما از هرگونه انقیاد ضد انسانی و تأمین رفاه مادی و اعتلای معنوی مردم ما، که از عمیق ترین تمنیات وسیع ترین کتله های ملت افغانستان، ریشه گرفته است.

دموکراسی مترقی یک اندیشه عملی است که از مبارزه برای استقرار حاکمیت مردم و تحکیم سلطه عامه آغاز می شود و تا تعمیم عدالت اجتماعی بر مبنای اصالت اجتماعی، به پیش میرود، و بعد از آن تکامل اجتماعی را در عروج و قوام یک جامعه آزاد، آباد، آگاه، و خوشنود جست و جو می کند.

دموکراسی مترقی کوششی است در جهت سازمان دهی نیروها و افکار مترقی، آزادیخواه، عدالت پرور و بشر دوست، به خاطر کسب و حراست حقوق طبیعی، سیاسی، مدنی، ملی و بشری جامعه افغانستان.

دموکراسی مترقی در مسیر تکامل تاریخی خویش، ارزش های بنیادین و افق های نوینی را در انهماک به دین، ارتقای آزادی، محبت به ملت، تحکیم اراده ملی، تأمین عدالت اقتصادی، و اعتلای انسانی، در تحت عناوین دین، آزادی، ملیت، دموکراسی سیاسی، دموکراسی اقتصادی و دموکراسی انسانی، مورد بحث قرار میدهد.

مفکوره دموکراسی مترقی که در پیکر یک جنبش سیاسی پا به عرصه اجتماع افغانستان گذاشته است، در مورد آن به صراحت می توان ادعا کرد که با توجه به جنبش های معاصر سیاسی و گذشته تاریخی در افغانستان، این نخستین مفکوره ایست که اصول سیاسی معین و منسجمی را در عرصه های، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی در پیوند با عمیق ترین ارزشهای انسانی و اساسی ترین خواست های ملی پیشنهاد می کند. این اندیشه سیاسی که با اتکاء بر تحلیل مشخصی از اوضاع مسلط بر جامعه افغانستان، مطرح شده است. شاهد رجحان و مزیت منحصر بفرد سیاسی آن، دو واقعیت عمده ذیل است.

یک: طرح چنین مفکوره ای که توانسته است در حدود نیم قرن اصالت آرمان ها و اهداف اساسی خویش را در تلاطم بحرانات ناگوار ملی و تحولات بزرگ جهانی حفظ کند و هنوز می تواند راهبرد ها و رهنمود های اساسی ای را برای پیشرفت جامعه افغانستان معرفی کند، خود بازگو کننده آن است که این مفکوره بر مبنای یک سنجش سالم، صادقانه، بنیادی و آگاهانه استوار بوده که توانسته است مسیر هایی را شناسائی کند که هم با فطرت انسان، هم با منفعت انسان، هم با خیر انسان، هم با تکامل انسان چنان سازش و آمیزش داشته باشد که می تواند آرمان هر انسان مؤمن، آزاده، ترقی خواه، عدالت پرور و بشر دوست باشد.

دو: مفکوره دموکراسی مترقی منحصراً یک اندیشه جدید، بخاطر تحول اجتماعی و تکامل جامعه افغانستان به میان آمده است، که یک ترکیب منطقی، پویا و منحصر به فرد اصول سیاسی و اجتماعی را به نمایش می گذارد که چنین اندیشه چند بعدی چه در سطح ملی و چه در عرصه جهانی برای اعمار اجتماع، قبلاً بدینسان به هم تلفیق نیافته است. با وجودی که در ابتدای ابلاغ این آرمان، افراد و محافل، با یک دید سطحی از دریچه تنگ ذهنیت متعارف، این تبلور چند بعدی را، یک ترکیب التقاطی ناهمگون، تلقی می کردند؛ اما در نگرش عمیق سیاسی و تاریخی به اثبات رسید که این تنوع، چون طیف رنگین شعاع آفتاب است که نور واحدی را متجلی و منتشر می کند.

باید تصریح کرد که اندیشه دموکراسی مترقی، به صورت مستقل و مجرد نشو و نما نکرده است؛ بلکه این تفکر اجتماعی، عمیقاً از بطن تمنا های تاریخی مردم افغانستان ریشه می گیرد، تجارب و مجاهدات آزادی خواهانه این ملت را محک شناخت روحیات و وجنات این مردم قرار میدهد، و رشد افکار و تجارب تحرک ناشی از جنبش های گرانقدر مشروطیت تا مبارزات دوره هفتم شوری را، چون جلوه گاه سیاسی نظاره می کند. به همین سان افکار جهانی و تجارب آنرا در راه تحقق سلطه عامه و تأمین مساوات، ترقی و تکامل، ارج می گذارد. به عباره دیگر دموکراسی مترقی چون زنبور عسل است که از گل های بیشماری شیره می گیرد، مگر آنچه را عرضه می کند، یک شهد جدید اجتماعی است .



دین، یکی از اصول بنیادین اندیشه دموکراسی مترقی را می سازد، اعتقاد به دین برای جنبش دموکراسی مترقی، نه یک اعتقاد ملی و نه کسبی است. بدین معنی که این جنبش، دین را نه بر اساس واقعیت تاریخی آن در کشور نظاره می کند، و نه آنرا اعتقادی میداند که با ترغیب و تشویق باور های فردی به آن نائل آمده باشد، زیرا این دو شیوه اعتقاد را محرکات عقیده مندی فردی به دین می داند.

عقیده به دین برای جنبش دموکراسی مترقی، بر مبنای عمیق تر از هر دو شیوه اعتقاد، استوار است.

دین، در دموکراسی مترقی یک اتکاء و محرک معنوی والا، برای رسیدن به اهداف بزرگ تکامل جامعه و عروج انسان است که منشأ آن، نه ارث و نه درس است، بلکه این اعتقاد، از فطرت

انسان ریشه می گیرد، از عقل انسان آب می خورد، با رشد انسانیت ساقه میکند، با کمال انسان، شگوفه می آورد، و در کمک به انسان و خدمت به بند گان خدا (ج) میوه میدهد که رهروان دموکراسی متمدنی، به این ثمر لذت بخش و خدشه ناپذیر نهائی، دلبسته اند. این ثمر، یک رضایت اعلاء و مقدس است، و این رضای والا و متعال، رضای ایزد پروردگار است.

دوکتورین نخستین متمدنی دموکرات، یک تحلیل بسیار ناب را از عقیده مندی به دین در رابطه با یک مبارزه جدی و مردم خواهانه، مطرح می کند و دین را به مثابه یک تکیه گاه استوار در چشم انداز مبارزه سیاسی و اجتماعی مینگرد. بدین معنی که نخست کلیه جلوه گاه های ناپایدار و فرو ریزنده را در تحریک و ترغیب انسان در خدمت به جامعه، بی پرده می نماید و نشان میدهد که برای اقدام به خیر و بهبود جامعه انسانی، هرگونه انگیزه و محرکی چون کسب افتخار فردی، ایجاد رضایت مندی مردم، گذاشتن نام در تاریخ، سر فرازی اولاد، جلب رضایت یک پیشوا و غیره همه، تصورات بی بنیاد و فاقد اعتبار اند که کسب آن و امید به آن، هیچ تضمین واقعی در قبال ندارد.

از سوی دیگر آنانی که بر مبنای احساس و یا بر اساس یک تفکر مجرد، خویش را مکلف به خدمت برای مردم میدانند، اگر این سعی و تلاش شان بر ایمانی استوار نباشد، امکان آنکه خلوص و استقامت شان در تحت تأثیر حوادث و نتایج نا مطلوب بیجا شود، وجود دارد، زیرا انگیزه این تلاش از احساسات و تفکرات شان منشاء گرفته است و هرگاه افکار شان، منطق لازم را در تداوم مبارزه با یک وضعیت نا به هنجار نیابد، احتمال آن که در نیمه راه، امید ببازند و از نفس بیفتند، وجود دارد؛ اما کسانی که بر طبق یک ایمان مقدس، برای رضای خدای خویش، خویش را متعهد به مبارزه برای کسب و صیانت از حقوق مردم، و دفاع از آزادی و حیثیت و کرامت انسانی میدانند، و این تلاش را بر اساس یک عشق و ایمان خلل ناپذیر انجام میدهند، نتایج گوارا آنها را غره نمی سازد و وقایع نا گوار آنها را از پا نمی اندازد، برای آنکه این سعی و مجاهدت را برای رضای آن خالق کارساز بجا می آورند که آنها را تن و روان بخشیده است.

انسان مخلوقی است متأثر از اوضاع مساعد و نامساعد زندگی، که اوضاع مساعد او را مسرور و اوضاع نا مساعد او را مغموم می سازد. اگر انسان دلبسته آن انگیزه های بشری ناپایدار می گردد، هرگاه کوشش و رنج و زحمت وی نتواند، افق یک سرور معتبر را در چشم انداز آینده وی تجسم بخشد، چنانچه نتایج مطلوب اقدامش بی اجر و سپاس بماند و یا تلاشش به موفقیت نینجامد، او را نا امیدی و رخوت و بیزاری فرا می گیرد؛ اما اگر سعی و تلاشش در راه تحکیم عدالت و

برابری و برادری و ترقی جامعه، براساس ایمان به خدا و طلب یک رضایت اعلی باشد که تابع تمایلات نفسی انسان نیست، تحویل زمان و تحول مکان آنرا بیجا نمی کند، پیروزی و شکست آنرا متوقف نمی گرداند، دوستی و دشمنی آنرا افزایش و کاهش نمی دهد. آنگاه، رخوت و تأثر و بیزاری بر وی اثر نمی گذارد، زیرا او به یک رستگاری موعود از جانب پروردگار لایزال نگاه میکند.

اینست که دموکراسی مترقی، دین را پشتوانه و اتکای منطقی عقیده مندی اجتماعی می شناسد و معتقد است که ضرورت دین در عقیده و عقیده بر مبنای دین، یک التزام بدیهی در علایق اجتماعی انسان ها است.

ملت افغانستان در چهار دهه اخیر چنان معروض سیلاب های ظاهراً ایدیالوژیک و عقیدتی شده است که در طی همه دوران تاریخ خویش با چنین ضربات ضد و نقیض فکری مواجه نشده بود. نخست کودتا های استبداد استعماری و بالاخره سرازیری مستقیم یک قشون متجاوز، با فلسفه ماتریالیسم، باعث گشت که علایق دینی و اسلامی در کشور ما مقهور خصومت اقتدار و استعمار گردد، و تلاش صورت گرفت تا همه بنیاد های ایمانی مردم افغانستان فرو ریخته شده شود، هرکه به مسجد داخل شد، دشمن تلقی گشت، و نیمه شبان از خانه و از آغوش خانواده ربوده شد، و بعد از شکنجه های جانفرسا، در نیمه شبان دیگر به میدان های تیرباران فرستاده شد، و در گورستان های جمعی نا پیدا مدفون گردید، و یا با حملات وحشتناک با استفاده از وخیم ترین سلاح ها بر مردمان بی دفاع و فقیر افغانستان، دشت و دمن و کوه و بیابان کشور از توغ شهیدان گلگون کفن راه آزادی و ایمان مملو گشت.

بعد از شکست استعمار شوروی و عمال آن در افغانستان، قدرت به کاسب کاران دینی تحویل یافت و ثمرات یک جهاد برحق و مقدسی که بیش از یک و نیم ملیون نفر برای آن قربانی داده بود، در دست کسانی افتاد که بر مردم افغانستان از بیرون تحمیل شدند که هم وجود شان بر گرده جهاد مردم افغانستان سنگینی می کرد و هم نتایج آنرا از ملت مسلمان افغانستان ربودند و دار و ندار و هستی ملک و ملت را مال و ملکیت غنیمت تصور کردند و همه را به یغما بردند و بالاخره با جنگ ها و خشونت های حریصانه و قدرت طلبانه شان، سند تنزل ارجمندی دین مقدس اسلام را در برابر جهانیان، مهر کردند.

باز خنجری دیگر بر قلب ملت افغانستان در قالب یک رژیم سخت گیر و متشقف به ظاهر دینی از عقب فرو برده شد، اینبار، هرکه به مسجد داخل نشد، دشمن تلقی گشت، و ملت دین پرور و مجاهد و بیش از یک و نیم هزار ساله مسلمان افغانستان را تکفیر کردند؛ اما بی دینان جفا کار ملی را

در بدل گذاشتن یک ریش، بخشیدند و چنان نسبت به ملت افغانستان بی اعتنا و بی باک بودند که مردم را با لث و کوب، چون گله های غیر انسانی به مساجد راندند که هم حیثیت انسان افغانستان را پامال کردند، و هم حرمت مسجد را با گسیل ظالمانه مردم و عبادت جبری عده ای ناراض، تنزیل دادند. زنان را در محضر عام شلاق زدند، درک و فهم شان به دور از کلیه ارزش ها والای دین، صرف به چادری و ریش محدود بود و بالاخره جسارت شان نسبت به انسان، و بی اعتنائی شان به ارزش های تاریخی و فرهنگی پربار این مردم، آنها را به سمت جهان دشمنی و در امداد با گروه دهشت افکن راند، که بالاخره مردم افغانستان را به مداخله نظامی و تجاوزی دیگر بر حریم ملی و تمامیت ارضی شان مواجه ساختند. آنها که دیروز با مهمانان ناخوانده شان، از حاکمیت و حضور نظامی جهان غرب در سر زمین های اسلامی شکوه داشتند، خود عامل و بهانه یک مداخله نوین و حضور نظامی جهان غرب در دو کشور اسلامی دیگر یعنی افغانستان و عراق شدند و بعد از سقوط، اکنون کشور را به سرزمین بیمنای مبدل کرده اند که اکنون رژیم های سیاسی مداخله گر اجانب و بیگانگان، برای به قدرت رساندن دوباره شان در افغانستان، چانه می زند که خود باز گوینده وابستگی آنها به سیاست های استعمار صغیر و کبیر جهانی است، نه انهماک به ارزش ها و مقدسات ایمانی.

از سوئی در مقطع کنونی جهان، یک رشد مجرد علمی و تکنولوژیک، بر کنار از رشد معنوی و آیدئالوژیک در جهت یک ثروت اندوزی بی پروا، و تحکیم یک نظارت و کنترل جهانی، چهار نعل می تازد. تلاش شدیدی در جریان است تا کلیه ارزش هائی که این تاخت و تاز حریصانه را زیر سؤال مشروعیت می برد، باید خاموش ساخته شوند. لذا تمام وسایل تبلیغات و امکانات تأثیرات جمعی نیرومند جهانی که در دست این روند شتابان است می کوشند، اذهان و افکار را در حقانیت کاذب خویش قناعت دهند، و با تهی سازی انسان از آیدئالوژی و ایمان، این حرص و آز لجام گسیخته را ناشی از فطرت انسان توجیح کنند، و یا آنکه این ارزشها و مقدسات را مخالف و مغایر پیشرفت و انکشاف معرفی نمایند و آنها را مهر تعصب ضد تمدن و تکنالوژی بزنند.

با تأسف باید گفت که سرسام منطق، و ترویج روانی باور های ساده تبلیغاتی، و عدم آگاهی تحقیقی باعث شده است که عده ای با یک دید سطحی، هر آنچه را این روند نیرومند ضد اسلامی در جهان، به خورد شان می دهد، تکرار کنند و تقصیر های بشری را بردوش عقیده مندی ایمانی بیندازند.

اما اگر عمیقاً دیده شود، این همه نا بکاری ها، همان چیزی است که اکثر ادیان و به خصوص دین اسلام در مجادله و مقابله با آن خود را ایماناً مکلف می داند، و آنها را نهی می کند، و توسل به چنین اعمال و افکار را حرام می شناسد.

پس چرا این نا بکاری ها در زیر نام عقاید و ارزش ها انجام می گیرد ؟

باید جداً خاطر نشان کرد، کسانی و یا گروه هایی که به چنین انحرافات می گرایند، این حاکی از خصلت فردی و منافع نفسی و یا ناشی از دساتیر سیاسی به آنها است، نه تقصیر دین. چنین افراد و گروه ها و رژیم های سیاسی، برای تأمین مقاصد خود می توانند هر ارزش و هر عقیده ای را روپوش اهداف حقیقی خویش بسازند که ما چه در تاریخ کشور خویش، و چه در پهنه جهانی، به سادگی می توانیم مثال هایی را دریابیم که چسان چنین افراد و گروه ها و رژیم های سیاسی، برای تعمیم نیات شان، ارزشهای ملی و اجتماعی و مقدسات معصوم کتله های بشری را چون نقابی بر رخ اهداف ضد بشری شان کشیده اند. این تنها دین نیست، این عناصر و گروه ها و رژیم ها می توانند غیر از دین، ده ها شعار دیگر را ملعبه مقاصد خویش بگردانند.

امیر عبدالرحمن، که نامش لرزه بر اندام ملت افغانستان می انداخت، در زیر عنوان استحکام حاکمیت سیاسی مرکزی در افغانستان و رفع بغاوت های موهوم، اما در حقیقت امحای نطفه های ضد استعماری، از سر های بلند این ملت، کله منار ها ساخت؛ اما خود معاش ماهوارش را از وایسرای انگلیسی در هند دریافت می کرد، و بر تمامیت ارضی افغانستان، با فروش خاک و طرد بخشی از ملت، زخم ناسور تاریخی ای را بر پیکر این کشور باقی گذاشت.

پسر حيله گرش، امیر حبیب الله، که خرج عیاشی هایش، آه در بساط این ملت نگذاشت، رخنه باریکی را برای تحول نیمه باز کرد، تا آنکه کلیه آزاده مردان دلیر و با ایمان و تحول طلب را شناسائی نمود و به دام انداخت، و همه را یا به توپ بست، و یا بدست خویش به گلوله زد و یا تن های رشید شان را در زندان های مخوف پوسید، و خود را سراج الملت والدین، نام نهاد.

امیر حبیب الله دیگری که مساعدت ها و سلاحهای قوای استعماری انگلیس را در خواب دید و در بیداری به آن رسید، وسیله مؤثری در انسداد یک تحول نیم بند شد و بالاخره با انهدام یک رژیم استقلال طلب و هیجانی تمدن، راه را برای یک رژیم در هدایت استعمار در کشور باز کرد، درب علم و تحصیل را بست و خویشتن را خادم دین رسول الله خواند.

جوزف استالین که خود را مبشر علمی ترین تفکر سیاسی و فلسفی زمان و ممثل عادلانه ترین مناسبات اقتصادی میدانست، خشونت و استبدادش حتی تحلیل های مقدماتی این تفکر را از منطق

تهی کرد و در زیر نام دفاع از حاکمیت کارگران؛ اما در حقیقت ارضای خصلت دیکتاتوری و قدرت پرستی اش، بیست میلیون نفر را یا کشت و یا آنکه در یخ های سایبریا منجمد ساخت.

در عرصه جهانی مردی به نام "آدولف هیتلر"، تحقیر ملتش را در تقسیمات گرگ منشانه جنگ اول جهانی، بهانه کسب قدرت ساخت و بالاخره در زیر شعارهای مسحور کننده ملی، اما در حقیقت برای ارضای عقده های روانی اش، میلیون ها یهود بیگناه از مرد و زن و کودک را در آتش انداخت و میلیون ها انسان دیگر را در یک جنگ تباه کن به هلاکت رساند و در زیر عنوان وطن دوستی و ملت پروری، جهان را به آتش کشید که بالاخره این آتش، خانه خودش را به خاکستر نشاند، در اخیر این مرد قدرتمند تأریخ، حتی کودکان نا بالغ و وطنش را برای دفاع از خویش به کار زار مرگبار جنگ فرستاد و در نتیجه این خود پرست به ظاهر وطن پرست، هم وطن و هم ملت را بر باد داد.

رژیم سیاسی در اسرائیل که ستم نازی ها بر یهودیان را حربه ای ساخته است و در تحت این عنوان، به نام جلوگیری از تکرار چنین سرنوشتی، خود به یک فاشیزم نوحاسته مبدل شده است، که در جهان کنونی ما هیچ ملتی را نمی یابیم که با تحمل تبعیض ضد انسانی و خشن در تحت تسلط استعمار چنین مستقیم، به جز از ملت زجر کشیده فلسطین باقی مانده باشد.

اسرائیل به مثابه یک رژیم تبعیض طلب نوین در زیر شعار حفظ حیات یهودیان باشنده آن سر زمین، در حقیقت همه ملل عرب خاورمیانه را تهدید می کند، و بر نقش خود من حیث یک ژاندارم نظامی برای تخویف ملل غنی از نفت شرق میانه، هر روز بیشتر به توسعه جویی ارضی اش می افزاید. عظیم و مخالف آرای آگاه جهانی، هر روز بیشتر از پیشتر به توسعه جویی ارضی اش می افزاید.

حال ما می بینیم آنانی که هدف سلطه و ستم بر دیگران دارند می توانند هر اصل و پرنسپ را بهانه ای برای تعمیم نیت خویش بسازند، پس این تقصیر از دین و ارزشهای اجتماعی و انسانی نیست، بلکه تقصیر از کسانی است، که یا در قبال و یا در خفا این مقدسات و ارزش ها را دستاویز می سازند.

اگر ما به تأریخ ملت خویش به دقت نگاه کنیم به وضاحت می بینیم آنانی که خالصانه به خدای خویش ایمان داشته اند، همیشه در سنگر مقدم دفاع از آزادی و ایمان این ملت ایستاده بوده اند. به مبارزات آزادی خواهانه مردم افغانستان نگاه کنید، قسمت عمده مقاومت ها و جان بازی ها برای استقلال و استخلاص، از سرازیری روفنده قشون چنگیز تا ایستادگی و پایداری ایمانی و انسانی در برابر استعمار انگلیس، همه با انگیزه دفاع از دین و وطن بوده و این مدافعان آزادی و حیثیت ملت افغانستان، همه غازیان دلیر بوده اند که ما از کار نامه های شان سر بلند هستیم.

همین جهاد دیروز ملت قهرمان افغانستان در برابر تجاوز هیبتناک شوروی هم در دفاع از دین و آزادی بود، و مضمون ایمان بود که ملت سراسری افغانستان، در برابر یکی از بزرگترین قدرت ها ی جهانی دلیرانه ایستادگی و مقاومت کرد.

اگر به جنبش های سیاسی تأریخی مشروطه خواهی در کشور نگاه کنیم، باز در می یابیم که نخستین بنیاد های تشکل و سازماندهی سیاسی برای عدالت و ترقی در افغانستان، قسمت اعظم آن محصول مردان صادق دین و علمای پیش تاز اسلامی بوده است.

ملت افغانستان در تحت ستم تأریخی استبداد داخلی و استعمار مستقیم و یا غیر مستقیم کهن، و طرح های نوین استعمار اجانب و بیگانگان و عمال رنگارنگ داخلی آن، به یک ملت عقب افتاده از کاروان رشد جهانی مبدل شده است. فقر و بیسوادی، یک اختلال وخیم فرهنگی را دامن می زند، و کلیه ارزشهای معنوی و اخلاقی را بی جا می کند. قانون وسیله ایست در پنجه فساد. امنیت، صرف عنوانی است برای حفاظت دژ های شخصی مقتدرین که هیچ ارتباطی با امنیت ملی و اجتماعی و سیاسی توده ملت ندارد. چور و چپاول ثروت های ملی، فساد و ارتشاء و اعتیاد، منظره بدیهی چشم انداز اجتماع افغانستان گشته است، خرافات زننده، تعصبات کودنانه و خشونت های جاهلانه وسیله ایست در دست کاسب کاران سیاسی تا از اغتشاش افکار و اوضاع، ماهی منفعت و یا صله ای از بیگانگان مغرض بگیرند.

اینجاست که دین و مقدسات ایمانی در جامعه ای چون افغانستان در کنار تدارک یک اتکاء استوار در مبارزه اجتماعی در چندین بُعد عمل می کند.

نخست، منحیث ممد و محرک خیر و نیکوکاری و حق طلبی و عدالت خواهی و راستکاری و همدردی و محبت به هممنوع و رحمت بر همه مخلوقات و امانت داری و حرمت به والدین و بزرگان، رستگاران را مستحق موهبت یزدانی می شناسد، و با نهی فساد و اعتیاد و تجاوز و سرقت و ظلم و عصبیت و خون ریزی، سد ایمانی ای در برابر انسان از حد گذرنده می گذارد.

ثانیاً، به ملتی که با تزریق نابسامانی ها در سر نوشتش، به سرسام فرهنگی و اغتشاش پرنسیپ ها و تلاطم ارزش ها مواجه می باشد، دین، یک معیار قضاوت و ارزیابی می دهد که با اتکاء به این محک مقدس، انسان اعمال و اقدامات ناگوار و نا جایز را تشخیص می کند و در تردید آن به پا بر می خیزد و با نابکاری به مجادله و مجاهده می پردازد.

ثالثاً، به ملتی که در چنین تنگنای حیات محصور مانده است، و عده آن میدهد که هر گاه به رستگاری خویش، در برابر نا ملایمات ایستادگی ورزد و نا امید نشود، خدای عظیم پاداش او را در دنیا و

آخرت وعده کرده است. اینها عواملی هستند که میتوانند از سقوط و نزول جامعه به ورته گناه و ظلم و تعدی و فساد جلو گیرند.

انهماک ما به دین اسلام از یکطرف از درک عمیق ما از ارزش های سازنده، نگه دارنده، هدایت کننده، و بالاخره عروج دهنده دین مقدس اسلام ریشه می گیرد و از جانب دیگر ما را در جهد و تلاش ما برای خدمت گزاری صادقانه برای بهبود حیات مردم ما و بهروزی نسل های آینده کشور و بالاخره تحکیم آزادی، عدالت و ترقی جامعه انسانی، اتکای تزلزل ناپذیر می بخشد.

خدای بزرگ انسان را با موهبت عظیم خویش، عقل و حافظه و ذکاوت داده و اشرف مخلوقات و مسجود فرشتگان ساخته است. او را جانشین خویشتن در زمین برگزیده است، و او را شاگرد مدرسه ربانیت خویش قرار داده است، و خلقت انسان را بر بنای هدف متعال نهاده و از بیهودگی رهانیده است.

پس کدام موهبت عظیم تر، و کدام مقام شامخ تر از این، در چه محضری و چه موقعیتی برای انسان وجود دارد، هر گاه انسانی به این راز عظیم می اندیشد، دگر آیا می تواند ملجاء و مأوا و مقامی بهتر از آن سراغ کند.

ما در عشق به خدای خویش و کسب رضایت آن محبوب متعال، حاضر به مبارزه به خاطر حق و احقاق حقوق بشر هستیم و در این راه به هر ایثار و فداکاری حاضریم، و ایمان داریم که او پشت و پناه ابدی ماست و پاداش خویش را صرف در رضای آن خالق لایزال جست و جو می کنیم.

دین برای ما شاهراه صفا و وفا و صداقت با انسان و محبت به همه مخلوقات به سوی کمال انسانی و ایمانی است.

ما دین مقدس اسلام را مظهر تعالی میدانیم که هرگونه تلاش و کوشش ترقی خواهانه و بشر دوستانه و هر خدمت انسانی و برحق را، تکیه گاه یزدانی می بخشد.

زیستن در سایه آیات قرآن، یک زیست منطقی، پربار، پر از حلاوت روحانی و یک زندگی شکوهمند انسانی است.

ما به قرآن کریم این پلکان عروج انسانی، ایمان و احترام داریم. ما به سایر ادیان ملل جهان به نظر بی احترامی نمی نگریم.



قسمت دوم

آزادی

آزادی، تمنای فطرت انسان برای جولان حیات است در رهایی از هرگونه انقیاد مستبدانه. آزادی رغبت اصیل و باطنی هر زنده جان است. آزادی التزام تداوم حیات و تکامل بشر است. آزادی بستر ناز تفکر و جولانگاه پرواز اندیشه است. آزادی چنان پر اهمیت است که حتی حیوانات، هر نعمت اعطاء شده در انقیاد را با آن معاوضه می کنند. برای انسان، عشق و شیفتگی به آزادی تا جایی می رسد که انسان حاضر می شود، زندگی و حیات خود را فدای آن کند.

آزادی، اصل نوینی، در اصول اندیشه دموکراسی متری است .

مفهومی به نام آزادی که هر انسانی دلبسته آن است و از آن درکی و برداشتی به تناسب آرزومندی و اندیشمندی خویش دارد، به همانسان که بسیار متعارف است و هر انسان آنرا به سادگی می شناسد، به همان پیمانه این پدیده، تنوع و عمق فلسفی، سیاسی و حقوقی وسیعی دارد که بدون درک این وسعت و عمق، و بدون داشتن یک تمنای حقیقی و صادقانه برای کسب و حفاظت یک آزادی معقول و منطقی، هر گونه تلاش برای آن، یا در نیمه راه از پای می افتد و یا آنکه به اهداف غیر از آن چه مطمح نظر بوده است، اصابت خواهد کرد؛ اما پیچیدگی این اصل حیاتی، به هیچ وجه نباید دلیل عدم تلاش ما برای دست یابی به این هدف شامخ و حیاتی گردد، چه پدیده ایکه بر سراسر زندگی و ذهن انسان سایه افکنده است و ژرفای احتیاج انسان به آن چنان است که انسان ها فقدان آنرا با حیات خویش جبران می کنند، به سادگی می تواند یک انسان حساس و آگاه را قناعت دهد که باید برای استحکام پایدار آن تلاش ورزد.

از سوی دیگر بر این وجیزه باید استناد کرد که «هر آنچه سهل بدست می آید، ارزش آن ندانسته می ماند»، زیرا ما منحیث یک مخلوق متفکر، نمی توانیم به آزادی، صرف در محدوده یک خواست بسیط غریزی نگاه کنیم و یا آنرا منحیث یک آرزومندی گوارا از دور نظاره کنیم، بدون آنکه التزام حیاتی آنرا بدانیم و یا بدون آنکه بر رموزی که آنرا خدشه دار و مغشوش می گرداند، مستشعر باشیم و دست و دل و دماغ را برای کسب و حراست از آن بکار اندازیم، چه در آن

صورت دستاورد ما از آزادی، شبیه جرقه‌ تندی خواهد بود که تا بخواهیم راه خود را در روشنی آن تعیین کنیم، آن روشنائی در فضای ظلمانی ناپدید خواهد شد که ما مثال های آنرا چه در حیات سیاسی و تاریخی خویش و چه در پهنه جهانی، بارها شاهد و مطلع بوده ایم.

باید تصریح کرد که در بحث کنونی در صدد آن نیستیم که این پدیده حیاتی را در تمام ابعاد آن مورد بررسی قرار دهیم تا واجد یک شناخت کلی و همه جانبه از آزادی گردیم، چنین شناختی همانند بررسی حیات و زندگی، فراخنای وسیعی دارد که از حوصله صحبت کنونی بیرون است؛ بلکه هدف ما از احتواء و درک آزادی، صرف در حدودی خواهد بود که با اهداف مورد نظر ما در تکوین اندیشه دموکراسی مترقی ارتباط می گیرد.

آزادی با آن که جوهر زیست و مظهر تمنای سرشت همه جانداران روی زمین است، و برای انسان ها، میل به آزادی بی دریغ در اعماق وجود آنها نهفته است، اما تعقل و تفکر انسانی، او را و می دارد که برای دستیابی به این افق دلپذیر، بر بخشی از میلان های سرکش خویش، مهار بزند تا بتواند تضمینی برای کسب آزادی های معقول خویش در جامعه بیابد، چه او با نیروی تعقل خویش میداند که هرگاه همه قید و بند ها را بگسلد، دیگر نخواهد توانست در کنار انسان دیگر زندگی کند، زیرا او نیز خواهان یک فراخنای بی قید و بند است که در نتیجه یک تضاد و تصادم امیال به میان خواهد آمد که آزادی هر دو را به خطر خواهد انداخت، و این است که قرار داد اجتماعی مدون و یا غیر مدون به میان می آید که انسان ها در یک زندگی باهمی خواهند کوشید از بخشی از امتیازات طبیعی و آرزوهای باطنی خویش به نفع جامعه صرف نظر کنند؛ مگر انسان ها مستشعر هستند که با این واگذاری قسمی، در حقیقت برخورداری بیشتر و معقول تری را بدست خواهند آورد که خود و منافع شان توسط جامعه محفوظ خواهد شد و زیست باهمی به آنها مجال های دیگری در برخورداری از آزادی را مساعد خواهد گردانید.

اما عده ای از انسان ها در تحت تأثیر عوامل نفسی و کسب منافع بزرگتر، به تحکیم تسلط بیشتر بر جامعه و مردم می پردازند و حقوق و آزادی های دیگران را به نفع خویش محدود می کنند و جوامع را تحت فشار و قدرت مطلقه خویش می گیرند که در چنین مرحله ای، مردمان حساس و دراک جامعه در می یابند که آزادی های مسلم شان دستخوش حکام مستبد شده است. بنا برآن آنها رسالتی را در تغییر اوضاع و کسب دوباره حقوق شان احساس می کنند و صدا بر می آورند و ملت ها را متوجه و آگاه می گردانند که باید برای احقاق حقوق سیاسی و اجتماعی شان به پا بر خیزند، تا آن که، یا این حکام را مجبور به پذیرش حقوق خویشان بسازند، و یا اگر آن ها به لجاجت

خویش ادامه دادند، ملت، آن‌ها را با فشار، تعدیل و تعویض کنند و مؤسسات و بنیاد هایی که بتواند این حقوق و آزادی‌ها را به صورت واقعی و متداوم حراست کند به میان آورند.

اما تمنای آزادی بعضاً خود دستاویز منافع فردی می‌گردد و اقلیت هایی این ارزش را از پنجه اکثریت کتله های بشری بیرون می‌کشند، و آنرا چون شعار مجذوب کننده برای توسعه میدان تاخت و تاز مالی و مادی خویش می‌افرازند. لیبرالیسم اقتصادی، عنوانی است که از یکطرف کلیه دروازه های اقتصاد ملی را به نام آزادی، برای منفعت فردی می‌گشاید و از سوی دیگر این منفعت جویی حریصانه را از مرزهای ملی فرا می‌برد تا انسانی دیگر، در سرزمین دیگر را به زنجیر بکشد، که چنین آزادی، نقابی است، که خواص آنرا برای سلب آزادی عوام به چهره می‌زنند که در حقیقت این، آزادی چاپیدن ملت‌ها است، که عکس العمل هائی را چه در داخل حدود مرزهای ملی و چه در مزر های کوبیده شده فرا ملی، توسط عناصر آگاه و عدالت پسند و آزادی دوست به میان می‌آورد که این مبارزات در داخل با مضمون تأمین عدالت اجتماعی و مساوات عمل میکند و در خارج، با شعار استقلال ملی و آزادی به مثابه طلایه دار عدالت اجتماعی و مساوات مطرح می‌گردد.

باید به صراحت تفهیم کرد که آزادی و مساوات در محتوای عمیق و انسانی آن، پشت و روی یک سکه تأمین سعادت و سلامت حقیقی یک جامعه هستند.

متفکر و فیلسوف، "ژان ژاک روسو" می‌گفت «اگر از ما پرسیده شود که دقیقاً، بهترین همه خوبی‌ها که باید هدف هر سیستم حقوقی باشد، در چه نهفته است، ما در خواهیم یافت که به دو چیز عمده خواهد انجامید، آزادی و مساوات».

گفتیم، در سیر تاریخ جوامع بشری ما شاهد گونه دیگری از سلب آزادی انسان‌ها هستیم که آنرا استعمار می‌نامند. این انقیادی است که از فرامرز های یک کشور می‌آید، و توسط افراد و یا یک رژیم داخلی تحمیل نمی‌شود. استعمار کلیه امکانات مادی و انسانی یک ملت را در خدمت می‌گیرد تا بر ملتی دیگر مسلط گردد. این ستم استعماری، همیشه بسیار وخیم تر از استبداد سیاسی رژیم های مطلقه است، بدین معنی که این انقیاد دو گونه ستم را بر مردمان ملل تحت استعمار تحمیل می‌کند. یکی ستم سیاسی است در لغو هرگونه حقوق سیاسی و مدنی و بشری، و دیگری سلب آزادی ملی است که تمامیت ارضی یک کشور مورد تجاوز واقع می‌گردد، کلیه نیرو های انسانی و منافع و منابع ملل در اختیار استعمار گر قرار می‌گیرد، و استبداد استعماری، ملت‌ها را در بند و زنجیر می‌کشد.

اما این استعمار همیشه یکسان نبوده است، شیوه مداخله و تسلط آن در طول تاریخ نظر به اوضاع متفاوت تغییر کرده است که امروز ما با استعمار کهن جز در مورد ملت فلسطین، دیگر رو برو نیستیم؛ بلکه شیوه های جدید آن وارد صحنه شده است؛ مگر این بدان معنی نیست که هدف نهائی استعمار تغییر کرده است. هدف نهائی همان تسلط جهانی است برای کسب منافع هر چه بیشتر.

در ابتداء ابراز داشتیم که آزادی یکی از اصول نوین در اندیشه دموکراسی متمدنی است، بدین معنی که آزادی در مشی نخستین این جنبش مطرح نشده بود، چه از زمان طرح اصول پنجگانه دوکتورین آن تا کودتای بیست و شش سرطان «هزار و سه صد پنجاه و دو» به مثابه پیش در آمد استعمار شوروی، اصل آزادی منحیث یک شعار و تمنای سیاسی، آن التزام آیدیالوژیک را در تکوین یک اندیشه سیاسی اتخاذ نکرده بود، نه به آن دلیل که به اهمیت و ضرورت آزادی بی توجه بوده باشد؛ بلکه با توجه به شرایط مسلط سیاسی و اجتماعی، آزادی ملی به مثابه یک خواست و آرزو مندی عاجل دیده نمی شد، زیرا از یکطرف پیشبینی این امر که کودتا های نافرجام استبداد و استعمار بوقوع خواهد پیوست و آزادی و استقلال کشور را تهدید خواهد کرد، امکان نداشت، و از جانب دیگر اصل آزادی سیاسی در دوکتورین نخستین، در پرتو تحکیم ملیت و مشروطیت و دیموکراسی سیاسی مضمر پنداشته شده بود. دلیل دیگر آنکه ذهنیت متعارف در افغانستان، بر مقتضای تجارب تاریخی آن، این پدیده را صرف در رابطه با استعمار و سلب استقلال ملی نگاه می کرد، که زمانی مورد اصرار و پافشاری قرار می گرفت که آزادی ملی مواجه به یک خطر محتمل از خارج واقع می گردید که متأسفانه آن دلبدی نیز بنابر عوامل خاص، چون شهابی زود گذر در فضای کشور ظاهر می شد و قیام هایی را در طرد استعمار بر پا می کرد و از آنجائی که بر مبنای یک آرمان مستمر اجتماعی و پرنسیپ بنیادی ملی استوار نبود، یا با یک دستاورد کوچک و موضعی خاموش می شد، و یا آنکه ثمرات آن چنان می بود که دشمن از دروازه بیرون رانده می شد؛ مگر دوباره از کلکین در قالب رژیم های وابسته استعمار، قدم به داخل می گذاشت که ملت افغانستان چنین تجربه ناگوار را در فردای هر سه جنگ رهائی بخش خویش بر علیه تجاوزات استعماری انگلیس، ثبت تاریخ خویش دارد.

ثانیاً، قشر مطلع در افغانستان به مفهوم آزادی به مثابه یک فلسفه حیاتی و اجتماعی در برخورد با مطلقیت فرمانروایان داخلی نگاه نمی کردند؛ بلکه معیار ها و مطالباتی را در زیر عناوین استراتژیک، چون تأمین مشروطیت و دیموکراسی میدیدند، که اینها وسایل عملی دفع و طرد مطلقیت هستند، اما یک آرمان و آیدیولوژی مشخص را در تردید استبداد و مطلقیت، توضیح و تمثیل نمی کنند و این چیزی است که متفکرین جوامع غرب آنرا به روشنی دیده اند، آنها مبارزه

با رژیم های مطلقه شان را در زیر عنوان دفاع از آزادی های طبیعی، آزادی مدنی و آزادی سیاسی آغاز کرده اند. یعنی آنها نخست اصل آزادی را چون افقی برای رسیدن، تحلیل و تجلیل کرده اند و بعد بخاطر نیل به آن، وسایل و امکاناتی را، یا از طریق پافشاری بر تدوین قوانینی که حاکمیت مطلقه فرمانروایان را محدود کند، و یا آنکه جامعه قدرت سیاسی خود را به ممثلین خویش در چوکات مجامع تمثیلی ملت ها منتقل کنند، مطرح کرده اند، و همان است که توانسته اند بنیاد استواری، برای یک آزادی پایدار برای خویش فراهم کنند.

باید خاطرنشان کرد که تلاش های مردمان غرب را برای آزادی، یک نیروی بسیار عمده دیگر، به سوی یک موفقیت محتوم راند، و آن رشد اقتصادی با کشف و تصرف سرزمین های جدید و شگوفانی تجارت و انکشاف صنعت بود که منجر به یک سرمایه داری نوظخته شد و این نیروی جدید عینی اقتصادی، در کنار تشدید ذهنی تفکر آزادی، منحصراً نیروی های ممد همدیگر عمل کردند که یکی خواهان استخلاص از حاکمیت مناسبات اقتصادی کهن، و دیگری خواهان رهایی از بند مطلقیت سیاسی فرمانروایان آن مناسبات بود، که هر دو دست بدست هم دادند و بنیاد آزادی های جهان غرب را ریختند.

اما بعضاً توأمیت، آزادی خواهان و آزامندان مالی در غرب، باعث آن گشت که عده ای از اندیشمندان پر آوازه تفکر آزادی غرب، نتوانستند و یا نخواستند، خلای عظیمی را در تفکر و تحلیل شان از آزادی پر کنند، و کلیه اندیشه ورزی های بلند بالا و فلسفی شان از درک و شناخت آزادی در پهنای انسانی و بشری کوتاه آمد، بدین معنی که آنها در شناخت شان از آزادی، قادر به شناخت استعمار به مثابه عمده ترین و خشن ترین عنصر ضد آزادی نشدند و یا نه خواستند بشوند. چه اگر به آثار و آرای عده ای از این متفکرین به دقت نظر انداخته شود، از یکطرف که قدرت تحلیل شان، ما شرقی ها را مبهور می سازد، از سوی دیگر، عدم صداقت شان، ما را منفور می گرداند، چه می بینیم که این تحلیل و تفسیر های آنان با وجودی که برای خودشان آزادی های پایداری را به ارمغان آورده است، و در امتداد تأریخ تفکر، با آنکه ادعای آن دارند که «هر انسان آزاد است تا زمانیکه آزادی انسان دیگر را صدمه نزده است»؛ اما دیده می شود که شناخت آنها از انسان، از مرز های ملی و نژادی شان فرا تر نمی رود، زیرا وقتی از آزادی انسان تجلیل می کنند، آنرا جوهر ترقی و تکامل جوامع می شناسند؛ مگر زمانی که منافع آزمند شان تقاضا می کند، دیگر مبرهن می گردد که هدف آنها از انسان، صرف مردمان جوامع خودشان است، و چنان در تحلیل شان دچار تعصب و خود غرضی می گردند که در زیر عنوان آزادی، به خویشتن، تحت

عنوان مردمان متمدن، حق می‌دهند که سایر ملل را به نام غیر متمدن، سلب آزادی کنند، و آنگاه سؤال حق انسانی برای آزادی، به سؤال انسان بهتر و انسان کمتر مبدل می‌شود.

این جملات، آنچه را ما حکایت کردیم، بسیار روشنتر بیان می‌کند. یک اندیشمند غربی، که به حیث یک فیلسوف کمال پرست شناخته شده است و نامش «ارنست رنان» است، در کتاب «اصلاح فکری و اخلاقی» می‌گوید:

«احیای نژاد های پست یا فاسد شده، توسط نژاد های عالی، در نظم مقدرات بشر است. آدم... در سر زمین ما تقریباً همیشه نجیب زاده ای است که از محیط خود بیرون آمده است. دست سنگینش، به مراتب بیشتر به درد شمشیر می‌خورد تا کار با افزار نوکر باب، ... حادثه جویانی را که نظم جامعه اروپائی را به هم می‌زنند، مثل "فرانک ها"، "لمبارد" ها و "نورمان" ها، بگذارید به مستعمرات بروند. هر کس نقش خود را باز خواهد یافت. طبیعت یک نژاد کارگر آفریده است... از او اموال بسیار برای نژاد فاتح بگیرید، او راضی خواهد بود».

ما دهها مثالی از اینگونه تناقض گوئی های فکری در قالب جملات مبسوط برای اثبات یک هدف محقر داریم و مثال هایی نیز داریم که این وصیت ها و نصیحت ها در عمل توسط استعمار گران در سرزمین های متصرفه، با وخیم ترین و ضد انسانی ترین اشکال آن تطبیق شده اند.

اما بی انصافی خواهد بود اگر ما ادعا کنیم که این همه صدای آزادی خواهان غرب است، چه ما خردمندان آزاده و با وجدانی را در غرب نیز می‌شناسیم که بینش و افکار شان ما را به حقایقی رهنمون می‌شود، یکی از این روشن بینان به نام «تامس مکالی» گفته است «بسیاری از سیاستمداران زمان ما عادت دارند، به مثابه یک پیشنهاد مشهود، چنان مطرح کنند که هیچ مردمانی نباید آزاد باشند تا زمانی که آنها مستحق استفاده از آزادی گردند، این پند فراخور آن احمق در آن داستان کهنه است، او فکر می‌کرد که به آب داخل نشود، تا زمانی که آب بازی را فرا نگرفته است. اگر انسانها برای آزادی انتظار بکشند تا زمانی که آنها در بردگی، خردمند و شایسته گردند، به یقین آنها تا ابد انتظار خواهند کشید».

یکی از دلایل عمده ای که منورین کشورهای عقب نگه داشته چون افغانستان، که هم ستم استبداد و استعمار را متحمل می‌شدند و هم بی عدالتی اقتصادی ای را که نظام سرمایه داری بر جوامع انسانی تحمیل می‌کند، درک می‌کردند، باعث شده بود تا برای احتراز از آنکه در چنگال ذهنی افکار لیبرالیسم کاپیتالیستی (آزادی ثروت اندوزی) بیفتند، از اصرار و پافشاری بر اصل آزادی در محتوای فلسفی و اجتماعی آن خود داری می‌کردند.

مگر باید گفت که اگر این تصور یک اهمال نبوده است، بطور یقین یک اشتباه میتواند باشد چه از یکطرف ما نمی توانیم به هر اصلی ولو درست و منطقی باشد، در زیر این عنوان که چون حربه ای در دست دیگران است، بنابر آن برای ما راه و روش گوارا نخواهد بود، دست رد بگذاریم که این برخوردی خواهد بود که کلمه «تعصب» آنرا بهتر توجیه میکند.

مثلاً استفاده از علم و دانش، یکی از وسایل مؤثر موفقیت استعمار گران و استثمار کنندگان بوده است، و اگر به دلیل اینکه، این وسیله مؤثر، در پنجه نابکاران بوده است، ما آنرا ارج نگذاریم و نیاموزیم، ما هیچ وسیله کار آمد دیگری را نخواهیم شناخت که به وسیله آن از قید استعمار و استثمار برهیم، و چون رهیديم، بتوانیم بر پای خویش ایستاده شویم و آزادی خود را استمرار و تداوم ببخشیم. چنانچه آزاده مرد متفکر شرق، سید جمال الدین، که دل پر خون و قلب مجروحی از بی اعتنائی به علم و فقدان تفکر علمی در جوامع عقب نگه داشته شده شرق داشت، میگفت «این انگلیس نیست که بر شما حکومت می کند، این علم اوست که شما را تحت سلطه خویش نگه داشته است»، و یا دموکراسی (مردم سالاری) در بستر امروزی آن، مفهومی است هم مرز لیبرالیسم سرمایه داری، که این امر به هیچ وجه نباید ما را از توسل بدان و تعمیل آن منعیست یک شیوه معقول تنظیم مناسبات فرد و جامعه و دولت باز دارد.

بخش اول

آزادی، آرمانی در برابر استعمار

در تاریخ معاصر افغانستان اگر آخرین جنگ آزادی در برابر بریتانیا را بر جای بگذاریم، آزادی به معنی هدفی برای مقاومت در برابر استعمار، بعد از تجاوز نظامی اتحاد شوروی به کشور ما

مطرح می شود، اما لشکر کشی شوروی به افغانستان، با لشکر کشی های قبلی استعمار به سر زمین ما، چند تفاوت عمده داشت. اگر حملات تاریخی ضحاک بابلی، کوروش هخامنشی، اسکندر مقدونی، اعراب، چنگیز و پارسی ها را با انگیزه های متفاوت آن، مربوط به دوران کهن بدانیم، و بر توسعه جویی استعماری جهان غرب، به خاطر تصرف منابع طبیعی و مواد خام صنعتی، یافتن کار گران بی مزد و یا کم مزد و بازار های فروش مواد صنعتی، نگاه کنیم، انگیزه تجاوز شوروی به افغانستان را تا حدودی متفاوت از علل تجاوز انگلیس ها به آسیا، آفریقا، امریکا و استرالیا می یابیم، چه تجاوز اروپائی ها به سایر ملل جهان کاملاً انگیزه مالی و اقتصادی داشت، اما تجاوز شوروی به افغانستان ناشی از بحران های متعددی بود که رهبران شوروی را، هم در جایگاه فکری و هم در پایگاه عملی، به یک سرسام لا علاج مواجه ساخته بود.

چنانچه توهمی بر افکار رهبران شوروی، حاکمیت می کرد که یگانه هدف عمده در تدویر یک جامعه، استخلاص انسان از استثمار اقتصاد سرمایه داری است؛ مگر عملاً خود، استثمار فردی را به استثمار دولتی تعدیل کردند، از طرفی بر این تصور پای فشردند، که اگر به انسان ها نان برسد، دیگر همه تمناهای آنان منقضی خواهد گشت و میتوان سایر آرزومندی های جامعه را خاموش کرد و بر افق های مرغوب انسان پرده افکند. یعنی می توان آزادی انسان را گرفت، دیدگاه های ایمانی او را دست کاری کرد، او را همچون نیروی فزیک، در خدمت شعار های اشتراکی، جاودانه استخدام نمود. صرف خواست های مادی و معیشتی او را بر آورده ساخت، و قناعت ابدی او را فراهم نمود که بطلان این تفکر را مردم شوروی با کم کاری و دلزدگی و خمود ناشی از خفقان سیاسی به اثبات رساندند که بالاخره این اختناق سراسری باعث شد، که حتی نان لازم نیز، دیگر بر سر سفره مردم شوروی نرسد.

عامل دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا (سلطه کارگران) بود که توسط حزب کمونیست تمثیل می شد؛ اما این دیکتاتوری به همان وسیله استبداد های تاریخی و کهن در دست یک طبقه نواخته و برخوردار اجتماعی به نام حزب کمونیست مبدل شد و سلطه کارگران، به سلطه، بر کارگران و همه ملت مبدل گردید.

تشدید ملیتاریزم (نظامی گری) در زیر عنوان دفع امپریالیزم سرمایه داری عامل دیگری بود که همه منابع مالی و حیاتی کشور را در خدمت ماشین نظامی قرار داد و مسابقات تسلیحاتی در جریان جنگ سرد، همه نیرو، منابع و ثروت های ملی را خورد.

دامن زنی به مناقشات ملی، منطقوی و بین المللی و تولید یک هراس جهانی که ابر قدرت ها آنرا به منظور توسعه بازار های فروش تسلیحات، دامن می زدند، عامل دیگری از یک حس بی اعتمادی را نسبت به این قدرت ها دامن زد که جنبش عدم انسلاک در جهان سوم، محصول مستقیم طرد این وابستگی به پکت های نظامی بود.

تحمیل فشار های سیاسی و اقتصادی بر ملل و کشورهای به اصطلاح برادر و انزجار این ملت ها از روابط حاکمانه رهبران شوروی، علت دیگری بود از احساس یک گریز از حلقه ای که به نام اتحاد دوستی، بر گردن این ملت ها انداخته شده بود.

تحکیم ستم فرهنگی با انهدام ارزش ها و مقدسات ایمانی، تهدید سنن و افتخارات تاریخی، تعدیل زبان های ملی، و بالاخره تحمیل استثمار اقتصادی و الغای آزادی های بشری در مستعمرات آسیای میانه، احساس یک نفرت دیگر بر ضد استعمار شوروی را متراکم ساخت که در فردای سقوط اجتناب ناپذیر رژیم آن، همه علم استقلال بر افراشتند.

بالاخره رهبران شوروی که در بحر بحرانهای داخلی و بین المللی در حال غرق شدن بودند، به یک حربه متروک که خاصه رژیم های در حال سقوط است متوسل شدند، چه از آنجائی که دیگر قادر به حل منطقی معضلات خویش نبودند، بر آن شدند تا ناکامی ها و نارسائی های خود را سرپوش بگذارند، در نتیجه زمینه تجاوز به افغانستان را در قالب کودتا هائی پی ریختند، تا از یکطرف، حل معضلات و ناگواری های داخلی را در زیر عنوان اولویت یک معضله خارجی به نام طرد امپریالیسم در افغانستان به تعویق بیندازند و اگر توانسته باشند، ناکامی های خود را با یک دستاورد بی بنیاد به نام فتح افغانستان، جبران کنند، و از طرفی انظار پر توقع داخلی را از تمنیات آزادی خواهانه ملی و سیاسی، به صوب یک برخورداری موهوم منحرف نمایند و توقعات اقتصادی مردمان سراسر شوروی را با تصرف منابع طبیعی افغانستان و ایجاد یک مجرای اقتصادی به بحر هند، تسلی دهند که بالاخره تجاوز به افغانستان و مقاومت دلیرانه ملت ما نتایج کاملاً بدیهی فرو پاشی تمام و کمال چنین نظام را مسلم ساخت.

اگر به دقت دیده شود بی اعتنائی به اصل آزادی انسان در تحت توجیهات ناموجه رهبری شوروی، یکی از عمده ترین دلایل بحران لاعلاج شوروی گشت.

شاید عده ای چنین تصور کنند که تجاوز شوروی حادثه گذشته است و دیگر تجاویزی از جانب کشوری به نام شوروی که دیگر که وجود ندارد، مُحتمَل نیست.

این تصور به همان اندازه خام است که قبل از تجاوز شوروی چنین احتمالی جز در ذهن آزاده مردان متفکر افغانستان، با اهمال نگریسته می شد، درست است که شوروی ای دیگر وجود ندارد، اما این بسیار غیرعقلانه خواهد بود اگر پنداشته شود دیگر استعمار به اشکال گوناگون و قدرت های متفاوت در منطقه و جهان نیز وجود ندارد، اگر لحظه ای به اطراف خویش نگاه کنیم، به وضاحت در خواهیم یافت که اگر احتمال مداخله و تجاوز بر مقدرات ملت ها وجود ندارد، پس تضاد ناشی از وجود کشور های تا دندان مسلح، و کلت های انسانی تا اعماق گرسنه، چگونه توجیه و توضیح می شود؟ معضله اقتصاد روفنده فرا ملتی، و محاصره اقتصادی همه جانبه ملل عقب نگه داشته شده به کجا خواهد انجامید؟ هیجان آزمند فرا دستان اقتصاد جهانی و حاکمیت مالی مستمر شان منحصیث یک رابطه نوین با جهان عقب نگه داشته شده، چه مسیری را خواهد پیمود؟ خلق بحرانات و اغتشاشات ملی و بین المللی برای زمینه سازی پایگاه های سیاسی و نظامی، به کجا منتج می گردد؟ تحریک و تمویل دهشت افگنی های خونبار و ایجاد رعب و هراس در بین ملل و مردم جهان، چه نتایجی را به دنبال خواهد داشت؟ انحراف مسیر مبارزات ضد استبدادی و ضد استعماری در داخل ملل و تعدیل آن به مجادلات مذهبی، محلی، لسانی و قومی غیره که خود عامل تشدید وخامت بحرانات ملی و بین المللی خواهد بود، تا کجا ادامه خواهد یافت؟ ایجاد، تمویل و تسلیح گروه های ضربه و اختناق گستر و ترورگر در داخل کشور ها بیانگر چه طرز العملی است؟ کنترول و نظارت و سمت دهی روانی مردم جهان توسط جال های ارتباطات جمعی، چه عواقبی در خود مضمر دارد؟

اینها و دهها عامل دیگر به صراحت بیانگر آنست که استعمار صغیر و کبیر چون داینوسورهای (حیوانات خورنده و غول پیکر کهن) خورد و بزرگ و به اشکال گوناگون بر روی زمین مصروف جویدن و بلعیدن و هضم همه منابع جهانی هستند.

جذب و تعلیم فعالان انترنتی (سایبر اکتفست ها) توسط غرب در بهار خزان زده اعراب، چیزی جز پیش گیری از بیا خیزی اجتناب ناپذیر جهان عرب در یک مسیر رهبری شده و هدفمند نبود تا سیر جنبش و سمت قیام را به هرج و مرج و سرسام سیاسی بکشانند تا سقوط حتمی رژیم های فرسوده و ستم گر و گوش به فرمان غرب را با رژیم های فاسد و تازه نفس مدهوش فرمان تعویض کنند.

این واضح است که استعمار امروز و فردا، عین شکل و شیوه استعمار دیروز را ندارد. استعمار امروز بسیار سنجیده و پیچیده بنیاد نهاده شده است که به آسانی قابل لمس نیست. دیگر حملات

کوبنده و سیل آسای نظامی، ملت ها را غافلگیر و سرگردان نمی سازد، بلکه نخست با نصب عناصر و گروه های حيله گر و ستم پيشه بر مراجع اقتدار، ملت ها را به فغان ميرسانند، و بعد نيرو های ظاهراً نجات بخش را وارد ميدان می کنند.

استعمار کنونی ديگر با پرچم تصرف بی مهابا سرازير نمی گردد؛ بلکه بر مبنای یک ستراتیژی معین و با طرح سناریو های دراماتیک، نخست ملل و مردمان را متهم به ناروایی و بدنام به نابکاری می سازد، بعد با خیال راحت از فشار آرای جهانی، به قلع و قمع نا به هنجاران می پردازد و کسی اعتراض نمی کند.

استعمار امروزی، ديگر به صورت علنی و بر روی جاده ها به کشتار انسانها نمی پردازد، اما با خواباندن وجدان و انهدام معنویت در پیکر مردمان، آنها را به تباهی درونی می کشاند.

استعمار کنونی ملت ها را برای تولید، با اجبار به بیگار نمی گیرد، بلکه آنها را در خدمت تأسیسات مالی و اقتصادی خویش استخدام می کند و همه را در انقیاد معیشتی و اقتصادی که به صورت اقتصاد های ناخود کفی و وارداتی، تنظیم کرده است، می گیرد تا آنها مجبور شوند به رضای خود به استثمار گردن نهند.

استعمار کنونی منابع طبیعی کشور ها را بصورت برهنه به کشور استثمار گر منتقل نمی کند، بلکه با تجزیه و تضعیف و تحدید ملل و ایجاد مراجع پراکنده قدرت، با انعقاد مقاولات زیرکانه با گماشتگان محلی خویش، این منابع را در بدل قیمت بسیار ناچیز در طولانی مدت، در مالکیت خویش می گیرد.

استعمار کنونی آزادی تشبثات اقتصادی را در تولید ضروریات و حوایج اولیه ملل سلب می کند و تولید جوامع را یا بر مسیر ضرورت خویش هدایت می کند، یا نیروهای تولیدی را در تأسیسات اقتصادی فرا ملتی خویش به کار کم مزد می گیرد.

استعمارکنونی، با ارزشها و سنن ملل سر ستیزه علنی نمی گیرد، بلکه فرهنگ و ارزش های جدیدی را با وسایل تحریکات روانی قدرتمند خویش باز نویسی و وارد جامعه می کند.

استعمار کنونی، ارزشهای فرهنگی پر افتخار و سنن ملی مقبول یک جامعه را خاموش و مکتوم نگه میدارد؛ اما نابکاری های فردی و بد کاری های موضعی را با استخدام و تشویق عناصری در رسانه های جمعی، در اذهان جهانی، یک نا به هنجاری و قباحت ملی و سراسری معرفی می کند.

استعمار کنونی، از کج راه با انهدام و تاراج تأریخ کشورها، افق های سرفراز و بر پا دارنده مردمان را مغشوش و معدوم می کند.

استعمار کنونی به مقدسات ملت ها حمله نمی کند، بلکه با زمینه سازی هائی، این مقدسات را تنزیل و تخفیف می دهد و ارتباط معقول انسان را به جلوه گاه های متعال ایمانی وی فرومی ریزد و انسان را از ایمان و شهادت ایمانی تهی می گرداند.

استعمار کنونی حس آزادی خواهی و احساس ملت پروری را میثاق های فرسوده و کهنه جلوه گر می سازد، که دیگر نمی توان بدون اتکاء به بازوی یک قدرت بیرونی زندگی کرد و یا در صلح امنیت زیست و حس اتکاء به خود و اعتماد به هموطن را با خنثی سازی سیستماتیک حس وحدت طلبی و حس اعتماد ملی، معدوم می کند و انسان را گرگ انسان وانمود می سازد.

استعمار کنونی دیگر با اقدامات خشن، ملل را خشمگین و سرکوب نمی کند ؛ بلکه با استفاده از شیوه های پیچیده و عوامل پنهان، ملل را زبون می گرداند و با ایجاد بیم و حراس دایمی، زندگی انسان ها را فلج می سازد و همه را وادار می کند که مداخله بیگانه را در سرنوشت خود قبول کنند، و مردمان ملل، هدایات حاکمانه و تحقیر آمیز آن ها را بپذیرند. آنگاه کلتة انسانی را چون رمه گوسفندان می سازد که به هرسویی که خواسته باشد آن ها را براند و هرچه را به خورد شان بدهد، آن ها نشخوار کنند.

سؤال اساسی در مقطع کنونی افغانستان آن است که، آیا بعد از اخراج قوای شوروی، ما یک ملت آزاد هستیم؟

آیا کشوری که زمامداران آن علناً وابسته به مؤسسات و تشکیلات اقتصادی خارجی باشند و یا با امداد مالی، حمایت سیاسی و تخویف نظامی، حتماً از مجرای نفوذ بیگانگان آمده باشند و برای کسب و یا حفظ کرسی خود به هر معامله مخفی و علنی ضد منافع ملی تن دهند، آزاد است؟

زمامدار گماشته ای که هر روز به مقر حکومتش خریطه های پول بی حساب از کشور های خارجی موصلت کند و این زمامدار، چنین ارتشای سیاسی وقیح را مشروع پندارد و با این بازی کثیف، سرفراز باشد و به حیثیت و حرمت یک ملت عظیم بی اعتناء باشد، آیا می تواند ادعا نماید که از یک ملت آزاد نمایندگی می کند و یا رژیم با چنین هویت، منحیث ممثل اراده مردم، تمام خصلت و جوهر انسانی و شهادت ملی و بالاخره اخلاق و تهذیب و تربیت یک ملت را به فساد نمی کشاند؟

کشوری که بر مردمان سرحداتش یک رژیم خود باخته همسایه، ماه ها بمباردman میکند و ده ها نفر بیگناه را به شهادت میرساند؛ ولی مسؤولین دفاع ملی آن خم به ابرو نیاورند، چنین رژیمی از جان و حیثیت یک کشور آزاد دفاع می کند؟

کشوری که ساحات سرحدی آن توسط نیرو های خارجی به همدیگر هدیه داده شود و رژیم داخلی در برابر آن به سکوتی محنت بار برای بقای خویش تن دهد، آیا یک کشور آزاد است؟

کشوری که بخش هائی از مرجع تمثیل آرای ملی آن به شدت از منافع مداخله جویانه رژیم های بیگانه در کشور دفاع می کند، آیا یک کشور آزاد است ؟

کشوری که عمده ترین قلم تولید ملی اش مواد مخدر است و با کشت و فروش زهر به انسان ها بسر می برد و مسؤولین مالی اش مفتخر هستند که نرخ اسعار را در چنین بازار فاسد در موازنه نگه داشته اند، از سر فرازی یک ملت آزاد، بر خوردار است؟

کشوری که قوای دفاع ملی آن تحت کنترول مالی و عملی کشور های خارجی است، آیا آزاد است؟
کشوری که یک کلتۀ مخرب و فرستاده اجانب و بیگانگان، زندگی مردمان آنرا به وحشت سرا مبدل کرده اند و رژیم مسلط در آن، با هر ضربه دهشتناک و ضد انسانی این عناصر، جز کرنش و تضرع برای یک صلح حقیر راهی نمی شناسد که هر بار با تبختر و استغنا دهشت افگانان، پاسخ می شنود، آیا ازسرفرازی آزادگی بر خوردار است؟

درکشوری که اکثر نهاد ها و سازمان های سیاسی آن یا با دست کاری و دست بازی مقتدرین وابسته رسمیت می یابند و یا آنکه عنصر ذهنیت کهن مناسبات فیودالی در وابستگی به علایق مذهبی و لسانی و قبیله ای و پیوند آن با استعمار منطقه و جهان، آنها را حافظ ستاتسکو و عقبگرایی و مصلحت بینی ضد دموکراتیک نگه می دارد، آیا میتوانند محرک تحول و مدد ترقی اجتماعی و مؤید آزادگی باشند؟

آیا در کشوری که هرکسی که تابعیت یا پاسپورت خارجی دارد، چون فرد ممتاز تلقی می شود و از عزت در جایگاه و مقامی برخوردار است و افراد ملت، چون همشریان دست دوم معامله می شوند، آزاد است؟

آیا در کشوری که دو فرد تحصیل کرده و دیپلوم دار از عین بنگاه تعلیمی کشور، آن که پاسپورت بیرونی دارد با معاش ده هزار دالری در ماه استخدام می شود و منت آن پول را ملت افغانستان

می کشد، ولی همصنفی آن شخص اولاً استخدام نمی شود و اگر شد معاشش به ده هزار افغانی نمی رسد، آیا چنین ملتی احساس آزادی می کند؟

آیا کشوری و ملتی که خود نتواند از امنیت خود دفاع کند و مجبور است مداخله خارجی را در کشور توسط قوای خارجی دیگر عقب براند، آزاد است؟

شاید عده ای استدلال کنند که وجود قوای خارجی در افغانستان یک امر حتمی نه تنها برای کشور هائی است که امنیت شان از طریق افغانستان به خطر افتیده است، بلکه یک امر ضروری برای تأمین امنیت داخلی کشور نیز می باشد که اگر چنین استدلالی را قبول هم کنیم، این امر هیچ گاه وخامت مفهوم وجود قوای خارجی در کشور را مُحق و مدلل نمیکند، چه وقتی از حضور قوای خارجی در یک کشور حرف می زنیم، این امر خود مظهر وجود ناگواری های متعدد ملی است. هرگاه وجود قوای خارجی در یک کشور، به دلیل اشغال نظامی و تصرف یک کشور باشد، این واضحاً یک حضور ناگوار است که بانیست با تمام امکان و توان طرد و دفع شود.

اگر کشوری در یک جنگ مستقیم شکست خورده و اکنون مجبور است تن به نظارت و کنترل قوای خارجی بدهد و پایگاه هائی در آن کشور ها تعبیه شده است، این یک تحقیر و سرخوردگی ملی برای کشور شکست خورده است.

اگر رژیم هائی احساس می کنند که خطری آنها را تهدید می کند و خود قادر به دفاع از خویشتن نیستند، و از قوای بیرونی استمداد می جویند، این نیز بیانگر ضعف این رژیم ها از یکطرف، و وجود یک خطر برحیات ملی شان است که باز گوینده یک نا هنجاری ملی می باشد.

هرگاه کشوری وجود قوای خارجی را می پذیرد، تا دشمنان داخلی و خارجی او را خاموش کند، این از یک طرف مبین بی کفایتی رژیم سیاسی آن در تردید و دفع دشمنان او است، از جانب دیگر نشانه ضعف و بی پشتوانگی ملی او بخصوص در بین ملتی است که بزرگترین قدرت های جهانی را در سرزمین خویش به زانو در آورده است که همه بیانگر آنست که وجود قوای خارجی در یک کشور با وجود ناگواری های ملی ارتباط مستقیم دارد.

باید خاطر نشان کرد با وجودی که ما استعمار معاصر را از زمان مداخله نظامی شوروی به افغانستان نشانی کرده ایم، به صراحت میتوان ادعا کرد که عوامل و تأثیرات استعمار در اکثر دوران تاریخ ما بخصوص بعد از سقوط دوره امانی در کشور محسوس بوده است. از طرفی نباید فقدان آزادی را با موجودیت قوای استعماری در یک کشور همیشه یکی دانست، این احتمال وجود دارد که استعمار قبل از مداخله مستقیم، عنصر آزادی را در یک کشور توسط عواملی تضعیف

کند، یا با هدایت به مراجع اقتدار، و سلب آزادی های سیاسی و تولید خفقان اجتماعی، و خلق بی اعتنائی به افق های دور استقلال سیاسی، و اهمال نسبت به منافع دراز مدت ملی، عرصه ملی را برای مداخلات استعماری آماده نماید. بطور مثال ما مطلع هستیم زمانی که سردار محمد داود صدراعظم افغانستان بود و داعیه پشتونستان را چون شعاری خنثی، دست آویزی برای تبارزش منحصیث یک فرد وطن دوست ساخته بود، وقتی طرح کسب تسلیحات و قرار داد های نظامی را با شوروی در مجلس وزراء مطرح کرد، محمد هاشم میوندوال که رئیس مستقل مطبوعات و عضو کابینه بود، صدا بلند کرد و گفت که امداد های شوروی در عمران کشور و پلان های اقتصادی یک امر معقول است؛ اما از آنجائی که شوروی یک کشور قدرتمند جهان است و با افغانستان هم سرحد است، مقاولات نظامی، کشور را در تحت تاثیرات استراتژیک آن قرار خواهد داد و احتمال آنکه در طویل المدت استقلال ملی در کشور مورد سؤال واقع شود وجود دارد؛ اما محمد داود که شاید تضمین هائی برای خویش از شوروی داشت و بانیست حامل تعهداتی نیز می بود، با خشم تمام به میوندوال خطاب کرد، که ما آنچه را دشمنان ما می گویند در داخل کابینه خویش نیز می شنویم، کسانی که با پالیسی های ما موافق نیستند، میتوانند از بین ما خارج شوند؛ اما میوندوال، به صدراعظمی که به خشونت معروف بود، گفت اولاً آنچه را من می گویم ناشی از شناخت و درک من از اوضاع در منطقه و جهان است که ما شاهد مداخلات قدم به قدم شوروی در ماورأ سرحدات و سرحدات کشور بوده ایم، من از تبلیغات دیگران نیاموخته ام؛ بلکه از واقعیت های سیاسی و تأریخی به آن رسیده ام. این را گفت و از مجلس وزراء خارج شد، تا آن که حقیقت این اشتباه خطیر ملی را تأریخ به اثبات رساند که کودتای سرطان به مثابه اولین موج استعمار شوروی، سرآغاز کلیه بدبختی های نیم قرن اخیر در کشور ما گشت.

چنین علایمی بیانگر آن بود که شالوده آزادی و حاکمیت ملی در کشور تضعیف شده بود، اراده ملت نا دیده گرفته می شد، و منافع ملی بخاطر تداوم اقتدار به سودا گذاشته شده بود. این است که راه برای مداخله دیگران بر سرنوشت ملت ها باز می شود. کسانی که فکر می کنند این نشانه ها و علامات مبین یک وخامت آتی نیست، و این نم نم باران ها نشانگر یک سیلاب روفنده نخواهد بود، نه تنها اشتباه می کنند بلکه مرتکب خبط سیاسی نیز می شوند، که دیگر نا آگاهی و معصومیت، آنها را تبرئه نمی کند، زیرا این اولین یا دومین بار نیست، ملت ما تا حال چندین بار از یک سوراخ گزیده شده است و هیچ ملتی همانند مردم افغانستان چنین تجارب پی درپی ناگوار ندارد، اما آنانی که مسئول حفظ و ابلاغ این تجارب هستند، متأسفانه خود، بعضاً جز توطئه می شوند و بی اعتنائی شان به حقوق و آزادی ملت و مردم شان زننده و نفرت انگیز می شود، و هر باری که خواص،

ملک و وطن را به فروش می گذارند، ملت دلیر و معصوم و با ایمان افغانستان به پا می خیزد و زنجیر ها را می شکند، مگر آنانی که رسالت انسانی دارند تا این دستاورد را استحکام بخشند و آنرا مبنای تحرک ملی بسازند، بر خلاف، دروازه را بر روی مداخله خارجی دیگری می گشایند، و خورده ریزه های خوان استعمار را نشخوار می کنند که دیگر دوران آزادی خواهی و ملت پروری و وطن دوستی و حفظ ارزش ها و سنن کهن، گذشته است، حال دوران جهان گرایی است که نمی شود بدون حمایت دیگران زیست.

اگر به دقت دیده شود این وجیزه ها صرف در ذهنیت عناصر کوبیده شده و وابسته و در بین آنانی که احساس حقارت می کنند و یا شهادت ایمانی و انسانی خویش را در بدل برخورداری های حقیر مالی به سودا گذاشته اند، ترویج دارد و یا از حنجره لرزان و دل بیم ناک عناصر هیبت زده و جبونی بیرون می شود که منتظر مرگ حقیر معنوی خویشتن هستند و دیگر فنا و بیداد کتله های انسانی، وجدان شانرا نمی آزارد؛ چه اگر از این گودال تحریکات ملوث پا فرا گذاشته شود، هیچ ملتی سر فراز و مردم آگاه و آزاد را با چنین خیالات واهی و بی مقدار نمی یابیم .

« آیزن هاور » رئیس جمهور سابق ایالات متحده امریکا می گفت « تأریخ برخورداری از آزادی را به مردم ضعیف و ترسو به مدت طولانی نخواهد سپرد »

اما مردمان سرزمین ما در طول تأریخ چند هزار ساله شان، صد ها بار شهادت خود را به اثبات رسانیده اند، پس چرا آزادی شان همیشه ناپایدار و شکننده بوده است؟ با وجودی که استعمار در سر زمین ما در موجودیت مقاومت و آزادگی فطری این ملت، هیچگاه تداوم و ثبات طولانی نداشته است؛ اما آزادی و حریت ما نیز همیشه لرزان و کم محتوا بوده است.

وقتی خبرنگار نامدار ایتالوی « اوریانا فالاجی » در مصاحبه اش از « وینستون چرچل » صدراعظم اسبق بریتانیا، می پرسد که « چگونه بریتانیا در طی چند قرن چنان وسعت استعماری جهانی یافت که آفتاب در آن غروب نمی کرد؛ مگر از تسلط بر آیرلند در همسایگی اش عاجز بود »، چرچل در پاسخ گفت: « برای آنکه آیرلند یک اقلیت خائن و یک اکثریت نا آگاه نداشت »

این جمله اگر نتواند کلیه عوامل موفقیت استعمار بریتانیا را برشمارد، به یقین قسمت اعظم آنرا باز می گوید و اگر نتواند از حس آزادگی مردمان سرزمین ما به درستی تجلیل کند؛ مگر ضعف اقلیت های فرا دست و قشر مسئول تفکر آزادی را به روشنی بر ملا می سازد.

بالاخره یکی از مبارزین حقوق مدنی در ایالات متحده امریکا به نام « جمیز آرتور بالدوین » گفت: « آزادی چیزی نیست که به هرکسی داده شود، آزادی چیزی است که باید گرفته شود،

مردمان به همان پیمانه آزادند که می خواهند باشند». بالدوین در این میان سخن نهائی را می گوید و این همان جوهر آزادی است که هر فرد و یا ملتی به همان پیمانه مستحق برخورداری از آزادی است که آنرا می داند و واقعاً می خواهد. با آنکه خواستن آزادی یک تمنای عام و دایمی انسان است؛ مگر گرفتن آزادی و حفظ آن صرف با آرزوی داشتن آن تأمین و مهیا نمی شود، لذا این خواست باید آگاهانه، مصمم، منطقی و مستمر باشد نه صرف غریزی و هیجانی و شتاب زده که این آگاهی را در جامعه باید آگاهان تبلیغ و تزریق کنند و بستر تکوین و تکامل آنرا بگسترانند، و آسایش پایدار آزادی را برای ملت های شان بنیاد گذارند.

مسأله آزادی ملی که تصور می شد یک ارزش مربوط به دنیای کهن خواهد شد، چه هر روز کشور ها از یوغ استعمار مستقیم می رهیدند؛ اما دیده می شود که بحث آزادی به شیوه جدیدی خود را مطرح کرده است. تحولات جهانی، توسعه سرمایه اندوزی بی لجام، نظام اقتصاد فرا ملیتی و تقسیم جهان به ملل کارگر و ملل کارفرما، گسترش پایگاه های نظامی، ترویج اقتصاد های شکننده ملی در سرزمین های عقب نگه داشته شده، ایجاد اختلافات ملی و دامن زنی به مخاصمات مذهبی و لسانی و محلی و منطقه‌ای، تشدید فاصله جهانی فقیر و غنی، نظارت های فکری و روانی جمعی با استفاده از تکنالوژی جدید، تحریک و تمویل دهشت افگنی بخاطر ایجاد یک فضای بیمناک در بین ملت ها تا به تسلیم حقوق و آزادی خود وادار شوند، همه انگیزه های نوینی برای احیای بحثی به نام آزادی است.

اما سؤال این است که چسان می توان گوهری به نام آزادی را به کف آورد و چون حاصل شد، چگونه بانیست آنرا از سارقین جهانی محفوظ داشت و چطور آنرا بر تاج حاکمیت ملت ها بر سرنوشت شان جابجا کرد؟

ما بخوبی میدانیم که ملت با شهامت افغانستان رسالت خود را در دفاع از آزادی خویش تمام و کمال ایفا کرده است. هر باری که این سر زمین، مورد هجوم بیگانگان قرار گرفته، ملت معصوم و نادار افغانستان که هیچ برخورداری ای که مستحق آن هستند نداشته اند؛ اما یگانه داشته خود را که جان و زندگی شان است در راه آزادی قربان کرده اند. به تاریخ چند هزار ساله این مردمان نگاه کنید، چیزی جز جانبازی و فداکاری به ایمان و آزادی نمی بینید. آیا بسیار حیرت انگیز و اسفبار نیست که ملتی چنین آزاده و سر فراز، هیچ گاه آزادی واقعی و برخورداری حیاتی را بدرستی ندیده است، چرا؟

به خاطر آنکه این ملت همیشه سلاح خود را پیشتر از صدای خود بیرون می کشد. این صدا چیست، این صدای اعتراض است، اعتراض بر چه، اعتراض بر ناگواری، اعتراض بر فقدان عدالت، اعتراض بر ستم گری، اعتراض بر حق تلفی، اعتراض بر معامله گری های ضد ملی؛ اما این گناه ملت ما نیست، آنچه را ملتی باید انجام دهد، ملت افغانستان انجام داده است. این اعتراض منبع و مرجع دیگری دارد و کس دیگری مسؤول تفکر بر مضمون این اعتراض است، کسان دیگری هستند که باید این خطوط را برای مردم روشن کنند، کسان دیگری هستند که باید گوشها را برای این صدا باز کنند، و آنرا با صداقت و شهامت و ایمان بر دل مردم بنشانند و ملت را بسیج کنند و جلوه گاه های آمال نهائی را مشخص نمایند و ملت ها را به پا دارند.

اینها کسانی هستند که از ثمر قربانی های این مردمان و از برکت رنج و زحمت ملت خویش، مجال برخورداری از تحصیل و علم و دانش یافته اند، این ها فرزندانی هستند که بینا شده اند و اگر بخواهند می توانند راه خود را به روشنی ببابند و دست ملت خود را بگیرند آنها را بسوی تمنیات و آمال حقیقی و پاک شان راهنمایی کنند، این ها نقشه کشان جامعه هستند و این ها هستند که باید کژی و انحراف را تشخیص کنند و صدای اصلاح بلند نمایند و اگر این بنای لرزان اصلاح نشد، باید ملت ها را به فرو ریزی آن هدایت کنند، و بنای جدیدی اعمار نمایند. در همین جاست که پای ملت دلیر افغانستان می لنگد، و همین علت است که این ملت، همیشه جنگ را می برد؛ اما به صلح نمی رسد، جان خود را برای آزادی و استقلال می بازد؛ اما سعادت آزادگی را ندیده است. برای اینکه، تعداد این پیشگامان رستگار یا چنان قليل بوده اند که تا صدای اعتراض بلند کرده اند، ارباب اقتدار سر از تن شان جدا کرده است؛ اما ملت، حتی اسم شانرا نه شنیده است. از همه درد ناکتر آن که هر قدر نفوس کشور ازدیاد می یابد و مسؤولیت این قشر منور جدی تر و حساستر میگردد، به همان پیمانانه از تعداد این آزاده مردان و زنان کاسته می شود و انگشت شمار تر می شوند. علتش آنست که فرد تحصیل کرده همیشه همان انسان خردمند نیست، فرد صرفاً با سواد را نمی توان یک روشنفکر دانست. کسی که ولو چندین دیپلوم دارد، اگر نسبت به اوضاع جامعه و مردم خود بی اعتناء است و رسالتی را در تغییر اوضاع نا به هنجار محیط و مردمش احساس نمی کند، یک روشنفکر نیست، شاید آنکه تحصیل کرده و سواد آموخته است، امکان بهتری برای شناخت واقعیت و کشف حقیقت داشته باشد، بشرطی که از این امکان استفاده کند و رسالت خویش را منحصراً یک فرد آگاه و خردمند و بیدار درک کند.

مفهوم و هدف اساسی و انسانی و متعال تحصیل و کمال، کسب منفعت شخصی و برخورداری بهتر معیشتی نیست، چه اگر به درس و تحصیل به مثابه وسیله خوب دستیابی به آب و نان نگاه

شود، دیده می شود که چنین تصویری انسان را در حدود تلاش حیوانی نگاه می دارد، زیرا انسان تمام عقل و درایت و فهم و تحصیل خود را در خدمت همان هدفی که کلیه نباتات و حیوانات از غریزه بسیط خود برای اکتساب آن کار می گیرند، تنزیل میدهد.

انسان ها در مجموع و تحصیل کردگان به خصوص، رسالتی بسیار فراتر، وجبیه نهایت عمیقتر از آن دارند که خویشتن را صرفاً وقف تأمین منافع مادی شخصی کنند. انسان آگاه به این رسالت می اندیشد و این رسالت را با تعیین اهداف متعال، استقامت می بخشد، و بسوی آن افق رهسپار می شود، اگر رسید کامیاب می شود و اگر نرسید، سر فراز و رستگار می گردد و تجارب گران بهایش را برای نسل های آینده می گذارد تا آنها با نگرش بر کارنامه افتخار آفرین این مردان و زنان، وجد و شور و شهامت خود را باز یابند، و بر تهداب تجارب آنها، بناهای مستحکمی در تحکیم آزادی و آبادی و عدالت و رفاه و ترقی انسانی بناء نهند و شایستگی خود را در برابر بشریت و رستگاری خویش را در پیشگاه خدا (ج) و وجدان خویش به اثبات برسانند.



بخش دوم

آزادی، عکس العملی در برابر استبداد

اتکاء بر آزادی به مثابه آرمانی در مقابله با استبداد و استعباد داخلی، ما را به اهمیت و التزام بدیهی دیگری از آزادی رهنمون می شود، بدین معنی که مضمون آزادی در چنین احتوائی، از دو مسیر به صورت موازی عمل می کند. یکی در طرد انقیاد سیاسی و الغای مطلقیت و استبداد در هر شیوه آن. دوم منحیث یک خواست و تمنای انسانی برای کسب حقوق ملی، مدنی، سیاسی و بشری.

اصرار و پافشاری بر آزادی به حیث یک ایدیالوژی سیاسی در مبارزه به خاطر کسب حقوق اساسی جوامع انسانی، اندیشه ایست که از یک بحث بالنسبه جامع، بهره می برد، زیرا اندیشمندان مسایل سیاسی و اجتماعی بخصوص در غرب، توجه بیشتری به آزادی در این محتوی معطوف کرده اند. بدین معنی که آنها نخست پدیده ای به نام آزادی را به مثابه یک ایده آل اجتماعی مطرح

کرده اند و بعد استراتیژی ها و شیوه های عملی ای (تاکتیک هائی) را در دفع رژیم های مطلقه و استبدادی در تحت دو میلان سیاسی دیده اند. یکی رهائی سیاسی جامعه از قید حاکمیت مناسبات اقتصاد فیودالی که به فرسودگی می رفت. دوم تحکیم آزادی فردی در ارتباط با استحکام مناسبات جاگزین شونده اقتصادی بود که در حقیقت این ایدیالوژی، از یکطرف که حاکمیت فرمانروایان رژیم های فیودالی را از منطق تهی کرد، از سوی دیگر زمینه بخشش یک منطق آیدیالوژیک را برای سرمایه داری نو پا فراهم نمود و اهدافی را برای دستیابی به این آرمان جدید، باز نویسی نمود، و آنرا در زیر عناوین آزادی های سیاسی در چوکات دموکراسی های لیبرال مطرح ساخت که جوامع صنعتی دیروز و مایکروتکنولوژیک امروزی جهان غرب، دموکراسی سیاسی را در محور همین آزادی های گفتار، آزادی عقیده، آزادی مذهب و غیره می نگرند.

این جلوه گاه جدید آزادی که دروازه تفکر آزاده را بر رخ جوامع گشود، نگذاشت این تمنای عمیق و در عین حال گسترش یابنده در زندان آزادی های فریبده نظام سرمایه اندوزی به زنجیر کشیده شود، و در نتیجه شاهد آزادی حقیقی از کناره های ظرف کوچک دموکراسی های لیبرال شروع به فرو ریختن کرد، بدین معنی که آزادگان و اندیشه وران انسان دوست پی بردند که مناسبات جدید تولیدی، دو دام جدیدی بر سر راه آزادی حقیقی انسان پهن کرد است. یکی رشد صنعتی و توسعه اقتصادی ناشی از آن باعث می گشت که سرمایه داری علی الرغم ادعای دموکراسی و آزادی های فردی، بستر ملی را چون پایگاه تجاوز و مداخله بر سرنوشت سایر ملل بسیج کند و برای تغذیه ماشین جدید صنعتی خویش به مواد خامی که منابع ملی قادر به تدارک سرشار آن نبود و نیروی کار ملی، کثرت لازم را در جوابگویی به تقاضا های تجارت جهانی نداشت، در بیرون از مرز های ملی تدارک ببیند. هم زمان باید بازار های فروش مواد صنعتی از بند سیاسی سلطه های بومی رها می گشت. در نتیجه استعمار سرمایه داری پا به صحنه گذاشت و سرنوشت تمام جهان را به گونه دیگر رقم زد و آزادی ملی و بومی مردمان پنج قاره شناخته شده زمان را زیر و زبر کرد. دوم آنکه به اثبات رسید که آزادی های موعود دموکراسی های لیبرال در تحت حرص و آز بی دریغ و بی رحم گردانندگان این نظام، استثمار و بهره کشی از انسان را در پهنه ملی تا جایی کشانده است که انسان فرهنگی، دین ورز، خانواده پرور، با اخلاق و مروت پیشه را تهی از همه ارزشهای تاریخی ساخت و جز دو دست برای کار، برایش چیزی باقی نگذاشت. در حقیقت این نظام جدید، ستم استثمار کهن را به دو ستم استثمار و استعماری مبدل نمود.

دموکراسی مترقی، تکیه بر آزادی را منحیث آرمانی برای لغو استبداد داخلی در وسعتی بیشتر از حدود متعارف آن نگاه می کند، بدین معنی که دموکراسی مترقی به خود مسئله استبداد به صورت

کل به حیث یک پدیدهٔ مردود می‌نگرد، بی‌توجه به آنکه این استبداد از تسلط استعماری، بهر شکل و شیوهٔ آن آمده باشد، یا آنکه از حاکمیت مطلقهٔ ممثل مناسبات فیودالی ریشه گرفته باشد، یا این استبداد با ستم استثمار بی‌لجام مناسبات کاپیتالیستی بر جامعه تحمیل شده باشد، یا آنکه در زیر نام دیکتاتوری پرولتاریا، بر مردم تحمیل گردد، و یا این استبداد در زیر عنوان، دین و آیدیالوژی بر جامعه اعمال گردد. زیرا دموکراسی مترقی به آزادی به مثابه لغو هرگونه انقیاد مستبدانه می‌نگرد، خواه این انقیاد سیاسی باشد، خواه اقتصادی باشد، خواه نظامی باشد، و خواه فکری و عقیدتی، در هر صورت، انقیاد بر انسان است، که دموکراسی مترقی متیقن است که تحول اقتصادی جامعه از بردگی به فیودالی، و از فیودالی به سرمایه‌داری، و از سرمایه‌داری به شبه‌کمونیسم و دو باره به سرمایه‌اندوزی، به هیچ صورت، این انقیاد را کاهش نداده است. تا زمانیکه انسان استثمار می‌شود و ستم می‌کشد، در بند است، بدون توجه به آنکه این بهره‌کشی در تحت چه عنوانی صورت می‌گیرد.

از طرف دیگر دموکراسی مترقی به همان شدت که به آزادی‌های سیاسی، مدنی، فرهنگی و بشری منهدم است، به همین پیمانه خواهان آزادی انسان از بهره‌کشی انسان توسط انسان است، که رفع بهره‌کشی را در تأمین عدالت اجتماعی و تحکیم دموکراسی اقتصادی، متکی بر اصالت اجتماعی میداند، و آن را شاخص یک آزادی مترقی، مستدام، پویا و انسانی می‌شناسد.

باید متذکر شد که دموکراسی مترقی در استخلاص از استبداد در محدودهٔ کنونی ملی، به یک معضلهٔ خاص جامعهٔ افغانستان مواجه است. بدین معنی که استبداد داخلی در جامعه ای چون افغانستان، همان سیر و سادگی استبداد جوامع کلاسیک فیودالی را ندارد، زیرا نتایج جنگ با شوروی، و هجوم سیاسی و نظامی کنونی غرب و تسلط اقتصادی بیگانگان در کشور، این مناسبات کهنه را کاملاً بیجا کرده است، چه از یکطرف سلطنت منحیث ممثل سیاسی مناسبات کهن فیودالی، از صحنهٔ سیاسی در کشور بیرون شده است از سوی دیگر ملوک الطوائفی حافظ مالکیت ارضی، جایش را به قوماندان الطوائفی جدیدی سپرده است که مناسبات مالکیت و تولید ارضی را به شکل نامتعارف و حتی فاسد باز نویسی می‌کند که این عناصر در دموکراسی پیوندی ناجور افغانستان، با اشغال مواضع قدرت بیوروکراتیک و تصرف مراجع تدوین و تطبیق قانون، به «قانون سالاران» مبدل گشته اند، که جامعهٔ افغانستان از یک سوی، صورت بندی‌های تاریخی ساختار اجتماعی خود را باخته است، از سوی دیگر نه در یک مسیر اقتصادی نوین و پیشرفته تری در حال حرکت است، و نه افکار منسجم و اصولی آزادی خواهانه در پیکر نهاد ها و سازمانهای سیاسی، رسوخ لازم را یافته است.

در دموکراسی پوچ افغانستان که پول استعمار جدید منطقه و جهان، آراء را به صندوق ها سرازیر می کند، استبداد مسلط بر جامعه افغانستان، نه از بالا؛ بلکه از جناح بر مردم وارد می شود. این استبداد جانبی از نیروی مالی فساد آورده در کشور بهره می برد که نفوذ و نقش آن ها در شکل دهی ساختمان دولت و اجبار رژیم ها در تمکین به منافع آنها و تسلیم به خواست های فاسد و ضد ملی آنها از یک طرف، و وابستگی مستقیم و مستقلانه آنها به مراجع استعمار کبیر و صغیر نوین در منطقه و جهان، در ماورای وابستگی رژیم به این مراجع، از طرف دیگر، به آنها یک موقعیت سیاسی و اقتصادی زبردست اعطا می کند که رژیم های سیاسی بعد از کنفرانس بن در افغانستان را در بیچارگی ذلتبار سیاسی نگه داشته است که حتی قادر نمی شوند با ریا و تقلب بر منافع ملی پای بکوبند.

اما در عین زمان در کشور قوانینی برای آزادی های سیاسی بدون ضمانت اجراء نافذ است، و مؤسسات تمثیلی اجرائی و تقنینی چون نمایی از دموکراسی وجود دارد که این ناهم آهنگی ها، طرح یک مبارزه رهائی بخش سیاسی و اجتماعی را به مراتب پیچیده تر می سازد.

به همان گونه که در بحث آزادی ملی گفتیم که شیوه های استقلال ملی در تداوم تأریخی آن کاملاً متغیر شده است، باید گفت که مفهوم استبداد نیز در اشکال و شیوه های کهن خویش باقی نمانده است، بطور مثال شما در افغانستان بر اساس قانون، به آزادی بیان جواز دارید؛ اما عملاً شما از عاملین فساد اداری و اجتماعی انتقاد و نکوهش کرده نمی توانید، و این عاملین فساد در یک شراکت مردار با رژیم سیاسی از یکسو، و داشتن گروه های ضربه و تهدید از سوی دیگر، هر صدائی را خاموش می کنند. شما اگر به لست قربانیان آزادی بیان در کشور نظر بیاندازید از تعجب و خشم به خود می پیچید، به خصوص که می بینید این منابع نابه هنجار در رابطه بسیار حقیر ضد ملی سیاسی و مالی با فرا مرز های کشور هستند که در حقیقت یک استبداد نو توسط یک استعمار نو وقایه می شود.

شما امروز در افغانستان می توانید خود را برای ریاست جمهوری و پارلمان که ظاهراً وجود دارند کاندید کنید. اما شرایط عملی آنها هر روز رژیم های وابسته و عناصر مسلط، بر طبق منافع و انظار شخصی و یا مشی سیاسی بیگانگان باز نویسی می کنند و همه را چنان در تنگنای مالی و زمانی قرار میدهند که هیچ فرد مردم خواه و ملت پرور مجال نیابد، و اگر یافت، در مسابقه فاسد خرید و فروش آراء توسط زراندوزان محترک و همدستان استبداد خودی و بیگانه شان، باید ناکام گردند.

شما می توانید به کاندید های ریاست جمهوری و پارلمان رأی بدهید، اما امکانات عملی چنان است که شما یک فرد مستحق و سزاوار رأی خود را نمی یابید، برای آن که، معیارها و شایستگی سیاسی چنان در زیر وقاحت مدفون و زمینه سازی شده است، که اگر احیاناً شما کاندید در خور انتخاب خود را بیابید، ملت را چنان سرسام ساخته اند که فکر می کند آن فرد به تنهایی کاری کرده نمی تواند، پس بهتر است رأی خود را و اراده خود را و آینده خود و فرزندان خود را به یک مشت پول فروخت و دم غنیمت دانست که هیچ نظارت قانونی بر معاملات بی آرم پولی در انتخابات وجود ندارد و هرکس که قیمت بهتر پرداخت، رأی بیشتر کمائی می کند.

چنانچه ملت افغانستان این فساد نفرت انگیز را در انتخابات گذشته ریاست پارلمان در اوایل رژیم خلعت کنفرانس بن دیدند که چه وعده های زننده و شرماگین، چون دادن موتر های لوکس و رشوه های هزاران دالری و مضحکتر از همه وعده فرستادن به حج بود که اعضای پارلمان در بدل رأی شان به فرد مورد نظر به ریاست پارلمان وعده گرفتند، که حتی مقدسات ایمانی را بازیچه خویشتن در این معامله نا پاک ساخته بودند.

شما می توانید در افغانستان به ساختن یک حزب که در قانون اساسی مطرح شده است بپردازید؛ اما عملاً می بینید که شرایط آنرا چنان تعبیه کرده اند که صرف زمینه یک نوع تقلب و رشوه ستانی و خرید و فروش کسب عضویت منحصیث یگانه وسیله رسمیت حزب سیاسی، زمینه سازی شده است. تعدیل قانون احزاب در حکومت حامد کرزی و تزئید اعضای حزب برای احراز رسمیت سیاسی، توطئه ای بود ضد دموکراتیک تا از یک طرف از رشد و توسعه تفکر سیاسی در یک جامعه نو باوه آزادی سیاسی جلو گیرند، از سوی دیگر به همان تشکلات تبعیض طلب منفور و زر اندوز و گمراه سیاسی مجال فراهم گردد تا با خرید اعضاء، منحصیث سازمانهای تمثیل سیاسی شناخته شوند.

رژیم سیاسی در افغانستان که مظهر وابستگی برهنه ای به مشی استراتژیک جهان غرب است، در دفاع از حقوق و حیثیت انسان افغانستان حتی به صورت ریاکارانه قادر نیست که به پرنسپ های حقوق بشر که بر پای آن امضا کرده است، منهمک و وفادار باشد که اهمال از تعقیب حقوقی و هموائی با جنایت کاران ضد بشری داخلی و عدم توانائی در تقبیح و تعقیب و مجازات مجرمین جنگی خارجی، مبین همین هویت هیپوکراتیک (اقدام خلاف ادعا) رژیم است.

اینها و دهها مثال از این گونه ناکارایی و فساد و استبداد را می‌توان رقم زد. همین عوامل است که مبارزه برای آزادی در برابر استبداد جانی در افغانستان نمی‌تواند به شیوه معمول باشد. لذا این تلاش سخت‌تر و پر زحمت‌تر از تلاش صرف برای رفع استبداد است، برای آنکه این استبداد فاسد، یک هویت و جناح مشخص ندارد؛ بلکه باید در برابر آن در یک کلیت چند پهلوی و متفاوت ایستادگی کرد؛ اما باید خاطر نشان کرد که این عوامل به هیچ وجه نباید ما را از رهروی بسوی یک آزادی مسلم و منطقی باز دارد، این دلیل تعقل و جوهر مفهوم حیات انسان است که باید از هر انقیاد ضد انسانی برهد و راه خود را به سوی تعالی و ترقی و کمال و عروج انسانی باز کند.

اما این رهیدن اسباب و وسایلی می‌خواهد که بدون آن، این استخلاص یا امکان ندارد و اگر احیاناً امکان یافت، دوام نخواهد یافت.

باید متذکر شد که تلاش برای رهائی ملی و رهائی سیاسی اکثراً وجوه مشترکی می‌یابد و تا حد قابل ملاحظه‌ای مسیر واحدی را دنبال می‌کند که شیوه تحقق آزادی ملی و آزادی سیاسی هر دو در استفاده از وسایل و اسبابی بعضاً همسان ممکن است. به عبارت دیگر رفع انقیاد ملی و دفع استبداد سیاسی، با وسایل و حربیه‌های امکان‌پذیر است که «دموکراسی مترقی یک روش اساسی و یک فلسفه عملی» اثر شیهه میوندوال به روشنی این خطوط را مشخص می‌سازد.

دموکراسی مترقی به اصل آزادی به مثابه یک ارزش بنیادی، زنده و تکامل‌یابنده نگاه می‌کند، نه یک پدیده، خوابیده، موسمی و ایستا. بدین معنی که تفکر آزادی را یک عنصر فعال و محرک در تمام دوران حیات ملت‌ها میدانند که با تغییر اوضاع، روشن و خاموش نمی‌شود، که هرگاه ستم و استعمار دیگر مشهود نبود، باید آنرا کنار گذاشت، بلکه آنرا جلوه‌گاه انسانی‌ای میدانند که هرگاه بصورت متداوم به آن نگاه نشود و از آن حفاظت نگردد، هر آن احتمال آنکه ستم و استبداد و استعمار دوباره پا به میدان نهد، وجود دارد. به عبارت دیگر اصرار و پافشاری بر تداوم تفکر آزادی، یک سد پایدار در برابر استبداد و استعمار خواهد بود، چه تا زمانیکه حرص و آز و قدرت طلبی وجود دارد، آزادی، چون دیواری از سرازیری روفنده آن جلو خواهد گرفت.

از سوی دیگر دموکراسی مترقی به اصل آزادی منحصی یک عنصر مرکب و چند بعدی می‌نگرد نه یک پدیده بسیط و ساده که صرف آنرا در صورت وقوع وضعیت خاص اجتماعی، چون حربیه‌ای برداشت، بلکه آنرا وسیله‌ای می‌انگارد که آزادی معقول انسان را در شرایط متفاوت تضمین می‌کند، بدین معنی که این آزادی در چندین وضعیت و شرایط اجتماعی مختلف می‌تواند عمل کند.

عنصر آزادی، مقاومت در برابر استعمار مستقیم و دفع هر گونه نفوذ و تسلط غیر مستقیم استعمار صغیر و یا کبیر را توجیه می کند.

آزادی، در برابر ستم و استبداد داخلی، برای تحکیم و تأمین آزادی های سیاسی و مدنی می ایستد. آزادی، به مثابه یک حق بشری، تعصبات نژادی، ملی، لسانی، مذهبی و جنسی و غیره را تردید میکند.

بالاخره آزادی، با افکار منجمد و ضد ترقی و تکامل به مبارزه بر می خیزد و مجال جولان تفکر و اندیشه انسانی را مساعد می گرداند و تکامل جامعه را با استفاده از علم و دانش میسر می سازد و تعالی جامعه را با عروج یک انسان آزاد، سعادت مند، عادل، عاقل و بالاخره رستگار دنبال می کند.



قسمت سوم

ملیت

ملیت اصل دیگری از اصول اساسی اندیشه دموکراسی مترقی است، که از علایق طبیعی انسان به محیط زیست وی و پیوند او به انسان هم فرهنگ، هم تاریخ، هم بوم و هم سرنوشت او در حیطه ملت تجلیل می کند. بدین معنی که ملیت از اختلاط دو مضمون وطن و ملت مسجل می گردد، که بر مبنای مترقی خود، به افق وحدت ملی، به مثابه یک هدف اساسی به خاطر تأمین رفاه ملی و تکامل حیات ملت، نگاه می کند.

بحث ملیت در دوکتورین نخستین دموکراسی مترقی، در یک احتوای وسیع و محتوای مترقی و مبتکرانه توسط شهید میوندوال، مطرح شده است که طرح کنونی نه تنها ضرورت مراجعه به آنرا منقضی نمی سازد، بلکه تداومی خواهد بود در تحلیل آن، که بر مبنای تحول ملیت در بستر زمان استوار است.

ملیت، در قاموس ها، افکار سیاسی و مکاتب اجتماعی، تعاریف متعدد و متنوعی می یابد که بیشتر تابع فرهنگ مسلط، بستر تاریخی، علایق اجتماعی و بنیاد های فکری مختلف و حتی متضاد می باشد که امکان یک تعریف عام را که مورد قبول همگان باشد، دشوار می سازد، چنانچه اکثر تعاریفی که از این مفهوم ارائه شده است، یا قسمتی از یک واقعیت کلی را بیان می کند و یا به ذکر اجزای منفرد اکتفا می ورزد که نمی تواند ما را در ارائه یک تعریف جامع کمک کند، به خصوص که وزنه سنگینی بر پله این تفکر گذاشته شده است که ملیت، منحصراً پایگاه و اتکای ذهنی یک ملت، محصول تحولات قرن هژده و نوزده جهان صنعتی دیروز است که رشد اقتصاد سرمایه داری آنرا ایجاد کرده و گسترش داده است؛ اما با کمی تعمق در این تصور، در می یابیم که دو مغالطه عمده این پندار را می پیچاند.

نخست، این مبرهن است که ملیت منحصراً یک آیدیالوژی نه کاملاً مدون، تأثیرات نیرومندی بر انقلاب امریکا و فرانسه گذاشت که انقلاب های آزادی خواهانه ای بودند، یکی در طرد استعمار خارجی و دیگری در العای استبداد داخلی؛ مگر هر دو بر اراضی پیشا سرمایه داری به حاصل نشستند؛ اما ناسیونالیسم (ملیت) منحصراً یک تحقیق تاریخی، تا نیمه دوم قرن نوزده مورد توجه جدی قرار نداشت، بدین معنی که تجزیه و تحلیل ذهنی ملیت در حیطه معرفت اجتماعی به تناسب کهنسالی و قدامت عینی آن، کودکی بیش نبود، چنانچه علایق ملی انسان که ریشه آن به نخستین اجتماعات و تمدن های بشری میرسد، تحقیقات پویا و گسترده در مورد آن تا جنگ اول جهانی انتظار کشیده است که هنوز شناخت واقعی و مترقی آن از فقدان عنصر بینش بر مجادلات ضد استعماری رنج می کشید که شناخت حقیقی ملیت (ناسیونالیسم) در نیمه دوم قرن بیست زمانی توانست همه ابعاد هویت و خطوط چهره خود را به روشنی در تفکر اندیشه وران غرب ترسیم کند که آنها به مضمون جنبش های آزادی خواهانه و ضد استعماری ملیت های قومی غیر غربی، به مثابه همان عنصر مفقود، اقرار کردند، آن گاه مضمون ملیت، ماهیت حقیقی خود را در تحقیقات دانشمندان عرصه های مختلف و متعدد اجتماعی و انسانی کسب کرد.

به عبارۀ دیگر زمانی که موج مطالبات ملی و قیام های آزادی خواهانۀ ملل تحت استعمار آسیا، افریقا و امریکای لاتین به سواحل غرب اصابت می کند، اندیشه ملیت و آزادی خواهی واقعی، جهان را فرا می گیرد و هنگامی که مواضع فکری در شرق، به اروپا به حیث مهد وطن خواهی و ملت پروری می نگرند، روشنفکران غرب، تازه مضمون ملیت خواهی واقعی و مترقی و انسانی را در به پا خیزهای شرق می یابند.

اشتباهی که بر اذهان باورمند بر افواهاات سیاسی، در زمینه حاکمیت دارد آنست که دانش و یا ایدئالوژی ملت گرایانه، با تأریخ علایق ملی و ملت گرایی مغالطه می شود. حتی اگر به آرای همان دانشمندان غرب توجه شود، واضح می گردد که آنها ایدئالوژی ملی را از تجزیۀ پولیند در «هفده صد و هفتاد و پنج» ع، اعلامیۀ آزادی امریکا در «هفده صد و هفتاد و شش»، برگذاری انقلاب فرانسه از «هفده صد و هشتاد و شش تا هفده صد و هشتاد و هفت» ع و خطابیۀ فیخته فیلسوف را به ملت جرمنی در «هجده صد و هفت» ع نشانی می کنند؛ در حالیکه آنها ریشه های ملیت را حتی از زمان شهر- دولت های اسپارت و آتن از سال های «پنجصد» قبل از میلاد و امپراطوری روم مقارن میلاد، جست و جو می نمایند. صرف نظر از آنکه آنها به علایق ملی در شرق کهن واقعی نمی گذارند. اگر ما صرف به تأریخ خویش بنگریم از بنیاد شهر- دولت بلهیکا (بخدی) و دیوارهای آن که درونی ها و بیرونی را تفریق می کرد تا مقاومت های مردمان سرزمین ما در برابر مهاجمان گوناگون، همه مظهر گونه ای از ملیت و آزادی خواهی ملی در صیانت از سر زمین آبائی و منافع کتلوی بوده است. به همین سان سرود های حماسی در سراسر تأریخ جهان جز تجلیل از سربازی ها و سرفرازی های ملی، چیز دیگری نبوده که در سرزمین ما خلق شهنامه به دستور محمود غزنوی حکایت روشنی از این علایق ملی دارد.

متفکرین منہمک به تداوم تأریخی ارزش های ملی، قبل از همه به دوکتورین آزادی مردم و استقلال ملی نگاه می کنند که نخست باید مردم از هر نوع انقیاد بیرونی آزاد شوند، اینها باید سرنوشت خویشتن را خود تعیین کنند، حاکم خانۀ خویش باشند، اینها باید منابع ملی خود را اداره و نظارت کنند، اینها باید صدای وجدان خود را که همبستگی برادرانه را تحمیل می کند، اطاعت کنند، مردم باید متحد باشند و تفاوت های داخلی خویش را حل کرده باشند، اینها باید در یک ساحۀ تأریخی معین اجتماع کرده باشند، در خانۀ مشترک بانئیس حقوق مساوی داشته باشند، در یک فرهنگ واحد جمعی اشتراک کنند؛ اما کدام ساحه و کدام فرهنگ؟ تنها خانۀ مشترک که بر اساس حقوق تأریخی متعلق به آنها باشد، یعنی سر زمین آبائی آنها. تنها فرهنگی که آنرا میراث برده اند و از نسل ها انتقال کرده است و یک هویت معتبر برجا گذاشته است. در نتیجۀ سه اصل «استقلال،

وحدت و هویت»، اصول ایده آل وطن خواهان اندیشمندی چون "روسو" و "هدر" و "فیخته" و "مازینی" بوده است.

ثانیاً، باید تفهیم کرد که رشد صنعتی جهان غرب، و مضمون سرمایه اندوزی هیچگاه محتوی و موجد ملیت و یا ملت خواهی نبوده است. بدین معنی که نظام سرمایه داری، هیچ پرنسپ و یا اصولی را برای رشد و قوام ملت ها مطرح نکرده است، بلکه بورژوازی (سوداگری نواخته) در مسیر رشد خود، ملت را منحیث یک نیروی تولید ارزش اضافی، مورد استثمار قرار داد و منابع ملی را به تصرف در آورد، قدرت سیاسی را در سطح ملی قبضه کرد و حدود ملی را برای تراکم هرچه بیشتر ثروت به هم بافت، و بالاخره ملت را منحیث حربه ای برای تصرف منابع و منافع بیرون مرزی اش به جنگ غاصبانۀ استعماری فرستاد.

شاید این دلیل به صورت سطحی موجه باشد که در طی همین بازی منفعت جویانه، حدود ملی مشخص تر گشت، روابط اقتصادی در سطح ملی ریشه دار تر شد و مرز های ملی مستحکم تر گردید، عواید و ثروت های انفرادی متراکم گشت؛ اما این به هیچ وجه بازگو کننده، کدام هدف والا و انسانی ثروت اندوزی برای ارتقای ملت ها نبود؛ بلکه این پهلوی دیگر همانا «دست نامرئی» تیوری اقتصادی "آدم سمت" است که معتقد بود، سرمایه داری هدف رشد اجتماعی ندارد، صرفاً منفعت جوئی او، باعث تراکم ثروت و توزیع نسبی عواید اقتصادی در سطح ملی می گردد و در نتیجه باعث یک رشد قسمی اجتماعی می شود که ما عین منطق را در بررسی ملیت در نظام بورژوازی نیز می بینیم.

اگرچه متفکرانی، دلبستگی های بی لجام ملی و علایق غیر قابل مهار احساسات ملت خواهانه را عامل انحرافات خشن بیگانه ستیزی و پرخاشگری های ملی می دانند که ارزش ها، حقوق، هویت، و تمامیت ساحوی سایر ملل و جوامع را مصدوم و معدوم می کند و برازنده ترین مثال آنرا در چهرۀ فاشیزم اروپا می بینند که جنگ تباه کن دوم جهانی محصول آن بود؛ مگر این پدیده می تواند انگیزه های روانی تداوم جنگ را توجیه کند؛ اما نمی تواند عوامل اصلی و عینی این بحران را توضیح نماید. بدین معنی که، نخست این جنگ توسط سه کشور آلمان، ایتالیا و جاپان دامن زده شد که هیچ نوع احساسات مشترک ملی در میان شان وجود نداشت، چنانچه ادعای برتری نژادی یکی از آنها، متفقین غیر نژادی دیگر او را نمی آزرد.

علت عمده این جنگ را باید در نتایج جنگ اول جهانی جست و جو کرد که تلاشی بود از سوی ملل صنعتی استعماری برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان، که در نتیجۀ آن ملت آلمان به یک شکست

وخیم و غرامات کمرشکن مواجه گشت، که فاشیزم آلمان نتیجه مستقیم رقابت های استعماری بود، که ایتالیا و چپان نیز بر مبنای همین انگیزه بدان پیوستند. چه اگر وطن دوستی و ملت خواهی معیار می بود، بانیست دیکتاتوران این ملل قبل از آنکه ملت ها و کشور های خود را به تباهی نهائی بکشانند، از قدرت و خشونت جهان سوز، در جهت استقرار اراده ملت بر نوشت آن، صرف نظر می کردند، تا ملت ها و کشور های شان تباه و برباد نمی شد.

اما این خود پرستان به ظاهر وطن خواه، چنان خود خواه و خود نگرند که وطن را، چون ملکیت شخصی و میدان تاخت و تاز بی لجام و بازیچه هوس های پنهان خویش تصور میکنند و ملت ها را صرف برای پرستش خویشتن، می خواهند.

این یک اصل مسلم است، که هر ارزش و یا مفیدیت، اگر از حدود منطقی و معقول خود فرا تر رود، به وخامت و ضرر مندی می انجامد. بهترین و مفید ترین چیز ها را انتخاب کنید، اگر آنها را در حد افراط و بی بند و باری بکار بگیرید، جز ناگواری ببار نمی آورد، لذا زمانی که ما از علایق ملی و ملیت خواهی صحبت می کنیم، هدف ما صرفاً در محتوای معقول، آگاهانه و مفید آن است که بانیست این حدود را به درستی شناخت و آنرا بکار بست.

انهماک دموکراسی مترقی به ملیت، بر این اصل معقولیت انسانی، هدفمندی آگاهانه و مبنای مترقی آن استوار است، که پدیده ای است عینی که در طول تاریخ ملت افغانستان، با کمیت ها و کیفیت های مختلفی جاری بوده است، که از خانواده آغاز می شود و در مسیر تکامل خود، از کثرت و تراکم اقوام و قبایل به ملت ارتقا می یابد و بالاخره در مفهوم ملیت، منحصی رشته ای از علایق ذهنی مشترک، متبارز می گردد که مفاهیمی چون باشندگان آریا ورته، مردمان خراسان و ملت افغانستان، همه انعکاس چنین برداشتی است.

➤ «ملت، تداوم تاریخی یک اجتماع انسانی است که حاکمیت ساحوی، وجدان و تجارب مشترک تاریخی، احساسات جمعی، هویت مشترک، منافع و روابط اقتصادی و اشتراک فرهنگی یک کتله انسانی را در مفهوم ملیت تجسم می بخشد».

➤ ملیت در دموکراسی مترقی منحصی عامل مؤثری در حفظ و استمرار ارزش های ملی و اجتماعی، در ابعاد مختلف عمل می کند.

➤ ملیت در مبارزه با اشکال گوناگون استعمار و شناخت و کشف تسلط مرئی و نا مرئی آن، نقش اساسی ایفا می کند.

➤ ملیت، ملت را برای مقاومت در برابر استعمار صغیر و کبیر اجانب و بیگانگان، بسیج می نماید.

➤ ملیت، در دفاع از قلمرو ملی و حراست از منافع و ارزشهای ملی، پا می فشارد.

➤ ملیت در یک مبارزه رهایی بخش ملی، به مثابه افق اتحاد، همرنگی، همدردی، تفاهم ملی، و بالاخره ایثار و فداکاری برای هدف مشترک تجلی می کند.

➤ ملیت در فرا مرز های خویش بر مبنای حس حریت پسندی اش، چون وجدان بیدار، با ملل و کتله های انسانی تحت ستم و استعمار و تجاوز، عمیقاً همدردی و همنوائی و یاری می نماید.

➤ ملیت در مجادله با استبداد داخلی، بر کسب حقوق و حاکمیت ملی، اصرار می ورزد و مراجع قدرت در کشور را بر صیانت از منافع ملت وادار می سازد و اقدامات ضد حیثیت و پرستیژ ملی را مانع می شود.

➤ ملیت در حیطه ملی، حس محبت به ملت، حس همبستگی با هموطن، حس اعتماد به وطندار، حس همدردی با افراد وطن، حس احترام متقابل و حس مدافعه از هموطن را ترغیب و تحریک میکند، و در خارج از حدود ملی، این خصایل را چون میراث گرانقدر، با خود انتقال میدهد و بر مبنای وطن دوستی و ملت پروری خویش، به حفظ صلح جهانی و دوستی و همکاری متقابل بین المللی و تعاون بشری، به مثابه تهداب آرزومندی های نیکوی ملی خویش می نگرد.

➤ ملیت به حفظ تاریخ و سنن گرانقدر ملی و رشد و شگوفایی فرهنگ ملی دلبسته و علاقمند است و آنرا وسیله شناخت و تبارز هویت ملی و وسیله تشخیص خویش در خانواده جهانی می شناسد.

ملت افغانستان در سرزمین باستانی خود، در عقب خویش تجارب تاریخی گران بهائی از نشیب و فرازها دارد، که بانیست از آن نشیب ها بیاموزد، تا تجارب ناگوار آزموده را، باز نیازماید، و فراز های تاریخ خویش را چون افق های دلپذیر، گرامی بدارد و آنها را به مثابه عوامل تحرک و جنبش ملی در حرکت به سوی فردای روشن و مطلوب به خدمت بگیرد.

سرزمین باستانی افغانستان در تاریخ چند هزار ساله اش، مهد یک تمدن بزرگ و مرجع تجمع یک ملت باشهامت، متفکر، با احساس، هنردوست، نجیب، دین پرور و جست و جوگر بیدریغ بوده است.

در میان همین ملت، هزاران سال قبل، دو دین بزرگ جهانی، ویدی و اوستائی، زاده شد که مظهر تفکر خلاق، طبع هنرمند، زبان وری بلند، احساس انسان دوستی، همت والا، اخلاق نیکو و بالاخره کشف وحدت الوجود و نیایش خالق یکتا، در این مدنیت پیش تاز بود.

از همین ملت بود که، آهنگر دلیری به نام کاوه در برابر یک ستمگر متجاوز و سفاک بیگانه، یعنی ضحاک بابلی به پا خاست که رشادتش، مردمان باستان و طنش را به قیام در برابر استبداد و استعمار کهن و داشت و بنای ستم را بر انداخت و زمامدار با کفایتی را بر مقدرات خویش گماشت.

همین ملت بود که بزرگترین جهانگیران نامدار را در سرزمین خویش به زانو در آورد که نه تنها در این خطه کوبیده شدند بلکه بعضاً، بارگاه های نیرومند شان نیز برای همیشه فروغلتید که نام و نشان آزاده مردان دلیر و غازیان و مجاهدان واقعی و شهیدان پاک باز سرفراز راه آزادی و ایمان بر قلب پر سپاس و تأریخ این ملت جاویدانه حک خواهد بود.

فرزندان همین ملت بود که برای طرد استبداد استعماری فرمانرمایان ستم پیشه، بارها به پا ایستادند و نقاب بر چهره قدرت مندان ستمگر دریدند، با آنکه به توب ها بسته شدند و تن های عزیز شان بر شهر پاشیده شد و مقبره هایشان که بایست جلوه گاه ایمان و آزادگی می بود، نا شناخته ماند، و یا آزاده مردانی که بدست امیران سفاک به قتل رسیدند. آن پاک نهاد مردان و زنانی که در میدان ها و بر روی جاده ها تیر باران و اعدام شدند و یا آنانی که خود و یا بستگان معصوم شان در زندان های مخوف، در زیر شکنجه ها یا جان دادند و یا اگر سر بردند، هیچگاه چشم از افق متعال خویش بر نگرفتند و سر بر درگاه استبداد و استعمار خم نکردند، اگر در خاک عیان و یا نهان، تن های شان مدفون گشت، مگر روح شان در شمار شهدای ایمان و آزادی و انسانیت و عدالت، قرین رحمت ایزدی و نام شان و یاد شان جلوه گاه حرمت و سپاس و تعظیم و تکریم انسانیت و ملت افغانستان است.

همین سرزمین، مهد بزرگ مردان خدا (ج)، علما و دانشمندان پیش تاز، زنان و مردان سخن سنج و سخن پرداز بی نظیر، نقاشان و هنرمندان بی همتا و بالاخره یک ملت مؤمن، آزاده و با شهامت بوده است.

اینها همه مایه افتخار و سرفرازی ملی ما هستند. یاد این کارنامه ها، ما را مالا مال از وجد و شور می سازد و ما را سر بلند نگه می دارد. دلبستگی ما به این افتخارات، یک گردن فرازی کودکانه نیست، بلکه یک سر فرازی آگاهانه است، که ما را متیقن از آن می سازد که ما یک ملت اندیشمند بوده ایم و خواهیم بود، ملت ما نام آوران آزاده و با ایمان پرورده است و خواهد پرورد، ما قادر به انجام کارهای بزرگ بوده ایم و خواهیم بود، ما استواری و استقامت انسانی عظیمی در خویشتن داشته ایم و خواهیم داشت. اگر ما بخود بیایم و به نیروی مشترک و ارزش های والای خویش

توصل جوئیم، با احساس یگانگی و باهمی خواهیم توانست برای ارتقای حیات ملت خویش مصدر اقدامات حیاتی و بزرگی شویم.

ملت افغانستان به یک میثاق گرانقدر و مقدس دیگر که دین مقدس اسلام است استوار می باشد که این عقیده مندی، ملیت و احساسات ملی را، مضمون هدایت و مفهوم والا می بخشد، چه قرآن کریم به صراحت می گوید که خداوند (ج) انسان را از یک پدر مادر آفریده است و او را به قبایل و شعوب برای شناسائی و تشخیص تقسیم کرده است، مگر هیچ چیز، انسانی را بر انسان دیگر برتر نمی سازد، جز تقواء و رستگاری، که ملیت افغانی با داشتن چنین رهنمودی، هیچ گاه در گودال افراط های ناسیونالیستی و خود پسندانه و غیر دشمنی و بیگانه ستیزی نخواهد افتاد زیرا می داند که همه انسان ها مساوی خلق شده اند، و علایق ملی و محلی شان صرف وسیله شناخت و تثبیت هویت آن ها است که باید آنرا چون ودیعه خلقت گرامی بدارند و برتری خویش را با تقوای نفس و رستگاری ایمانی و خیر و خوبی و نیکوکاری و محبت به مخلوقات، و خدمت به بشریت به اثبات برسانند.

دین اسلام ما را ملت ابراهیم می داند، و بدین وسیله ما را به یک خانواده مقدس و وسیع جهانی مربوط می سازد، که در حقیقت رسالت گرانی را به ما می سپارد و وظیفه بزرگ و جهانی ای را بر دوش ما می گذارد.

در جریان دو قرن اخیر، اصل ملیت به عروج و نزول هایی مواجه شده است که با تحمیل این تحولات پنداشته می شد که تداوم ملیت منحصراً یک اصل اجتماعی در جهان نو، ارزش و اعتبار خود را حفظ کرده نخواهد توانست، بخصوص که ابتداء این ارزش اجتماعی، توسط امپریالیسم و فاشیزم برای توجیه برتری های کاذبی به مثابه روکشی بر اهداف استعماری و اقتصادی شان مورد بهره برداری قرار گرفت، این دوران فتور و نزول ملیت بود که از مفهوم و مضمون خود جدا افتاده بود؛ اما عروج احساسات ضد استعماری و ضد استبدادی در بین ملل تحت ستم استعمار، موج عظیم یک احساس ارجمند را از ملیت به میان آورد و مضمون ملیت را که توسط امپریالیسم، مقلوب و معکوس شده بود، دوباره بر پایه اصلی آن استوار گردانید که در نتیجه این ملیت خواهی اصیل و حقیقی، دروازه های آزادی را بر روی ملل باز کرد و تهداب حفظ منافع ملی، صیانت از منابع ملی، تحکیم حاکمیت ملی، رشد حیثیت ملی و بالاخره ترقی ملی را برای این ملل پی ریخت. با ظهور افکار انترناسیونالیستی، تصویری به میان آمد که شاید احساسات ملیت خواهی، پایگاه و موقعیت خود را در تحت این شعار جهانی ببازد و وطن خواهی و ملت پروری در مسیر این موج

نو، پژمرده و خاموش گردد؛ اما سه عامل عمده باز هم ملیت را بر جایگاه اجتماعی آن استقامت و استحکام بخشید.

- علت نخست آنکه، ادعای انترناسیونالیزم از واقعیت لازم به دور افتاد، چه رژیم های مدعی آن، آنرا به همان وسیله استعماری و مداخله در امور سایر ملل مبدل کردند، و حقوق و حاکمیت ملل به اصطلاح برادر را پامال نمودند، بر حریم ملی این کشور ها به نام «جهان وطنی» تاختند، و به استثمار این ملل پرداختند که در اثر آن، این داعیه از توان افتاد و احساسات ملی و ملیت خواهی در سرزمین های کوبیده شده، بیشتر از پیشتر شگوفان شد و در نتیجه، این موج های مقاومت ملی در مسیر خروشان و انسداد ناپذیر خویش، زنجیر های برادر بزرگ را بر پای خویش شکستند.

- عامل دوم آنکه، با وجود ادعای جهان وطنی این رژیم ها، عملاً دیده می شد که خود شان، بر احساسات ملی و ساحة ارضی و منافع ملی و اقتصادی و سلطه فرهنگی خویش، چنان با لجاجت و تعصب و حتی خشونت، پا فشاری داشتند که حتی با هم فکran جهانی شان در رقابت خشن و قهر آمیز برخورد و معامله می کردند.

- عامل سومی آن بود، که چنین شعاری نه توانست از حدود یک برداشت ذهنی فرا تر رود، بدین معنی که انترناسیونالیزم پرولتاری، (جهان وطنی کارگران) چون شعاری دل پذیر به افق یک آینده مطلوب باهمی جهانی فارغ از استثمار نگاه می کرد؛ مگر راه برد مشخصی را برای رسیدن به چنین آرمانی به روشنی باز نمی نمود، و کارگرانی را به اتحاد جهانی دعوت می کرد، که آنها وجوه و سطوح کاملاً متفاوت، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، رشد ذهنی، پیوند های ملی و محلی را در سراسر جهان تحمل می کردند که صرفاً استثمار اقتصادی به تنهایی نمی توانست آنها را مجتمع و بسیج کند تا زمانی که کلیه تفاوت های عمیق و تضاد مسلط بر آنها در عرصه جهانی به گونه ای تصعید و یا حل نمی شد تا همسانی و همسوئی جهانی، آنها را به یک هم آهنگی جهانی رهنمون می گشت که چنین پروسه پیشا سوسیالیستی، خود متقاضی یک تقلا ی عظیم و حتی ناممکنی بود که تلاش برای سوسیالیزم و وحدت جهانی کارگران را بسیار سهلتر جلوه گر میسازد.

چنانچه یکی از این عوامل نادیده که به تنهایی توانست این افق جهانی را در انظار مخدوش گرداند، زمانی بود که امپریالیزم جهانی، استعمار را به مرزهای فرا ملی کشاند و ملل مستعمره را در مجموع مواجه به استثمار ملت خویش ساخت. به عبارۀ دیگر در حقیقت کارگران ملل استعماری، عملاً در صف امپریالیزم بر ضد زحمتکشان ملت مستعمره ایستادند، و از استثمار آنها بهره بردند. صرف نظر از پیش دستی های نادیده دیگر که امپریالیزم سرمایه داری، با مسکناتی چون بیمه ها

و تأملات مختلف اجتماعی و جواز اتحادیه های کارگری در حدود ملی خویش، جلو این روند جهانی را عملاً سد کرد.

همچنان این تیوری، هیچ ضمانت اجرا را بر رژیم هائی که آنرا مطرح میکردند، تحمیل نمی کرد. در نتیجه آنها خود به توجیه اقدامات امپریالیستی کلاسیک خود در زیر یک شعار جدید پرداختند. از سوی دیگر انترناسیونالیزم، عناصر تشکل و تبارز پدیده ملیت را حایز نگشت که بتواند خود را جانشین آن سازد و یا آنکه خود بتواند عناصر جدید اجتماعی را طرح و پیاده کند، چه ملیت نتیجه یک سلسله عوامل ذهنی و عینی ای است که این پدیده را شکل و هویت می بخشد، و تا زمانی که یک پدیده اجتماعی این عوامل را در خویش انسجام نه بخشیده است، نمی تواند منحصراً یک پیکره علایق و پیوند های انسانی خود را مسجل کند. یکی از این عوامل، تداوم تأریخی یک ملت است که وسیله یک پیوند مشترک در بستر زمان را فراهم می کند. دوم، حاکمیت ساحوی است که یک کتله انسانی، مالکیت خویش را بر ساحه زیست خویش احساس می کند. سوم، وجدان مشترک تأریخی است، که یک ملت را معیار مشترک قضاوت جمعی در تداوم حیات ملی می بخشد، از سوی دیگر تجارب مشترک تأریخی است که به ملت وجوه و آگاهی های همگون و همسان اعطاء می کند. هویت مشترک، عامل دیگری برای شناخت توده های انسانی در پیکره ملی است که وسیله تشخیص جامعه انسانی، چون حلقه ای در زنجیر جهانی می باشد. احساسات مشترک در داخل یک وجه ملی است که پیوند های ملی را مداومت می بخشد. وجود منافع مشترک و روابط اقتصادی است، که عامل عمده و اساسی ای در تحکیم علایق ملی از یکطرف و وسیله مؤثری در تسهیل خدمات و توزیع عواید در حدود ملی میباشد، و بالاخره فرهنگ مشترک ملی است که از سوئی وابستگی های شدید خانوادگی و قومی و محلی را در یک وسعت منطقی تسعید می نماید و از سوی دیگر یک ارزش فرهنگی مشترک را فراهم می سازد تا انسان ها در ضمن آنکه ایگو (خود نگری) های تنگ خویشتن را در یک وسعت ملی رها می کنند، از سوی دیگر واجد یک وجه مشترک جدید می شوند تا یک ارزش والا تر را ارج گذارند و یک افق وسیعتر را نظاره کنند.

امروز یک موج نیرومند استراتژیک اقتصاد فرا ملیتی در حال گسترش جهانی است که آنرا «گلوبالیزیشن» (توسعه جهانی) می گویند که عامل آن تأسیسات اقتصادی ای است که پا از مرز های ملی فرا تر می گذارند که یا با توحید تأسیسات همگون به اصطلاح «خواهر» ، در ساحه ملی و بین المللی بازار ها و سرنوشت اقتصادی کشور های جهان را رقم میزنند، یا آنکه به تنهایی با استفاده از هر گونه امکانات، بدون توجه به ماهیت آن، مرز های ملل را بروی خویش می گشایند

که ما عملکرد کلی آنرا در بحث دموکراسی اقتصادی خواهیم دید. در صحبت کنونی صرفاً آنرا در مواجهه با منافع ملی و صلاحیت و حاکمیت ملل، مورد بحث قرار خواهیم داد و بر این نکته تمرکز خواهیم داشت که آیا در سرازیری این سیلاب، مرزهای منافع ملی چگونه کوبیده خواهد شد، این بر خورد چه نتایجی را بر سرنوشت ملل تحمیل خواهد کرد، و آیا ملیت خواهی خواهد توانست منحنی یک عامل مثبت و عادلانه و مترقی در تحت چنین شرایطی بر حفظ و تداوم منافع و حقوق و آزادی ملل اصرار ورزد یا نه.

توسعه جهانی اقتصادی (گلوبالیزیشن) یک ابهام ذهنی را در توجیه و تشریح خویش به همراه آورده است، بدین معنی که عده ای از خبره گان مسایل اقتصادی آنرا همان ادامه آزمندی اقتصاد سرمایه داری میدانند که چهره بدل کرده است که هدف آن همانا تحکیم یک دستور جدید جهانی است در جست و جوی سرزمین ها و مللی که بتوان محصولات مورد نظر را با کمترین مصرف، تولید کرد، و تدارک مناطق و محلاتی که این محصولات را به گران ترین قیمت به فروش برساند، می باشد؛ مگر عده دیگری هستند که آنرا یک سیر بدیهی جهانی تلقی می کنند و یگانه راه را در تمکین و سازش با این حرکت میدانند که بانیست در همین دریا شنا کرد و از آب گل آلود آن ماهی گرفت، و چنان استدلال می کنند که این موج، در ملل عقب نگه داشته شده جهان از یکطرف عامل اشتغال و کارایی، و از سوی دیگر موجد رونق تجارت می گردد، همچنان این کشورها با استفاده از محصولات جدید تکنولوژیک، به رشد و آگاهی میرسند، و ثروت هائی از رونق بازار آزاد تجارتی در کشور ها متراکم می شود.

این دوگونگی تحلیل بازگوینده یک حقیقت و یک واقعیت است.

این یک حقیقت است که این توسعه جهانی (گلوبالیزیشن) با استحکام ملی کشورها سازگاری ندارد و میکوشد حدود ملی کشور ها را چون امکان استخدام کارگر کم مزد در استفاده بگیرد و با فروش تولیدات خود به قیمت های گزاف، ثروت های ملی را از دست ملت ها بیرون بکشد، اما این کار را به صورت مستقیم و یا به شیوه های کهن استعماری چون تجاوز نظامی نمی تواند انجام دهد؛ بلکه نیروی ثروت خود را به خدمت می گیرد و با خلق اوضاع و شرایط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، حاکمیت ملی اجتماعات بشری را قبضه می کند. چنانچه در چند دهه اخیر شاهد بوده ایم که چگونه زمامداران کشورهای عقب نگه داشته شده، دیگر نه عامل رژیم های سیاسی خارجی، بلکه عمال مستقیم کمپنی های خارجی بوده اند. و این عمال با تلقینات و تحریکات عوام فریبانه، درزیر عنوان بازار آزاد، درحقیقت کشور را به میدان تاخت تاز اقتصاد وارداتی مبدل می کنند و

ریشه های رشد یک اقتصاد مؤلد و رقابت گر سالم را در کشور می خشکانند، تولید حوایج و ضرورت های ملی را به تعلیق می اندازند و خواست های حیاتی ملت ها را در مسیر تقاضای محصولات تفریحی و ثروت بر، منحرف می سازند، و دهها عامل دیگر که همه پیامد این سیاست می باشند به میان می آید.

این هم یک واقعیت است، که این اقتصاد فرا ملتی، احیاناً با ایجاد تأسیسات تولیدی، قسمتی از نفوس کشور را به اشتغال با عواید بخور و نمیر می گیرد تا بتواند محصولاتش را با ارزان ترین قیمت ممکن تولید نماید، و یا با طرح های حاکمانه اقتصادی با استفاده از نفوذ مالی و پولی سازمان های جهانی که به این منظور ساخته و یا دست کاری کرده است، می کوشد ملل عقب نگه داشته شده را چون مرجع تولیدات «کارگر بر» نگه دارد و خویشتن را چون بنگاه های «سرمایه بر» حفظ نماید، و یا با ایجاد مؤسسات غیر تولیدی ناپایدار و موسمی، نیروی کار جوان در کشورها را در یک سراب حیاتی شناور سازد که ما مثال های آنرا در کشور خویش می بینیم که نسل جوان کشور ما ماه ها در پس دروازه های (ان جی او) ها صف می کشند و یا عمده ترین استفاده شان از وسایل ارتباطات تکنولوژیک جدید (انترنت) آنست که روزها فورمه های کاریابی را برای مؤسسات بی بنیاد خارجی پر کنند و بس.

اینها قطراتی از یک دریای گل آلود است که ما به مثالی از آن اکتفا گردید.

اما سؤال اساسی آنست که ملیت چگونه می تواند در برابر این سیل ایستادگی کند. آیا باید درب کشور را بست و مرزهای آنرا دیوار کشید، و هرچه را بیگانه است به بیرون پرتاب کرد و یا آنکه با این ناگواری ساخت و سر در قدم آن نهاد، و در برابر آن سپر انداخت.

خیر، اینها همه جواب های بی اساس، غیر اصولی و غیر عملی هستند.

از طرفی ما متیقن هستیم که اوضاع مسلط بر اقتصاد جهانی، حامل یک جواب منطقی و عادلانه برای رفع معضلات عمیق جهان در کاهش فاصله و خیم در بین فقر و غنا نیست و رشد بی پروای عده ای از ملل و عقب نگه داری عمدی اکثریت ملل جهان، راه حل عادلانه خود را با حاکمیت اقتصاد فرا ملتی نمی یابد. لذا نباید بحث منافع ملی و روند اعتلای ملی را که یک التزام بدیهی تداوم و تکامل حیات انسان ها و ملل است، خاموش و یا به تعویق گذاشت.

از سوی دیگر ملیت و ملت پروری نیز نمی تواند با همان شعار کهن و کلاسیک یعنی صرفاً طرد استعمار که امروز به شیوه و قیافه جدیدی به جلو می تازد، به زندگی و ارزندگی خود ادامه دهد، لذا باید مضمون ملیت را نیز به شیوه دیگری نوشت، بدین معنی که از یک طرف بانئیت

این ملیت نوین بر کلیه رموز توسعه اقتصاد فرا ملتی مطلع و مستشعر باشد و از سوی دیگر راه خویش را بسوی استحکام و اعتلای ملی و تکامل حیات ملت با استفاده از کلیه امکانات دانش و تکنالوژی نوین باز کند، و این امکان ندارد، تا زمانی که ملت ها به هر وسیله ممکن خود را با قافله علم و معرفت تکنولوژیک عصری، هم گام نگردانند.

نخستین و مهمترین وظیفه ای که بر دوش این ملیت خواهی نوین در برخورد با چنین اوضاع تکیه می کند، آنست که، نیروهای ملی و مردم خواه، نخست بر تحکیم حاکمیت ملی و تحمیل اراده سیاسی ملت بر سرنوشت آن اصرار و پافشاری بی دریغ و ایثار گرانه نمایند تا در قدم نخست منافع ملت برتر از منافع دیگران، و اراده ملت بالاتر از تصامیم انقیاد آمیز دیگران قرار گیرد. تا زمانی که اراده واقعی ملت، حاکم بر سرنوشت آن نشده است، اولین قدم، باید در این مسیر برداشته شود، و این اقدام باید متداوم و مستمر باشد، تا ملت به این اقناع برسد که مراجع حاکمیت و قانونیت و عدالت در کشور از آن اوست و در جهت منافع او سیر میکند. شاید چنین استدلال شود که این از وظایف یک نظام دموکراسی است که بر حاکمیت ملی نظارت کند. باید تصریح کرد که دموکراسی یک شیوه حاکمیت سیاسی است، که ملیت و ملت پروری آنرا مبنا و اتکای ایدئولوژیک می بخشد و به آن یک انگیزه و محرک انسانی و اجتماعی میدهد که این پیوند دموکراسی و ملیت، چون پیوند سیاست و ایدئولوژی، لازمه همدیگر هستند.

با سیر در جهت حاکمیت ملی، ملت متوجه رشد اقتصادی کشور می گردد و بر تولید حوایج و ضرورت های حیاتی خویش به مثابه نخستین قدم در جهت استحکام بنیاد های ملی پا می فشارد؛ اما ملیت دروازه های اقتصادی کشور را بروی جهان به شدت نمی بندد، بلکه با ارتقای دانش خویش از یک سوی، حوایج حیاتی و معیشتی ملی را تا حد خود کفائی می رساند و از سوی دیگر، کیفیت محصولات اقتصادی خویش را تا سطح تقاضا های جهانی بالا می برد و با کشف و حمایت ظرفیت های خاص ملی خویش، در تدارک حوایج جهانی به رقابت بر می خیزد. آنگاه است که زمینه استحکام ملی و بقای منطقی خود را در عرصه جهانی به اثبات می رساند که ما مثال های این ثبات ملی و قیام های موفقانه اقتصادی را امروز هرچه وسیع تر در عده ای از کشورهای تحت سلطه دیروز، ولی آزاد و بر خوردار امروز در آسیا، افریقا و امریکای لاتین عملاً مشاهده می کنیم ؛ اما باید جداً خاطر نشان کرد که این رشد اقتصادی که حاکمیت ملی را دنبال می کند، هیچگاه چشم از افق عدالت اقتصادی در جهت الغای کلیه شیوه های استثمار بر نمی دارد و بر تأمین دموکراسی اقتصادی به خاطر رفاه حیات اکثریت جامعه تأکید و اصرار می ورزد. که ما این مشی را در طی بحث دموکراسی اقتصادی در پهنای وسیع تر خواهیم دید.

یک ملیت گرائی آگاهانه و مترقی همیشه بر وحدت ملی اتکا می کند، چه وحدت ملی ضامن تأمین، تحکیم و انکشاف ملیت است. به عبارۀ دیگر اعتلای ملیت در وحدت ملی نهفته است به همان گونه که وحدت ملی بدون ملیت خواهی مجال نمی یابد. چه اصل ملیت در جامعه ای که در آنجا وحدتی از تراکم عوامل همبستگی اجتماعی وجود ندارد، نمی تواند به حیات معقول خویش ادامه دهد، لذا ضرورت تأکید بر وفاق ملی، در جامعه همسان افغانستان بنا بر دو الزام مبرم، اهمیت پیدا می کند.

نخست، هرگاه در یک جامعه، منابع و مراجعی دست اندر کار اند تا بنیاد های ملیت را با تخریب وحدت ملی بپاشند، تا بتوانند یا منافع فردی و حاکمیت محلی خویش را بر یک محدوده ساحوی، استحکام ببخشند و یا آنکه در ارتباط با عوامل مداخله گر بیرون مرزی می خواهند بنای وحدت ملی را تضعیف کنند و شیرازه های ملیت را سست نمایند تا هیچ نیرو و پیمان ملی ای در برابر نفوذ و تسلط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بیگانگان مداخله گر، مجال مخالفت و مقاومت نیابد. که متأسفانه ملت افغانستان در چند دهۀ اخیر به هردوی این مصیبت مواجه است که عنصر ملیت در تداوم وحدت ملی، یکی از محرکات اساسی در خنثی سازی این روند ناگوار ملی می باشد.

ثانیاً، وحدت ملی به مثابه یک عامل نیرومند در تجمع و بسیج یک ملت در جهت رسیدن به آرمان های همگانی، عمل می کند و بر افق منافع کتله های سراسری یک کشور چشم می دوزد و در نتیجه حمایت ملت را در هدایت منافع آنها، در خویش منسجم می سازد.

بالاخره از تلفیق مقدسات ایمانی با وحدت ملی و حاکمیت ملت و عدالت اجتماعی و ارتقای دانش و معرفت، یک جامعه می تواند بر ذروه آرمان هایش بایستد.



قسمت چهارم

دموکراسی سیاسی

دموکراسی عملیه سیاسی ای است که جوامع انسانی با توسل به آن، تمنای خویشتن را برای آزاد زیستن از استبداد حاکمیت و تعمیل اراده اکثریت جامعه بر سرنوشت آن، تحقق می بخشند.

بخش عمده تاریخ بشر محصول عکس العمل هائی است که انسان ها در دفاع از آزادی، حقوق و ارزش های مادی و معنوی خود، در برابر تجاوز و ستم انجام داده اند، لذا دموکراسی چه در شکل بسیط باستانی خویش و چه در هیکل نوین و پیچیده کنونی خود، آخرین جوابی است که به سؤال شیوه حاکمیت و سلطه سیاسی در جامعه داده شده است؛ مگر این به آن معنی نیست که این جواب آخرین، بهترین جواب نیز باشد، چه انسان مصروف تکوین تفکر اجتماعی اش است، و جامعه با بهره گیری از تجارب تاریخی به موازات رشد دانش و معرفت نوین، در حال تحول است، که جست و جوی طرق و وسایل بهتر تأمین آرزومندی های مشروع و عادلانه انسان در افق آینده، حتمی می نماید.

دموکراسی، ترکیبی است از زبان یونانی، که از دو کلمه « دموس » (مردم) و « کراتیا » (اقتدار) به میان آمده است و معنی اقتدار عامه یا حاکمیت مردم از آن استنباط می شود که مردم آتن رژیم خود را از « پنج صد » تا « سه صد و سی » قبل از میلاد، دموکراسی می خواندند، چه تمام همشهریان در تصامیم سیاسی سهم می گرفتند؛ مگر این کلمه همشهری، به هیچ وجه، زنان و بردگان و بیگانگان مقیم در آتن را احتوا نمی کرد، و آنها حق سهم گیری در تصامیم سیاسی را نداشتند که به همین مناسبت، مفکران اجتماعی، آن را «دموکراسی برده داری آتن»، خطاب می کنند. اگرچه دموکراسی منحصراً شیوه گزینش رهبران سیاسی بر مبنای آرای هم شهریان، نخستین بار در شهر- دولت آتن، شهرت و نام یافته است که محصول ذهن وقاد اندیشه ورزان یونانیان باستان در منظومه سازی بوده است؛ مگر جست و جوی تفکر سیاسی در لابلای تاریخ سیاسی جهان در ماورای «اروپا مداری» متفکرین غرب، ما را به شیوه های عملی یک دموکراسی غیر مَدون در تاریخ باستان سرزمین خود ما (بلخ باستان) هدایت می کند چه در حدود یک و نیم هزار سال قبل از میلاد، مردمان آریا ورته در بلهیکا گرد هم آمدند و برای ایجاد یک مرکزیت رهبری در مقابله با حملات تورانی های سوار کار، یک چوپان خردمند، مؤدب، مهربان و خوش سیما به نام « یمّا » را با آرای مستقیم باشندگان آن خطه، به رهبری برداشتند که با وجود امتناع وی از قبول این عهده، مردم به او وعده همنوائی دادند و به آن وظیفه گماشتند که رونق بلخ باستان و مبنای شهرت تاریخی اش، محصول این تصمیم هوشیارانه مردمان این سرزمین بود که مضمون مردم سالاری را در دور ترین دوران تاریخ نوشتند که مراجعه و اتکاء به آرای دایمی مردم را دو مجلس و یا جرگه همشهریان، به نام های سبها و سمیتی تضمین می کرد. سبها مجلسی بود که

در قریه های بزرگ تشکیل می شد و محل مخصوصی داشت که امور حیاتی دهکده ها و قصبات در آن حل و فصل می گردید و گفته می توانیم که این مجلس بیشتر شبیه مجالس نمایندگان (ولسی جرگه - ناشر) و یا عوام کنونی بود. در کنار آن مجلس سمیتی وجود داشت که شباهت به مجلس اعیان (مشرانو جرگه - ناشر) داشت و زمامدار توسط هر دو مجلس که ممثل همه مردم از اعیان و عوام بود، انتخاب می گردید؛ در حالیکه مقارن همین زمان، اکثر مردمان جهان یا به شکل بدوی می زیستند و اگر اقتداری در پیکر افرادی تجسم می یافت، یا بر اساس زور بازو و شمشیر، و یا بر معیار ثروت و مکنّت، و یا بر مبنای ارث و پیوند خون، بر سرنوشت مردمان تحمیل می شد.

این خلاقیت سیاسی آریائی های کهن، با کوچیدن های آنان به شرق و غرب انتشار یافت. چه زمانی که به سوی سرزمین هند رهسپار شدند، در آنجا ها جمهوری های انتخابی دهکده ای «پنچایات» را بر اساس این میراث سیاسی خویش بنیاد گذاشتند و هنگامی که به غرب سرا زیر گشتند آنرا یا با خود برده اند و یا شاید در اثر سیر و سفرهای متفکرین یونانی و ملطی به شرق این ذهنیت سیاسی چون سایر اندیشه ها و حکمت های فلسفی، توسط آنان انتقال یافته باشد.

چنان که در مبحث ملیت تصریح کردیم، باید تأکید ورزیم که هدف ما از باز گفتن واقعیت های تاریخی، خلق یک غرور بیجا و یا لمیدن بر افتخارات کهن نیست، بلکه هدف اساسی ما در کنار باز گفتن یک حقیقت تاریخی، اندیشیدن به کارنامه های تاریخی است، بدین معنی که مردمی که توانسته اند سه و نیم هزار سال پیش، چنین بیندیشند و چنین بر ذروه تفکر سیاسی بایستند و موجد یک شیوه هوشیارانه و منطقی در تدویر حیات اجتماعی خویش باشند، باز هم می توانند جایگاه خویش را در تفکرهای خلاق آینده اشغال کنند، و می توانند مظهر ایجاد یک جامعه آزاد، آباد، آگاه، عادل و مترقی گردند.

دموکراسی یا سلطه مردم در مشهور ترین تعریف خود عبارت از حکومت مردم، توسط مردم و برای مردم است.

مگر عملاً دموکراسی نمی تواند ممثل اراده همه مردم یک جامعه باشد. زیرا مردم با وجودی که یک اجتماع انسانی را تشکیل می دهند، نمی توانند در مسایل حیاتی شان، یک اتفاق کلی آراء و منافع را در سطح ملی به نمایش بگذارند، زیرا انسان ها علاوه بر موقعیت شان در سطوح مختلف اقتصادی، واجد تفکرات و احساسات و علایق خاص فردی و اجتماعی و سیاسی هستند که امکان تجمع آرای شان در یک کلیت، عملی نیست، از طرف دیگر دموکراسی بر اساس پرنسیب، تلاشی است از سوی اکثریت یک جامعه در الغای حاکمیت اقلیت، یعنی دموکراسی عملاً حاکمیت اکثریت

را تمثیل می‌کند، نه حاکمیت همه مردم را، که سؤال حقوق، منافع و آرای اقلیت، باز بی جواب می‌ماند. بخصوص در جوامع قومی که هنوز سرمایه داری، مناسبات اقتصادی کهن و توأم با آن علایق عندی انسان ها چون قوم و زبان و جنس و مذهب گرائی سیاسی را بیجا نکرده است، این رأی اکثریت در حقیقت بخشی از اکثریت مستحق در سطح ملی را کنار می‌زند که حصول دموکراسی سیاسی را مورد سؤال قرار میدهد. مثلاً در جامعه ای مانند افغانستان که شعور سیاسی در سطح نظام های ملوک الطوائفی است، با آنکه مؤسسات دموکراتیک به شکل دراماتیک و نمایشی موجود است؛ اما مفهوم اقلیت و اکثریت هنوز بر معیارهای قومی و محلی و زبانی، و مذهبی در کشور مطرح می‌باشد که با مفهوم واقعی اقلیت و اکثریت در نظام دموکراسی کاملاً متبائن و متناقض است.

از طرف دیگر هرگاه اکثریت و اقلیت را به همان معیار های دموکراتیک نگاه کنیم که اکثریت، مبین آراء و منافع اکثریت جامعه است، باز هم می‌بینیم که اکثریت آراء، یعنی بیشتر از نصف آرای یک جامعه. بدین معنی که هرکسی بیشتر از نصف آرای مردم را کسب می‌کند، نماینده اکثریت است، این هم صرفاً تا حدودی موجه است که دو کاندیدا وجود داشته باشد و هرگاه سه و یا بیشتر کاندیدا مطرح شوند، به طور مثال، اگر آراء بر اساس «چهل در صد»، «بیست و پنج درصد» و «سی و پنج در صد» بین شان تقسیم شود، کدام یک نماینده اکثریت خواهد بود؟ اگر چه پرنسپ های قبول شده چنان است که هر کدامی که «چهل در صد» را می‌برد، برنده است؛ اما در حقیقت او نماینده اکثریت نیست، برای آنکه او «شست در صد» دیگر آراء را در عقب خود ندارد. حتی اگر دو کاندیدا هم مطرح شوند و یکی «چهل در صد» آراء و دیگری «شست در صد» آراء را ببرد، کاندیدای برنده، تمثیل اراده یک کتله عظیم «چهل در صد» در کشور و یا حوزه انتخاباتی خویش را حایز نمی‌باشد.

امروز در اکثر جوامع انکشاف یافته که واجد انکشاف نسبی دموکراسی پنداشته می‌شوند یک معضله بخصوص به گونه دیگری خود نمائی میکند، بدین معنی که با رشد تکنالوژی جدید و تراکم بی بند و بار ثروت و تفاوت های حیات اقتصادی، همچنانی که تولید و نیروهای مؤلد، شیوه های جمعی و متراکم خود را ترک گفته است، به همین گونه، مؤسسات سیاسی و آرای مردم نیز، از حالت جمعی خویش گسسته اند، که جمع زدائی شاخص دموکراسی سرمایه داری فرد گرای کنونی است، که دیگر اکتساب آرای اکثریت رأی دهندگان این جوامع امکان ندارد، زیرا رأی دهندگان در مجموع نسبت به اوضاع و شرائط مسلط بر جوامع شان اعتماد و اعتنای خویش را باخته اند که جنبش های اشغال بازارهای سهام و بپا خیزی های موسوم به «نود و نه در صد» مردم در

امریکا و اروپا، همه مبین این وضعیت جدید است، و همان است که امروز رژیم‌ها در این سیستم‌ها، اقلیت‌ها را با ذرایع مختلف نشانه می‌گیرند تا آرای آنها را کسب کنند، چنانچه دادن امتیازات حقوقی توسط رژیم «اوباما» رئیس‌جمهور ایالات متحده، در آوان انتخابات مجدد ریاست جمهوری اش، به کتله‌های داری علایق جنسی بخصوص و یا مهاجرین بی‌سند، همه ناشی از همین سیاست بود، و یا کاندید رقیب و ثروتمند وی، در صحبتی در برابر یک اجتماع خواص، صریحاً ابراز کرد که اکثریت بی‌کاره و بی‌ضرورت هستند. همان است که علاقمندان اقتدار، صرف به آرای همان افرادی که بنا بر علایق خاص به پای صندوق‌های رأی کشانده شده‌اند، اتکاء میکنند. بنا برآن آنها نیز نمایندگان اکثریت حقیقی جوامع خویش نیستند.

از جانب دیگر برخلاف تصورات کهن و برداشت‌های متعارف که می‌پندارد، چون دموکراسی با سرمایه داری رشد موازی داشته، لذا دموکراسی مولود سرمایه داری است؛ مگر واقعیت‌های منطقی و عینی، این تصور را تمام و کمال به اثبات نمی‌رساند، بدین معنی که دموکراسی عبارت از دادن حق یک رأی به یک نفر است، که اکثریت آرای یک جامعه تعیین‌کننده سرنوشت آن است. در حالیکه سرمایه داری به هیچ صورت به این پرنسپ معتقد و منہمک نیست، برای او رأی اکثریت در حقیقت تصاحب قدرت سیاسی در دست اکثریت است؛ در حالیکه سرمایه داری، یک نظام سلطه استثمار اقلیت بر اکثریت است. لذا سرمایه داری به قدرت سیاسی در دست اقلیت سرمایه دار پافشاری می‌کند و بیشتر به «مریتو کراسی» (شایسته سالاری) و «پلوتو کراسی» (ثروتمند سالاری) وفادار است تا به مردم سالاری.

باید خاطر نشان کرد که این شایسته سالاری که توسط رژیم‌های سرمایه داری ترغیب و تشویق می‌شود چنان می‌پندارد که چون آنها می‌توانند بازی اقتصادی براه بیندازند و ثروت‌هایی بیندوزند، لذا آنها شایستگان‌اند که باید کارساز حیات سیاسی جوامع نیز باشند. از سوی دیگر یک مغالطه عمیق سیاسی و اجتماعی در زمینه رشد دموکراسی در جوامع سرمایه داری وجود دارد و آن اینست که در جوامع بورژوازی نو پا اگر در ابتداء یک تفاهم بین ثروت‌اندوزان و آزادی خواهان وجود داشت، علت آن وجود مناسبات فیودالی و حاکمیت سیاسی آن بود، که آزادی خواهان می‌خواستند از شر استبداد و ستم نظام‌های مطلقه مثل مناسبات فیودالی رهایی یابند و سرمایه داری نخواستند نیز خواهان آن بود تا مناسبات مسلط اقتصاد فیودالی را واژگون کند که این وجه مشترک سرمایه داران و آزادی خواهان، آنها را در سنگر مشترکی گرد آورد. به عبارت دیگر برای رسیدن به دو هدف متضاد مسیر واحدی طی شد؛ اما بعد از تسلط اقتصادی سرمایه داری فرد گرا در این جوامع، زمانی که کلیه مؤسسات سیاسی در قبضه سرمایه داری غلتید و کلیه نظام

جامعه در خدمت شایسته سالاران قرار گرفت، باز هم عنوان دموکراسی و انتخابات و تفکیک و تعادل قواء و امثالهم وجود دارد؛ اما تمام خطوط چنین دموکراسی، توسط الیگارش مالی اداره و کنترل می شود و آرای اکثریت، عنوانی است که صرف ساده دلان را قناعت می دهد. چنانچه امروز با تشدید تضاد های اقتصادی در سطح جهان دیده می شود که سرمایه داری ها هر روز بی اعتبار تر و تهی از آرای اکثریت می شوند، و این بار جدیدی است که بر ناگواری های کلاسیک دموکراسی سرمایه داری انبار می شود و در حقیقت نظام سرمایه داری فرد گرا، روز بروز از دموکراسی، تهی می گردد. موفقیت در انتخابات مستقیماً متناسب با ثروت های دست داشته کاندیدا و یا گرد آورده از تأسیسات بزرگ و پر توقع اقتصادی است. آزادی بیان و افکار و اطلاعات با کسب مالکیت وسایل ارتباط جمعی توسط بنگاه های نیرومند و مسلط اقتصادی، هر روز بیشتر از پیشتر فرو می غلتد و به وسایل کنترل اطلاعات و سمت دهی روانی جوامع منجر شده است. در حقیقت وسایل اطلاعات جمعی دیگر نه به وسایل اطلاعات، بلکه به وسایل خوشگذرانی جمعی و انحراف از اطلاع به حقایق، مبدل گشته اند.

نادیده نباید گذشت که یگانه خدمتی که سرمایه داری به دموکراسی ثروت اندوز نموده است (اگر واقعاً خدمتی محسوب گردد) آن است که علایق و پیوند های فامیلی، احساسات دینی، معیار های اخلاقی، عواطف انسانی و ارزشهای فرهنگی، پیوند های قومی و زبانی را در طی عملیه آزمند مالی و مادی ثروت اندوزی بی لجام خود، فرو لغزانده است و دیگر این علایق در سمت دهی آرای مردمان جوامع سرمایه داری نقش اساسی بازی نمی کند.

بنا بر آن دموکراسی با وجوئیکه یک مفهوم جهانی پنداشته میشود، عملاً به شدت تابع اوضاع حاکم اجتماعی و مناسبات مسلط اقتصادی بر یک جامعه به خصوص است. بدین معنی که یک جامعه در کدام مرحله تکامل اقتصادی موقعیت دارد، شیوه ها و مناسبات تولیدی آن جامعه، با عدالت اجتماعی چقدر فاصله دارد، شعور سیاسی در سطح ملی تا کدام پیمانانه است، احزاب سیاسی و سازمان های اجتماعی در مسیر چه منافع هدایت میشوند، تأسیسات دموکراتیک، چون ارگان های اجرائی و قضائی و تقنینی، تا کدام حدودی مورد اعتماد و احترام جامعه هستند، آیا آنها از منافع عوام و یا اکثریت دفاع میکنند و یا نمایندگان و مجریان اهداف اقلیت های بالا دست اقتصادی و سیاسی هستند، که اینها، همه عواملی است که تطبیق و تحکیم دموکراسی در جوامع مختلف را به درجات متفاوتی، شکل و ماهیت میدهد.

امروز در افغانستان با آن که مناسبات اقتصاد فیودالی و حاکمیت سیاسی آن یعنی سیستم ملوک الطوایفی و سلطنت بی جا شده است؛ مگر این تغییر بر اساس تحول معمول شیوه تولید، به سوی یک نظام سرمایه داری نو پا و رشد صنعتی صورت نگرفته؛ بلکه ریشه در یک هرج و مرج سیاسی و اجتماعی دارد. بدین معنی که ملوک الطوایفی در مسیر جنگ آزادی بخش بر علیه شوروی، جایش را به یک کتله قوماندان الطوایفی و جنگ سالارانی داده است که ثروت هائی را با ذرایع نامطلوب و نامشروع از فروش سلاح تا تصرف امداد ها برای جهاد افغانستان گرفته تا غصب دارائی ها و ملکیت های ملی و بالاخره کشت خشخاش و فروش مواد مخدر، در دست خویش متراکم ساخته اند و اکنون منحصراً یک عامل نیرومند؛ اما بیهوده و گمراه اقتصادی، قدرت سیاسی را در توأمیت با نیروهای مداخله گر استعماری در کشور تمثیل می کنند.

فقدان تولید ملی و فروپاشی تولیدات ارضی، ملت افغانستان را تمام کمال به یک ملت محتاج و دست نگر بازار های بیگانه مبدل ساخته است. در کشور به شیوه بسیار فرمایشی و بی بنیاد، مؤسسات دموکراتیک، چون قوای اجرائی، تقنینی و قضائی وجود دارد که با تقلب های زننده و رشوه های بزرگ و اعمال ناجایز، انتخابات و شرائط آن، مطابق منافع و اهداف عده مقتدر چپاولگر، دستکاری می شود که فساد اداری و بیداد رشوه ستانی و معامله گری های بی پروا و برهنه بر دارائی های عامه، سلب حقوق ملت و تصرف مستبدانه ملکیت های مردم، از نتایج بدیهی آن است.

از جانب دیگر ضعف و بی کفایتی و جبن رژیم های گسسته از مردم و سازش آن با عوامل مداخله گر و خرابکار درونی و بیرونی در کشور، باعث آن گردیده که ملت افغانستان، در بیم و خوف دایمی در ادامه زندگی روزانه خویش به سر برد و ارتباطات سراسری ملی و اقتصادی توسط گروه ها و دسته های غارتگر محلی فلج گردد.

بیکاری و فقدان اشتغالات سالم، نسل جوان کشور را به یک بحران وخیم معیشتی، روانی و فرهنگی، در چنگال بی سرنوشتی و ناامیدی به آینده، می فشارد.

تراکم این عوامل، ملت افغانستان را به یک سرسام چند بعدی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی مواجه ساخته است که از یک طرف نجات از این وضع و استخلاص از پنجه این هیولای چند سر، آسان به نظر نمی خورد؛ مگر از سوی دیگر رسالت انسانی، عقیدت ایمانی، شهامت ملی، وجدان بیدار، و عقل سالم به ما حکم می کند که بانیست در برابر این موج زهر آگین ایستادگی و مقاومت ورزیم.

اینجاست که دموکراسی مترقی منحیث یک وسیله اساسی در رهائی از این ناگواری ها وارد میدان می شود و به مثابه تهدابی در تحکیم حقوق اساسی مردم ما جابجا می گردد و چون رهنمودی در مسیر رشد و انکشاف سالم و مترقی مؤسسات تمثیل ملت افغانستان، عمل می کند.

دموکراسی مترقی، «سهم وسیع مردم را در سطح نهائی آن در امور اجتماعی، دموکراسی می شناسد»، بدین معنی که دموکراسی سیاسی از دیدگاه دموکراسی مترقی، صرفاً در حد حفظ منافع اکثریت باقی نمانده؛ بلکه از این مرحله عبور میکند، و با توسل به سایر اصول و دوکتورین دموکراسی مترقی، فاصله های اجتماعی را فرو میریزد تا تضاد های اجتماعی را تا آن حد ممکن تخفیف دهد که سهم وسیع مردم را در امور اجتماعی در سطح نهائی آن تضمین کند.

از آن جائی که دموکراسی مترقی معتقد است که دموکراسی در مفهوم مجرد و انتزاعی خویش، قادر به حل معضلات چند بعدی حیات یک جامعه نیست، و تا زمانیکه اصول و پرنسپ های دیگر اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، آنرا حمایت و تقویت نکند، دموکراسی به تنهایی نخواهد توانست، شیوه های ناگوار کسب حاکمیت سیاسی، تضاد های اوج گیرنده اقتصادی، معضله حمایت از حقوق اکثریت و اقلیت و نابسامانی تمثیل اراده ملت را به صورت منطقی و پایدار پاسخ بگوید، لذا دموکراسی مترقی اصول و ارزش های دیگری را منحیث عوامل ممد و مددگار در راه تحقق حاکمیت واقعی اراده مردم بر سرنوشت شان، طرح، حمایت و هدایت می کند، و مجموعه این ترکیب دین، آزادی، ملیت، دموکراسی سیاسی، دموکراسی اقتصادی و دموکراسی انسانی را، دموکراسی مترقی می خواند، که تعمیل و تحکیم هریک از این اصول را لازمه تحقق آن دیگری میدانند، و معتقد است که صرفاً با نگرستن به یک چنین کلیت اصولی، ما افق تعالی حیات انسانی را عملاً دیده خواهیم توانست.

بنا بر آن دموکراسی مترقی با وجودی که طرح های تکامل اجتماعی خود را در مباحث جداگانه، مطرح می کند؛ اما اصرار و پافشاری بر هر یک از این اصول را به صورت موازی و هم آهنگ با دیگری، ادامه میدهد. به عبارۀ دیگر، دموکراسی مترقی، در مرحله ای که برای تحقق حاکمیت مردم و سلطۀ واقعی عامه، مبارزه و تلاش می کند، در عین زمان یک لحظه از افق متعال مقدسات دینی خویش به مثابه یک جلوه گاه، صفا و حق و عدالت و ایمان، چشم بر نمی دارد، و در عین وقت، بر صیانت از منافع ملی، سنن، ارزش ها، تأریخ و فرهنگ ملت، چون معیارهایی برپا دارند و متحد کننده، اصرار می ورزد، و در همین زمان آزادی و استقلال ملی و تمامیت ارضی کشور

را چون یک تمنای انسانی حراست می کند، و در طی همین جهد، بر الغای استثمار و تأمین عدالت اجتماعی و رفاه ملی و رشد و تکامل معنوی و فکری و علمی جامعه، به شدت پا می فشارد.

دموکراسی مترقی به خاطر تحقق حاکمیت واقعی مردم، و کسب حقوق و آزادی های دموکراتیک، صرفاً از مجرای اصلی و اصولی آن پافشاری و تلاش می ورزد، چه معتقد است که تا زمانی که در قدم اول منافع اکثریت در جامعه به صورت بنیادی تضمین نیافته است، و تا زمانیکه کسب حقوق و آزادی های دموکراتیک از خواست های صمیمی و صادقانه کتله های آگاه جامعه ریشه نگرفته است، و تا زمانیکه مراجع و منابع این مطالبات در داخل سازمان های سیاسی متشکل و منسجم نشده اند، و تا زمانیکه استقرار و استمرار این اصول در جامعه از تقاضای وجدانه مردم بر خوردار نیست، و تا زمانیکه مردم حقوق دموکراتیک خود را نه شناخته اند و بر تعمیم اراده شان بر سرنوشت سیاسی شان اصرار و تأکید نمی ورزند، دموکراسی، چون یک هبه و بخشش، تابع امیال نوسانی مقتدرین و دستورات بیرونی یا محصول نیرنگ دفع الوقت آنها خواهد بود که به مجرد تغییر شرائط و کاهش فشار مطالبات، دوباره پس گرفته خواهد شد، که ملت افغانستان این بازی را با سرنوشت سیاسی خویش چندین بار دیده و آزموده است. نخست در نهضت اول مشروطیت، بار دیگر در جنبش دوره هفتم شوری، و بار سوم در دهه دموکراسی اواخر سلطنت، که هر بار این عسل ناخالص با قاشق به ملت داده شد و بعداً با دسته آن چشم دموکراسی را کشیدند، که دیگر انتظار سیب دموکراسی از درخت بید اقتدار، یک توقع خام و یک امید بی بنیاد خواهد بود.

دموکراسی مترقی به شدت معتقد است که «حصول دموکراسی باید به اصول دموکراسی صورت گیرد» بدین معنی که در قدم نخست در عملیه دموکراسی باید سهم وسیع مردم در حد ممکن و نهائی آن در امور اجتماعی تحقق ببپذیرد، زیرا نقش وسیع ترین کتله های ملت در تعیین مسیر سرنوشت سیاسی شان یک امر بنیادی برای حصول نظام دموکراسی است.

اینکه حاکمیت مردم با استفاده از چه طرق و وسایل عملی ای امکان پذیر است، بستگی به شرائط سیاسی مسلط بر جامعه دارد که مراجع قدرت و حاکمیت چگونه به حاکمیت مردم تن می دهند. اگر به اراده اکثریت جامعه تمکین می کنند و آنرا مجال جولان میدهند، تحویل قدرت به صورت مسالمت آمیز صورت می گیرد، و اگر در استرداد حقوق به ملت ها لجابت می کنند و می خواهند آرای عامه را با خشونت خاموش کنند، در آن صورت ملت به مقاومت متقابل خواهد پرداخت که

در هر دو صورت، شیوه حصول حاکمیت مردم، بسته به نحوه عکس العمل اقتدار حاکم بر جامعه است.

هرگاه فرمانفرمایان در برابر اراده ملت با خشونت موضع گیری می کنند، و ملت از خود عکس العمل نشان میدهد، نباید چنین تصور گردد که، عکس العمل غیر مسالمت آمیز ملت، مطابق اصول دموکراسی نیست، بلکه این یک عکس العمل منطقی و عادلانه خواهد بود.

مفهوم اساسی در این مضمون آن است که دموکراسی را نباید با دیکتاتوری و جبر بر جامعه تحمیل کرد، که ما چنین مغالطه ای را حتی در آثار صاحب نظران سیاسی می بینیم که بعضاً برای تحکیم ثبات و دسپلین در یک جامعه و یا مبارزه با هرج مرج، نسخه، «دیکتاتور مصلح» می دهند، که نه تنها تأریخ، نشانی از چنین مستبد خوش قلب نمی دهد؛ بلکه هرگونه دیکتاتوری، مطلقاً در نهایت به استبداد می گراید. فرق نمی کند که این مستبد یک فرد اتوکرات باشد، و یا یک گروه خود کامه الیگارش و اریستوکرات اقتدار را تدویر کند، و یا یک نظام کودتاجی به نام مصلحت جامعه، اراده اش را بر ملت تحمیل نماید، و یا یک حزب و سازمان سیاسی به نام حاکمیت یک طبقه اجتماعی، حاکمیت گروه محدودی را بر جامعه تحکیم بخشد. که در همه صورت اینها ارتباطی با اکثریت جامعه ندارند و از جایگاه و پایگاه غیر از آرای آزاد مردم برخاسته اند که تصامیم شان به نام خیر ملت، در حقیقت از تمایلات فردی و گروهی شان منشاء می گیرد، و اراده خود را در زیر عنوان خواست ملت مطرح می کنند و چون از طریق آرای آزاد مردم نیامده اند، لذا از مردم نیستند. بنا برآن، خواست و تمنیات مردم را درک کرده نمی توانند، حتی اگر احیاناً حسن نیتی هم داشته باشند، تصامیم و اقدامات شان جواب گوی خواست ها و ضرورت های جامعه نمی باشد. بنا بر آن پشتیبانی و حمایت مردم را در عقب خود جلب کرده نمی توانند، و از مردم کنده و گسسته می باشند و بالاخره این گسستگی و عدم پشتیبانی مردم، آنها را نسبت به مردم بد گمان و از ملت بیمناک می سازد، و در نتیجه به وسایل دیگر کنترل و هدایت چون نیروهای نظامی و پولیس، نه منحصراً نیروهای تأمین امنیت، بلکه به مثابه وسیله تحکیم سکون و سکوت در برابر اقتدار استفاده می کنند، که عاقبت نهائی آن، دوباره همان دیکتاتوری و استبداد و مطلقیت است، که مردم از شر آن به دموکراسی پناه می برند.

آنچه در جهت حصول دموکراسی، یک اصل دموکراتیک پنداشته می شود، تدوین قوانین عادلانه و تعمیم و تطبیق آن بر جامعه است، که در حقیقت باید قانون بر جامعه حاکم باشد و همه مردم بدون استثنای و تبعیض، مطیع قانون باشند نه مطیع یک فرد دیکتاتور و یا یک گروه مقتدر، و

حاکمیت سیاسی صرف باید مجری قانون باشد. یعنی حاکمیت قانون جای حاکمیت فرد را اشغال کند.

برای اینکه این قانون بر جامعه به صورت اصولی حاکم گردد باید این قوانین عادلانه باشند و یک قانون عادلانه آن است که توسط ممثلین سیاسی آنانی که این قانون بر آنها حاکمیت می‌کند، به وجود آمده باشد که این ممثلین همانا نهاد های تمثیلی اراده جامعه هستند که در یک نظام دموکراسی، این نهاد های تمثیلی عبارت از قوه مقننه و اجرائیه و قضائیه می‌باشند، و برای اینکه این قوانین بتوانند مورد احترام و حمایت مردم باشند باید ارگان های تمثیلی، از مجرای آراء و اراده آزاد و واقعی مردم به میان آمده باشد، طوریکه مردم را قانع و متیقن بگرداند که این مراجع، نمایندگان واقعی آنها و ممثلین راستین اراده آنها هستند.

به همین دلیل است که دموکراسی مترقی معتقد است، برای یک جامعه، دموکراسی، هم وسیله است و هم غایه. وسیله بدین معنی که برای تحقق دموکراسی، باید با وسایل دموکراتیک مبارزه کرد که این وسایل، عبارت از اتکاء به آرای اکثریت جامعه در تعیین سرنوشت آنها و تدوین قوانینی است که از مجرای تمثیل اراده ملی به میان آمده باشد، و غایه بدین معنی که هدف آن تحکیم حاکمیت مردم و تعمیل قوانینی است که از مجرای اراده اکثریت جامعه به میان آمده باشد.

گفتیم دموکراسی مترقی، مرحله استقرار حاکمیت اکثریت را یک مرحله گذار به سوی حاکمیت مردم به تمام معنی کلمه میداند، بدین معنی که، دموکراسی سیاسی را یک عملیه عبوری بسوی عدالت اجتماعی می‌شناسد که با تحکیم دموکراسی اقتصادی و دموکراسی انسانی در جامعه، فاصله اکثریت و اقلیت را تا حد ممکن به حد اقل می‌رساند، که در آن دیگر اکثریت، فرودست نیست و اقلیت فرا دست نمی‌باشد، بلکه همه از حقوق و آزادی های مساوی و موازی بر خوردار خواهند بود که کسی بر کسی ستم نمی‌کند و کسی از کسی بهره استثماری نمی‌برد، و هر فرد جامعه محصول زحمت و کار و نیروی دماغ خود را می‌برد.

اما باید جداً خاطر نشان کرد که، تقرب و باهمی اکثریت و اقلیت، بدین معنی نیست که کلیه تفاوت های اجتماعی و اختلاف آراء و عقاید و سنن و باورها و افق های دید انسانی، یکسان و همگون گردند. باید تفهیم کرد که در بین تنوع و تفاوت های اجتماعی و تضاد های اجتماعی یک تفاوت کلی و عظیم وجود دارد. وقتی ما از قربت اجتماعی صحبت می‌کنیم هدف ما لغو آن تضاد های بنیادی اجتماعی است، که باعث بی عدالتی و ستم و استثمار و سلب حقوق دیگران می‌گردد و هم آهنگی جامعه را مختل می‌کند و پویائی و تکامل اجتماعی را مانع می‌شود. مگر اختلاف آراء و

افکار و معتقدات و تفاوت دیدگاه‌ها و شیوه‌های زندگی و وسعت تمنی‌های انسانی، رنگینی ذوق‌ها و عمق احساسات، همه تضاد‌های اجتماعی هستند که حامل و عامل تکامل اجتماعی می‌باشند که این تفاوت‌ها به جامعه تلون و غناء می‌بخشند و منظره‌رنگین و پرمحتوایی را در افق دید انسانی می‌گشایند و باعث رشد و کمال انسانی می‌گردند. که نه تنها بانیست مانع آنها نشد، بلکه باید این تفاوت‌ها حفاظت و صیانت شوند و رشید گردند، به خاطر آنکه هر گونه وحدت مطلق رأی و فکر و راه و رسم در حقیقت یک جامعه را از شناخت ابعاد مختلف و متفاوت پدیده‌ها باز می‌دارد، که تنوع آراء، در حقیقت از یکطرف زمینه تحلیل و قضاوت بهتر را فراهم می‌کند، از سوی دیگر با عدم توافق بر اقدامات یکطرفه‌ای که احتمال دارد بعضاً اشتباه‌آمیز باشند، راه را می‌بندد و از جانبی این تنوع و تفاوت‌ها باعث رشد تفکر و ارتقای شناخت و تکامل دانش علمی می‌گردد. به همین دلیل است که امروز سیستم‌های سیاسی یک حزبی که پنداشته می‌شد که وحدت طبقه و در نتیجه وحدت آراء را در جامعه مستقر می‌کنند، بر خلاف، خود یک طبقه جدید اجتماعی به وجود آوردند که عدم اعتنای شان به آرای مخالف، باعث ایجاد تناقضات اجتماعی گشت و در نتیجه سرکوب آرای متفاوت و مخالف، عامل خفقان اجتماعی شد و عکس العمل جامعه در طرد چنین اوضاع، باعث ازهم پاشی کلی سیستم سیاسی در آن جوامع گردید. به همین دلیل، این شیوه تدویر حاکمیت، اکنون از تفکر اجتماعی کشیده شده است، و از جانبی با وجود آنکه در بعضی از کشورها ظاهراً دموکراسی و آزادی تشکیل احزاب سیاسی وجود دارد، اما عملاً شرائط سیاسی را چنان تنظیم کرده‌اند که صرف دو حزب در راس هرم سیاسی قرار بگیرند و سایر احزاب نتوانند در مسابقه شرکت کنند که این امر در جوامع غربی بخصوص انگلوساکسون نیز موجد سؤالات عمیق اجتماعی و سیاسی شده است و شدیداً مورد اعتراض است.



بخش اول

دموکراسی و ضرورت احزاب سیاسی

دموکراسی مترقی معتقد است که یک راه حل اساسی در طرد شیوه تفکر فیودالی در زمینه حل منطقی معضله اکثریت و اقلیت، سازمان دهی سیاسی در چوکات احزاب سیاسی است، زیرا احزاب سیاسی و اتحادیه های اجتماعی، پیوند ها و علایق اقتصادی، سیاسی، عقیدتی، و فکری را جانشین وجوه، محلی و قومی و زبانی و مذهبی میکنند.

باید متذکر شد که این به هیچ وجه به آن معنی نیست که پیوند های قومی و محلی و زبانی و مذهبی، از هم گسیخته و یا تردید گردند، بلکه هدف اساسی آن است که چون این پیوند ها ذاتی و محدود و غیر قابل تغییر هستند که داخل شدن و خارج شدن دیگران در آن امکان ندارد، هرگاه انسان ها بر اساس این علایق بر مسائل اجتماعی می نگرند، تصامیم سیاسی و آرای شان، حاکی از تمایلات ذاتی و عصبیت های بسته شان خواهد بود که کلیه وجوه اتحاد و توسعه پیوند های اجتماعی را، به بن بست مواجه می گرداند و آرای سیاسی و اجتماعی انسان ها که بایست از تفکر منطقی و علایق گشوده و غیر عندی شان نشأت کند؛ بر خلاف مبین تمایلات جامد و غیر قابل نفوذ آنها خواهد گردید که نه تنها تصامیم سیاسی را از مجرای معقول آن بیرون می کند؛ بلکه زمینه بیشتر افتراق اجتماعی را فراهم می نماید؛ مگر احزاب سیاسی بر مبنای علایق ذاتی انسان ها جمع نمی شوند؛ بلکه بر بنای پیوند های باز و اکتسابی عمل می کنند که هرکه می تواند با حفظ کلیه تشخصات ذاتی اش در آن سهم بگیرد.

لذا دموکراسی مترقی وجود احزاب سیاسی را نه تنها یک ضرورت در رفع شیوه های انحصاری علایق ذاتی و تفکر ناشی از آن میداند؛ بلکه وجود احزاب سیاسی را هم وسیله تکوین دموکراسی، و هم نتیجه تکامل دموکراسی می شناسد.

اگرچه تجمع و تشکل بر محور احزاب سیاسی در نظام دموکراسی، بخشی از پرنسپ های سیاسی در داخل دموکراسی است. اما ضرورت وجود احزاب سیاسی در کنار سایر حقوق و آزادی های سیاسی، مدنی، ملی و بشری انسان، از اهمیت بخصوصی برخوردار است که می توان گفت که حق تجمع سیاسی بر بنیاد احزاب سیاسی در سر خط سایر حقوق دموکراتیک انسان ها در جامعه قرار می گیرد، چه احزاب سیاسی منحیت یگانه نیروی متشکل سیاسی، در خارج از حیطه اقتدار دولت قرار دارد که توازن اقتدار و تعادل قدرت سیاسی را بیرون از سلطه حاکمیت، تضمین می

کند. زیرا در داخل یک نظام دموکراتیک، توازن اقتدار سیاسی در داخل حاکمیت را، وجود تفکیک قوای اجرائی و تقنینی و قضائی به عهده دارد که این قوای سه گانه در ضمن آنکه مسؤول بخش های مختلف حیات سیاسی و اجتماعی هستند، از سوی دیگر عامل کنترل و توازن قدرت در داخل حاکمیت اند که بعضاً عنصر قدرت در پیکره این قوای سه گانه، احتمال سوء استفاده از قدرت را در دموکراسی های نا پخته و قشری به وجود می آورد، بخصوص اگر قدرت اجرائی از اکثریت پارلمانی نشأت کند و قدرت قضائی نیز محصول توافق هر دو قدرت اجرائی و تقنینی گردد که در آن صورت هیچ مرجعی که بتواند در برابر اقدامات نابه هنجار و غیر دموکراتیک آنها اعتراض کند، به غیر از احزاب متشکل سیاسی در جامعه وجود ندارد، که ما این نقیصه را به گونه دیگری، هم در دموکراسی های پیچیده جوامع انکشاف یافته می بینیم و هم در یک دموکراسی دستوری چون افغانستان، چنانچه در جریان انتخابات مجدد جورج بوش در ایالات متحده، ما دیدیم که چگونه محکمه عالی کشور که اکثریت قضات آن از طرف رژیم جمهوری خواه، برگزیده شده بودند، در مورد مناقشه تثبیت آراء برای انتخاب رئیس جمهور، به نفع رژیم همنوای خویش حکم دادند، و یا در کشوری چون افغانستان که رژیم بر سر اقتدار با مداخلات نا جایز، انتخابات پارلمانی و آرای به اصطلاح نمایندگان مردم را در مسیر همنوایی خویش هدایت می کند، که در هر دو صورت وجود احزاب سیاسی در جامعه یگانه مرجع متشکل مردمی خواهد بود که می توانند در برابر این اقدامات غیر دموکراتیک اعتراض کنند. چنانچه به همین دلیل بود که رژیم وابسته کرزی در یک توأمیت ضد دموکراتیک با پارلمان، بعد از آنکه به صورت نمایشی به وجود احزاب سیاسی در کشور تن دادند و در نتیجه آن احزاب متعدد سیاسی بروز کرد، که کثرت احزاب سیاسی نه تنها هیچ ضرری به پروسه دموکراسی نمی زند بلکه در کشوری چون افغانستان که شعور سیاسی و تربیه و تمرین دموکراسی در نتیجه خفقان تاریخی ناشی از استبداد فرمان فرمایان در سطح نازل است و علایق سیاسی، مجال آنکه کلیت ها و وجوه مشترک خود را کشف کنند، نداشته اند، لذا این تکثر و تعدد، یک امر بدیهی و سالم است؛ مگر برای رژیم افغانستان که دموکراسی و آزادی های ناشی از آن صرف روپوشی برای کتمان وابستگی و فساد آن بوده است، از آنجا که نمی توانست این مظهر تحول سیاسی، یعنی تعدد احزاب را به مثابه عوامل متعدد نظارت گر بر اقدامات خویش تحمل کند، به نیرنگی متوسل شد و در تحت عنوان اینکه احزاب سیاسی بی شماری عرض وجود کرده اند، به صورت غیر مشروع و غیر دموکراتیک و بیرون از صلاحیت حقوقی و سیاسی خویش، یکباره همه احزاب را لغو کرد، تا از یکطرف دوباره زمینه اخاذی را برای شرکای فساد مالی خویش فراهم کند، از سوی دیگر، صرف رسمیت گروه های

مشهور نا به هنجار ملی را به حیث مراجع تشکل و تراکم افکار ملی بر جامعه تحمیل نماید، و از طرفی، از وجود ناظران متشکل و معترض بر فساد و وابستگی ضد ملی خویش بکاهد، و همان بود که شرایط رسمیت احزاب سیاسی را به «پانزده چند» تعداد اعضای قبلی، از یاد بخشید.

در حالیکه خود رژیم در نتیجه انتخابات مجدد برای کرسی ریاست جمهوری «ده چند» آرای ملی را باخته بود و خود را با وقیح ترین تقلب ها دوباره بر کرسی نشاند. که حزب متری دموکرات، اعتراض شدید خود را از طریق جریده مساوات تحت عنوان «قانون جدید احزاب مشروعیت ندارد» در تردید این توطئه ضد دموکراسی ابراز کرد.

این که چرا، با وجودی که در افغانستان از تشکل سیاسی در پیکر حزب، تقریباً «نود» سال می گذرد؛ مگر هنوز تشکل احزاب سیاسی و تجمع بدور این سازمان ها، برای کسب حقوق و آزادی های دموکراتیک، از رشد و تکامل لازم بر خوردار نیست؟ بایست خاطر نشان کرد که این نارسائی و عقب مانگی، ناشی از عوامل متعدد ملی و بین المللی هستند که بر جامعه افغانستان تحمیل گردیده اند.

یکی، وجود استبداد رژیم های مطلقه در افغانستان بود که هر تحرک اجتماعی و تجمع ملی را خطری برای تداوم حاکمیت مستبدانه خویش می دانستند و آنرا با تمام وسایل ممکن با خشن ترین و ضد انسانی ترین شیوه ها سرکوب و منهدم کرده اند و یا با نیرنگ های گوناگون، روابط اجتماعی را با تحکیم فقر و بی سوادگی بر جامعه، گسسته و پاشان نگه می داشتند.

عامل دیگر، تجاوزات بی رحم استعماری و مداخلات آن در قالب رژیم های گماشته بوده است که مجال تفکر حیاتی و تدبیر سیاسی را از این ملت سلب کرده است.

عامل سوم، وجود مناسبات استثماراری اقتصادی و فقر و ناداری ملی ناشی از آن، ملت را از هرگونه تلاش غیر معیشتی باز میداشت، که مردم افغانستان مجالی برای شناخت و علاج درد های مزمن تاریخی خویش نمی یافتند.

بالاخره این عوامل ناگوار سیاسی و اجتماعی و ملی دست بدست هم دادند و باعث القاح نطفه های ناجور، در قالب آن عده از سازمان های سیاسی شدند که ارتباطی با خواست ها و تمنیات و منافع ملی مردم افغانستان نداشتند و هیچ آرزومندی ای برای تکامل حیات جامعه افغانستان در بطن خویش نمی پروریدند، یا محصول طرح های استعماری برای زمینه سازی مداخلات آتی بودند و یا آنکه افق دید شان صرف رسیدن به قدرت به خاطر قدرت بود، که ملت افغانستان نتایج اقدامات آنها را در قالب کودتا های ضد ملی و هموار سازی مسیر استعمار بر کشور هم دیروز دید و هم

امروز می بیند، و باز همان ها هستند که امروز مرجع تمثیل و اراده ملت افغانستان را اشغال کرده اند و با تدوین قوانین نامشروع، هم وطن فروشان و دزدان و آدم کشان را بخشیدند و هم با تعدیل ضد ملی قوانین، اکنون خود را به نام احزاب رسمی بر سرنوشت سیاسی کشور نصب کرده اند، که این خود عامل دیگری بر عوامل ناگوار تأریخی است که ملت افغانستان را نسبت به سازمان یابی سیاسی بی اعتناء و بی اعتماد می سازد.

اما باید تصریح کرد، با وجودی که ملت افغانستان در چهار دهه اخیر ذهنیت گوارائی از اصطلاح احزاب سیاسی ندارد؛ اما باید این مغالطه و سوء تفاهم را تحلیل و توضیح کرد و تصریح نمود که این ناگواری ها ناشی از احزاب سیاسی نیستند، زیرا آنچه در افغانستان واقع شده است، محصول طرح های استعمار و اقدامات استبداد است که نام و عنوان یک پدیده سالم و مفید اجتماعی، یعنی احزاب سیاسی را وسیله ای برای مقاصد استعماری و ضد ملی خویش ساخته اند.

ما در هیچ کشور جهان یک حزب سیاسی ای را که عامل استعمار خارجی و حامل منافع ضد ملی باشد دیده نمی توانیم. چنین حزبی در بین هیچ ملتی ساخته و دوام یافته نمی تواند، لذا این ناشی از عقب نگه داری شعور و آگاهی سیاسی در افغانستان است که چنین تشکلاتی مجال عمل و حرکت می یابند، در حالیکه وجود چنین تشکلات ضد ملی، عنصر خیانت ملی محسوب می شوند که باید مجریان آن به پای محاکمه ملی کشانده شوند و یا من حیث جنایت کاران ضد بشری، با آنها معامله صورت گیرد، بخصوص که اکثر دست اندرکاران درجه یک این گروه ها توسط سازمان های دفاع از حقوق بشر در سطح جهان متهم به جنایات ضد انسانی هستند.

از طرف دیگر، هرگاه ما یک درک و شناخت اصولی و علمی از حزب سیاسی داشته باشیم به روشنی در خواهیم یافت که این احزاب خرابکار چپ و راست در افغانستان، هیچ کدام مفهوم و محتوای حزبی ندارند و به هیچ صورت واجد تعریف یک حزب سیاسی نمی باشند، اینها صرفاً مجریان منافع ضد ملی هستند که با استفاده از نام و نیرو و اهمیت حزب سیاسی، خود را با چنین عنوانی پوشانده اند که ما با تعریف حزب سیاسی و نقش و اهمیت آن در سرنوشت سیاسی ملل در ذیل به صراحت نشان خواهیم داد که این گروه های نقاب دار حزبی، حزب نیستند و اهلیت تمرکز و تجمع کلتی های ملی را به دور خویش به هیچ صورت، ندارند.

حزب سیاسی عبارت از یک تجمع آگاهانه افرادی است که به خاطر احقاق، حفظ و تکامل حقوق و منافع یک کتله اجتماعی، با تکوین یک آیدئالوژی و تشخیص اهداف و تدوین ستراتیژی و تکنیک هائی، به احراز قدرت سیاسی می پردازد.

بنا بر آن حزب سیاسی حایز مشخصات و اوصافی است که بدون آن، اطلاق مفهوم حزب سیاسی صرف بر یک تجمع دستوری، نا هماهنگ و فاقد اهداف مردمی و وطن خواهانه، اشتباه آمیز است.

- حزب سیاسی، زمینه تجمع و تمرکز یک کتله انسانی را بر هدف رشد و تکامل حیات جامعه فراهم می گرداند.
- حزب سیاسی یک وسیله اساسی و عمده در کشف و شناسائی حقوق و منافع و خواست های اقشار و طبقات مختلف اجتماعی، محسوب می گردد.
- حزب سیاسی بر مبنای تعهدات خویش در برابر اجتماع و انهماک و پیوند آن به پرنسپ ها و مشی سیاسی اش، خود را مکلف و متعهد به دفاع از حقوق و منافع جامعه می شناسد.
- حزب سیاسی با طرح مشی و آیدالوژی ای برای برآوردن عمیق ترین خواست ها و تمنیات مشروع انسانی، یک وسیله مؤثر در اعطای شعور سیاسی، به ملت می باشد.
- حزب سیاسی یک نیروی رقیب سیاسی است که حاکمیت سیاسی را در کشور، تحت نظارت می گیرد که در صورت تخلف حاکمیت از قانون و یا تعهداتش، رژیم حاکم را در معرض انتقاد و اعتراض آرای عامه قرار میدهد.
- حزب سیاسی یگانه مرجعی است که پیوند های ذاتی و بسته انسان ها (علاق قومی، لسانی، مذهبی، جنسی و نژادی) را می گشاید و زمینه اشتراک همگانی را با حفظ علایق ذاتی شان در داخل سازمان سیاسی، مساعد می گرداند.
- حزب سیاسی یک جولانگاه بسیار مهم و مساعد برای شگوفائی افکار و نظریات و ابتکارات سیاسی و اجتماعی افراد است.
- حزب سیاسی افکار و انظار فردی را از فلتر قضاوت جمعی می گذراند و با قبول جمعی افکار و انظار فردی، آنرا حمایت و پشتیبانی جمعی می بخشد و زمینه نیرومند تطبیق آنرا فراهم می گرداند.
- حزب سیاسی با تعیین مشی و اهداف روشن در جهت حمایت و تحقق تمنیات توده های اجتماعی، به جامعه اطمینان آنرا میدهد که حایز یک روش و هدف معین است که در کسب قدرت سیاسی مردم را گمراه و سرسام نمی کند و در خارج از قدرت بر اساس آن اصول معین، اقتدار و حاکمیت را مورد قضاوت و نظارت قرار میدهد.
- بالاخره احزاب سیاسی می توانند منحیث مراکز تجمع اقشار و طبقات اجتماعی، زمینه های ائتلاف و اتحاد را در سطح ملی، تسهیل کنند.

دموکراسی مترقی در مسیر تحکیم دموکراسی سیاسی، حقوق و آزادی‌هایی را دفاع و حمایت می‌کند که بدون آنها دموکراسی تحقق نخواهد یافت و این حقوق و آزادی‌هایی است که انسان‌ها آنرا از منابع مختلف، چون حقوق مدنی، حقوق سیاسی، حقوق ملی و حقوق بشری خویش کسب می‌کنند.

این آزادی‌ها شامل آزادی بیان، آزادی اندیشه و افکار و عقاید، آزادی ارتباطات و مخابرات، آزادی اطلاعات، آزادی تحقیقات علمی، آزادی سیر و سفر، آزادی انتقاد، آزادی اعتراضات فردی و جمعی، آزادی تظاهرات و اعتصابات مسالمت آمیز در کسب و یا حفظ حقوق، حق تعلیم و تحصیل، حق اکتشاف و اختراع، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، حق تشکیل احزاب سیاسی، حق شمول در سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌های حرفه‌ای، حقوق عدلی و قضائی، که برائت ذمه تا صدور حکم یک محکمه با صلاحیت و عادلانه، حالت اصلی است، حق مدافعه حقوقی و قضائی، الغای فشار بدنی و شکنجه برای کسب اعتراف به هر نوع آن، حق داشتن، حفظ و کسب ملکیت‌های مشروع و کسب دارایی به دور از استثمار فردی و جمعی، و بالاخره حق حیات خوشنود به دور از بیم و هراس در احترام به حقوق و آزادی‌های سایر افراد جامعه، می‌باشد.

با وجودی که این حقوق و آزادی‌ها در اکثر قوانین اساسی و سایر قوانین مللی که مدعی دموکراسی هستند گنجانیده شده است که باز گفتن آن در مثنی و مرام یک سازمان سیاسی در نگاه اول یک تکرار مکرر به نظر می‌خورد؛ اما اگر به دقت دیده شود این یک تأکید احسن و ضروری است که از یک طرف این حقوق و آزادی‌ها را در بیرون از حیطه حاکمیت سیاسی که احتمال سلب و الغای آن توسط اقتداری که از مسیر خویش منحرف گردد، یک تضمین و تعهد سیاسی در چوکات سازمان‌های سیاسی می‌دهد، و از طرف دیگر حزب سیاسی با اصرار و پافشاری بر این اصول، وجدان اجتماعی و شعور سیاسی جامعه را همیشه در حالت نظارت و آماده باش در حفظ این حقوق و آزادی‌ها نگه می‌دارد و از جانبی حزب سیاسی را در موقع کسب حاکمیت سیاسی در کشور، متعهد و مسؤول اجرای مثنی وی می‌گرداند.

بنا بر آن دموکراسی مترقی حصول حقوق دموکراتیک را یک قدم حتمی و غیر قابل انصراف در جهت تأمین عدالت واقعی اجتماعی و رشد و تکامل یک جامعه به سوی اعتلای ایمان، کمال معرفت، ترقی حیات، آزادی انسانی، آبادی کشور و سعادت مندی مردم میدانند.



دموکراسی اقتصادی

دموکراسی اقتصادی جهدی است در جهت اعتلای مادی حیات ملت افغانستان، به دور از بهره کشی انسان از انسان.

دموکراسی اقتصادی، تکامل حقیقی جامعه انسانی را در تحکیم شیوه های عادلانه توزیع ثروت و مواهب ملی، جست و جو می کند.

دموکراسی اقتصادی، رهائی انسان را از قید حواجی اساسی معیشتی، به مثابه مجال خلاقیت های فکری و علمی در تکامل معرفت، ارتقای حیات و عروج انسانی، می نگرد.

دموکراسی اقتصادی، زمینه گذار مناسبات اقتصادی را از عقب ماندگی، به صوب یک جامعه مترقی، مؤلف و خود کفی و تنزیل تا حد ممکن تضاد های اجتماعی متکی بر اصالت اجتماعی، تضمین می کند.

بالاخره دموکراسی مترقی، دموکراسی اقتصادی و عدالت اجتماعی را چون افق مطلوب و دل پذیر انسانی می نگرد، که درب رستگاری، و سرور واقعی را در چشم انداز انسان خردمند می گشاید.

تلاش انسان به خاطر بقا و بهبود حیات، به دور از رنج طاقت فرسا و تحمل ستم، ریشه در فطرت انسان دارد، و همان است که انسان دایم در جست و جوی بهشت گمشده خویش است که وفرت نعمت و برخورداری بی دریغ را مژده میدهد؛ اما همه انسان ها در رسیدن به این موهبت، مسیر واحدی را نمی پیمایند. عده ای با کار و تلاش معصومانه، بدون اتلاف حقوق دیگران به این منزل میرسند. عده ای دیگر انسانی تر می اندیشند و پیشتر می روند و رسیدن به این مطلوب را نه تنها با کار و کوشش صادقانه، بلکه با ایمان و خیر و عدالت و معاونت به دیگران جست و جو می کنند؛ اما عده ای هم هستند که به خاطر کسب منفعت و بر خورداری های فردی، باکی ندارند تا بر حقوق بشری و حیثیت انسانی دیگران پا بگذارند، و با مُعاندت به انسان، خویشان را به هوس های سیری نا پذیر شان برسانند. همین است که شیرازه تعادل اجتماعی از بر خورد خواست های آزمند یک عده، و تقلای عده ای دیگر در استخلاص از ستم، بر هم می خورد و جامعه دچار اختلال و بی عدالتی می گردد.

نخست پیامبرانی مبعوث شدند تا این انحراف از راه راست و عدالت را دو باره بر خط حق و رستگاری هدایت کنند. عده ای از مردمان، آن پیام های ملکوتی را پذیرفتند و عده ای دیگر، با لجاجت به فرمانبری نفس، ادامه دادند.

تکامل اجتماعی و تراکم ثروت، شیوه های تولید و مناسبات اقتصادی را از برده داری به زمین داری و باز به سرمایه داری تغییر شکل داد؛ اما ماهیت بهره کشی تغییر نکرد و ستم بر انسان و استثمار فرد از فرد، به حیات خشونت بار خویش به اشکال متفاوتی ادامه داد و انسان ها همچنان در تحت فشار کمر شکن بهره کشی آزمندان مالی در فغان بودند، که اعتراضات و واکنش های ستم کشان، گاه مسالمت آمیز و زمانی خشونت بار، نتیجه بدیهی این نا گواری ها و نا برابری های اجتماعی بوده است .

مصلحین اجتماعی ای پای به میدان گذاشتند تا این ستمگری ها و بی عدالتی ها را نرم و ملایم کنند.

افکار آنها تأثیرات قسمی پدید آورد، اما بی عدالتی های اجتماعی، هنوز پا بر جا بود مفکرینی بالاخره به این استنتاج رسیدند که بانیست همه شیوه های کهن قدرت و ثروت را مقلوب کرد و محکوم را حاکم ساخت، تا بتوان ستم اجتماعی را از ریشه برکند. مگر این تعدیل حاکم با محکوم، سؤال محکومیت را نتوانست حل کند، چه کتله دیگری به نمایندگی از محکومین، حاکمیت را قبضه کرد، که حاکم و محکوم کهن، هر دو را به زنجیر بست و خود حاکم ستمگر نوینی گشت. چنانچه روزی که این حاکمیت جدید در اثر بی اعتنائی مردم فرو غلتید، هیچ محکومی در فنای آن ننالید و هیچ ستم کشی به دفاع از آن بر نخواست .

در این کار زار، اراده روشنفکرانه متزلزل شد. عده ای از تحول طلبان، سپر انداختند و نبرد را باختند، و ثروت اندوزان بی پروا، شوری از سرور یک فتح موهوم براه انداختند؛ اما آیا این جدال به پایان رسیده است؟ آیا ستم گری و بی عدالتی و بهره کشی در جهان معدوم شده است؟ آیا دیگر انسانها به خاطر لقمه نانی برای قوت لایموت فردای خود و اولاد شان بیمناک نیستند؟ آیا میلیونها نفر در جهان بی سر پناه و بی مداوا به سر نمی برند؟ آیا چند فردی در جهان محصول زحمت و مشقت ملیون ها انسان دیگر را به جیب نمی زنند؟

- بر اساس آمار معتبر، امروز عواید « یکصد و سی و سه » نفر درجهان، بیشتر از عواید سه و نیم بلیون نفر، یعنی بیشتر از نصف نفوس جهان است.

- «نود و چهار» فیصد درآمد جهانی به «چهل» فیصد مردم تعلق می گیرد و «شست» فیصد دیگر مردم، صرف با «شش» فیصد درآمد جهانی زندگی می کنند.

- نصف نفوس جهان یعنی «سه هزار میلیون» نفر در خط فقر زندگی می کنند، و «یک هزار میلیون» آن در گرسنگی و قحطی مزمن بسر می برند.

- روزانه «چهل هزار» کودک کمتر از پنج سال در جهان، از گرسنگی و تشنگی تلف می شود.

- امروز در ثروتمندترین کشور جهان، «بیست میلیون» کودک مواجه به فقر غذایی است و «چهل میلیون» نفوس کشور، از بیمه صحتی با ثبات محروم است و در همین کشور تأسیسات فرا ملتی برای کسب سود های بزرگ، در فقیرترین ملل، حتی کودکان را آزادانه مورد بهره کشی قرار میدهد.

- بر اساس سنجش های مجامع انسانی، با پولی که صرف خرید یک تانک جنگی مدرن می شود، می توان با همین مبلغ برای «سی هزار» کودک، در حدود «یک هزار» صنف درسی اعمار کرد.

- با مصرف خرید یک طیاره نظامی، می توان «چهل هزار» دوا خانه روستائی بر پا نمود.

اینها همه حقایق انکار ناپذیر واقعیت های ناگوار جهان کنونی هستند، که اکنون دیگر این نابرابری های محیر العقول و زنده انسانی، صرف خاصه جهان عقب نگه داشته شده نیست؛ بلکه این تضاد ها در بطن شهر های سر به فلک کشیده جهان ثروتمند، از همه جا عمیق تر است.

با آنکه امروز دست های نیرومندی بر طبل بازار آزاد می کوبند، اما این بازار آزاد بی در و پنجره، برای اکثریت عظیم مردم جهان جز سقوط تولید داخلی محصولات حیاتی و ازیاد قیمت های کمر شکن حوایج معیشتی و کار طاقت فرسا و کم مزد مردان و زنان و کودکان در تأسیسات تولیدی فراملتی، چیز دیگری به ارمغان نیاورده است.

با آنکه موج عظیم تبلیغات در فتح جهانی سرمایه داری و ستایش ثروت اندوزی های بی بند و بار، فضای جهان را آکنده است، اما همه رجز خوانی ها جز طرح های حساب شده، در تطبیق نسخه های سازمان های جهانی (بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و سازمان جهانی تجارت و غیره) چیز دیگری نیست که با دستور های حاکمانه مالی بر ملت های محروم و محکوم، به تولید محصولات مورد ضرورت بنگاه ها فراملتی به ارزان ترین قیمت، و ترویج و توريد کالا های تفننی قیمتی در جوامع فقیر خدمت می کند.

تحمل نظارت و کنترل مالی و پولی بر ملل عقب نگه داشته شده، و سمت دهی اقتصادی آنها توسط سازمان های فراملتی در تولید محصولات غیر حیاتی و حفظ تولیدات « سرمایه آور» در دست خویش و تحمل تولید محصولات « کار آور » به دیگران، بخش اساسی پالیسی های این تأسیسات است.

با آن که فاصله های ارتباطی با استفاده از تکنالوژی نوین، در زیر چتر جهانی شدن (گلوبالیزیشن) به ثانیه ها کاهش یافته است؛ اما فاصله حقیقی در بین فقیر و غنی چه در جوامع عقب نگه داشته شده و چه در جوامع ثروتمند، در تمام طول تاریخ گذشته بشر، همانند امروز چنین دور از هم و نامتوازن نبوده است .

این است که دموکراسی مترقی زمانیکه از دموکراسی اقتصادی صحبت می کند، به این چشم انداز دلخراش ملی و جهانی نه به مثابه یک امر بدیهی و اجتناب ناپذیر می نگرد؛ بلکه آنرا یک واقعیت غیر قابل دوام و نامقابل قبول میداند، و به شدت معتقد است که اوضاع ناگوار ملی و جهانی، نه نتیجه کم بختی و نه نتیجه کم عقلی مردمان محروم جهان است. بلکه عوامل اجتماعی و سیاسی ستم گرانه و ضد انسانی و توزیع غیر عادلانه ثروت و امکانات اقتصاد ملی و بین المللی، عامل عمده در ایجاد این نابرابری و نابرداری انسانی است .

موج فرا گیر اقتصاد بازار آزاد در سه دهه اخیر، اختلال پیچیده ای را بر کلیه خطوط حیات مردمان جهان پیاده کرده است، و در نتیجه برداشت های مبهمی را در انظار متعارف جهان شکل داده است. رژیم های متکی بر سرمایه داری فرد گرا که از یک طرف روز بروز به سوی فردیت و تمرکز و انحصار در سمت مخالف جامعه گرایی و دموکراسی روان هستند، و هر روز بیشتر از پیشتر جمع زدا و فرد گرا و تهی از دموکراسی می شوند، از سوی دیگر شعار دموکراسی را چون علم ترویج مسیحیت ملل استعمار گر قرن «هجده» و «نوزده»، روکشی بر نیات و طرح های مکتوم جهانی شان کشیده اند، که دموکراسی های کاذب، شکننده و فاسد در ملل عقب نگه داشته شده کنونی، محصول این روند نامیمون هستند.

این اوضاع نه تنها تفکر سیاسی را در جهت تحکیم واقعی حاکمیت مردم، در ملل عقب نگه داشته شده، مغشوش ساخته است، بلکه محاصره اقتصادی جهان و ابعاد این تسلط، تفکر اقتصادی را در بهبود حیات ملی و بین المللی نیز کاملاً بی جا نموده است که دیگر نمی توان با نسخه کهن، بیماری ای را که در برابر ادویه پیشین، مقاومت یافته است، مداوا کرد.

چه از یک سوی نا برابری و مشقت اقتصادی برای کتله های نادار و زحمت کش وخیم تر می گردد و نا امیدی از آینده موهوم، اکثریت مردم جهان را سرسام تر ساخته است. بیم و هراس از عدم اشتغال و بی کاری، مردمان را به قبول هر نوع شرایط ناگوار مزد و کاهش تأمینات فرو ریزنده اجتماعی مجبور گردانیده است. هر روز کارگران غیر متخصص که اکثریت عظیم نفوس جهان را می سازند، چه در جوامع انکشاف یافته و چه در جوامع عقب نگه داشته شده، کار و شغل شان را در برابر کارگران متخصص می بازند و بر خط زیر فقر می غلتند، از سوی دیگر خدمات آموزشی و تخصصی توسط دولت ها در زیر فشار قروض ملی و بین المللی و سود های ناشی از آن در حال زوال است که کاهش شدید بودجه های آموزشی و تخصصی را بر رژیم های سیاسی تحمیل می کند و از جانبی کارگران متخصص نیز هیچ تضمینی برای تداوم اشتغال شان در تأسیسات اقتصادی جوامع شان ندارند، چه هر آن احتمال نقل مکان این تأسیسات به سر زمین هایی که این نیروی کار فنی در آنجا ارزانتر است، وجود دارد. از سوی دیگر ثروت ها، بی توجه به مشروعیت تراکم آن، هر روز انباشته تر می گردد، فشار کنترل اقتصادی، نظامی، سیاسی و روانی جوامع بشری در زیر حاکمیت شیوه مسلط اقتصادی جدید، هر روز وخیمتر می گردد. توأمیت ثروت اندوزان جهانی با چپاولگران ثروت های ملی و گروه های مافیائی ملل، استثمار و ستم و بیداد گری را هویت و قیافه نا شناخته جدیدی بخشیده است.

ازجانب دیگر، تجارب ناکام ناشی از تمرکز قدرت اقتصاد ملی در دست دولت ها، اتکای مطلق به شیوه سکتور دولتی تولید را، از منطق اقتصادی بیرون پرتاب کرده است که چاره اندیشی های کلاسیک را به بن بست مواجه ساخته است. چه با وجودی که تئوری های مارکسیستی تجزیه و تحلیل های عمیقی را از روند اقتصاد متکی بر سرمایه اندوزی ارائه می کرد و تضاد های اوج گیرنده در داخل این نظام را به روشنی می دید؛ اما راه یابی های تیوریک و عملی رهبران سیاسی این تفکر، شتابزدگی های فلسفی و سیاسی در خود مضمحل داشت که بعضاً با فطرت انسان و بعضاً با آرزومندی انسانی و واقعیت های اجتماعی، نا سازگار بود، و تحویل تمام کمال قدرت اقتصادی در دست رژیم سیاسی، مجال های حاکمیت دیکتاتورانه جدیدی را در جوامع متکی بر این تئوری ها به صحنه آورد که بالاخره نظام سیاسی را در این جوامع دگرگون ساخت.

از جانبی با وجودی که سیستم سرمایه داری با استخدام پرنسپ های تأمینات اجتماعی از خطر سقوط محتوم پیش بینی شده در تئوری های مارکس رهیدند. اما اکنون با سقوط شوروی، جهان سرمایه داری، با زیرکی برهشدار های اقتصادی آن نیز خط بطلان کشید و نفس راحتی بر آورد. اکنون خود را بی رقیب میدان تاخت تاز جهانی می بیند که ملزم به هیچ پاسخی در مشروعیت

حرص و آز بی لجام خود نیست، و هر روز وعده های اجتماعی اش را پس می گیرد و بی اعتناً به نتایج اقداماتش، فاصله فقر و غنا را در سراسر جهان تا آخرین مرز های ممکن گسترش داده است.

اوضاع مسلط بر اقتصاد جهانی، و تأثیرات چند بعدی آن بر حیات ملل و تجارب مثبت و منفی آن، و نتایج به هنجار و نابه هنجار آن، تفکر انسانی را در جهت تأمین عدالت اجتماعی به باز نگری های جدید رهنمون می شود و افق یک باز اندیشی نوین را با ارزیابی دقیق تجارب گذشته و تحلیل واقعیت های موجود، برای بهبود حقیقی و مستمر حیات انسان بصورت کل در آینده، می گشاید.

« تکامل دموکراسی مترقی در روند تحولات اجتماعی »، این باز اندیشی را در تحت عنوان « دموکراسی اقتصادی » تکوین می بخشد.

اما باید جداً خاطر نشان ساخت که این باز اندیشی برای یک راهیابی نوین، یک تفکر مجرد و انتزاعی نیست، بلکه این باز نگری ریشه در کلیه دستاورد های فکری، عملی، و علمی اندیشه ویران عدالت و ترقی جهانی دارد و دستاورد های موفق و بر پا دارنده و از دست رفت های ناموفق و فروگذارنده آن را، در چشم انداز تجربه، نظاره کرده است.

بنابر آن این باز اندیشی دموکراسی اقتصادی، ناگذیر از تحلیل و شناخت اوضاع مسلط بر مسیر تحولات اقتصادی جهانی و ملی خواهد بود تا به تشخیص موج های متضاد سازنده و ویرانگر شیرازه حیات ملت ها نایل آید، تا بالاخره راه خویش را در باز یابی اندیشه عملی در جهت رفاه حیات و ترقی انسان برای اعمار یک پیشرو تشخیص کند.



بخش اول

اوضاع مسلط اقتصادی در پهنه جهانی

موج نیرومند اقتصاد کنونی جهان، موجد پدیده های متعدد، متنوع و پیچیده ای در روابط بین المللی و حیات ملت ها شده است که این پدیده ها، گاه در امداد به هم جلو می روند، و گاه در تضاد، از همدیگر جلو می گیرند.

از یک سوی نظام سرمایه داری و انگیزه ثروت اندوزی، سبب رشد بی سابقه تکنالوژی نوین گشته است که روابط انسانی را به نزدیکترین حد رسانده و فاصله های جهانی را چنان کاهش داده است که انسان ها می توانند هم عامل و هم مطلع بر مسایل جهانی شان، صرف در محدوده کامپیوتر روی میز شان باشند، و یا امروز انسان ها می توانند بدون آنکه پا از در بیرون گذارند، در دور ترین نقاط جهان چیزی را بخرند و یا بفروشند، و یا به تحصیل بپردازند، و یا یک دوکتور می تواند به تشخیص و معالجه و حتی به جراحی بر روی مریضان از فاصله های دور بپردازد.

سرمایه داری با استفاده از دانش مواد، ضرورت داشتن منابع طبیعی را از اهمیت درجه یک برای ثروتمندی ملل فرو غلتانده است که دیگر دارا بودن منابع طبیعی، یک کشور را غنی نمی سازد هم چنان که نداشتن این منابع، کشور را از رشد باز نمی دارد؛ بلکه امروز، آنکه با استفاده از دانش، بهترین مواد را برای استفاده در تولید محصولات می سازد، موفق تر و ثروتمند تر است از آنکه این مواد را از زمین بیرون می کشد و می فروشد.

بزرگترین دستاورد سرمایه داری در ربع سوم قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم، انقلاب در « صنایع انسان ساخته مبتنی بر نیروی مغزی » است. بدین معنی که به دوران ارزش های مادی به مثابه معیار ثروت خاتمه بخشید و معیار دانش علمی متکی بر نیروی دماغ را منحیث یک ثروت نوین معرفی کرد، چه امروز هر که از این ثروت نوین برخوردار است، ثروتمند است، و آنکه از این ثروت هنوز بهره کافی ندارد، باید به فقر تن در دهد که سرمایه داری کنونی جهان با استفاده از این ثروت متکی بر نیروی دماغ، امروز کلیه تولید محصولات سرمایه بر را در دست خویش متمرکز ساخته است و تولید محصولات کار بر را به جهان عقب نگه داشته شده واگذار کرده است.

سرمایه داری از یک سوی با استفاده از تکنالوژی نوین، تولید محصولات را به تنوع بی سابقه ای در بر آوردن تقاضای های فردی وسعت بخشیده است، و از سوی دیگر رغبت به این محصولات را با استفاده از کلیه وسایل تلقینات جمعی در سراسر جهان گسترش می دهد.

سرمایه داری فرا ملتی کنونی، انبار ثروت های انفرادی در سطح جهان را به آن حدی رسانده است که تراکم ثروت در طول تاریخ بشر به اندازه پنجاه سال اخیر نبوده است.

اما در پس این واقعیت های رنگین، حقایق تیره و تاری نهفته است که بیانگر سیلاب هائی است که اگر با احساس انسانی و تفکر منطقی و معرفت عصری از آن جلو گرفته نشود، نه تنها تیره روزان در مانده و اندیشمندان نالنده؛ بلکه ثروت اندوزان بالنده را نیز با خود خواهد برد.

که برای درک اوضاع مسلط بر اقتصاد جهانی باید نخست مفاهیم مشخص این روند را تعریف و توضیح کنیم تا بعداً بتوانیم در پرتو آن نقش این تأسیسات و نتایج عملکرد های آنان را به درستی بدانیم.

در سرخط این مبحث شرکتهای چندین ملتی و یا نهاد های فرا ملتی قرار می گیرد که بر اساس تعریف سازمان یونسکو، «شرکتهای فرا ملتی، بنگاه هائی هستند که امکانات تولیدی و یا خدماتی را در خارج از کشور مبداء در اختیار داشته و یا کنترل می کنند. این شرکت ها ممکن است تعاونی و یا در ملکیت دولت باشند»

این شرکت ها بنگاه های پویا و انعطاف پذیر با فعالیت های متنوع هستند، که در نتیجه یک طراحی دراز مدت شکل گرفته اند، که نخست با گسترش عملیات شان در چوکات سازمان های تولیدی در داخل کشور ها آغاز کرده و سپس مراحل سرمایه گذاری در خارج و شرکت در فعالیت های تولیدی بین المللی را طی کرده اند.

مگر خوش بینی های ساده انگارانه اولیه کشورهای میزبان، جای خود را به ترس و بالاخره به مخالفت داده است. این کشورها در ابتداء امیدوار بودند که فعالیت های مؤسسات فرا ملتی، تأثیر مثبتی بر ایجاد اشتغال و صنعتی شدن کشورهای آنها خواهد داشت؛ مگر آگاهی نسبت به عدم توازن روند رشد اقتصادی و درک جنبه های منفی عوامل اجتماعی، فرهنگی و وارداتی آن، توأم با از دست دادن استقلال رأی دولت های ملی، انگیزه اصلی مخالفت ها شد که شناخت کلی این موج فراگیر اقتصاد جهانی هیچ تردیدی باقی نگذاشت در اینکه تأسیسات فرا ملتی، عامل تشدید وابستگی کشورهای میزبان به کشورهای مبداء، در یکدست کردن اقتصاد دنیا بوده است، و به صراحت مبین آن است که در صورت تداوم این جریان، دنیا به یک بازار بزرگ که امور آن را چند شرکت بسیار عظیم تنظیم خواهد کرد، مبدل خواهد شد.

چنانچه در سال « هزار و نهصد هفتاد و سه » از جمله « نه هزار و پنصد » شرکت فرا ملتی، « هفت هزار و نود و نه » آن در بازار مشترک اروپا و ایالات متحده امریکا مستقر بوده اند که از این میان صرف « سه صد و بیست چهار » شرکت واقعاً ابعاد وسیع جهانی دارد. از جمله « پانزده » شرکت فرا ملتی بالائی جدول که بزرگترین شرکت های فرا ملتی جهان را می سازند،

« یازده » شرکت متعلق به ایالات متحده است. با آن که « هفتاد و پنج » در صد این تأسیسات در اروپا و امریکا مستقر هستند؛ اما نفوذ و تأثیرات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی این تأسیسات در کشور های میزبان به مراتب بیشتر از کشور مبداء است.

چنانچه در بین سالهای « هزار و نهصد شست و هشت » تا « هزار و نهصد و هفتاد و پنج » بنگاه های فرا ملتی در دو کشور نایجیریا و مالیزیا، « شست » فیصد دارائی این کشور ها را در اختیار داشت و در همین سال ها از مجموع فروش و تولید ناخالص ملی هشت کشور امریکای لاتین و افریقا، « سی و دو اعشاریه سی و یک » در صد آن متعلق به شرکتهای فرا ملتی بود.

گلوبالیزیشن (جهانی شدن) عنوان دیگری است که تأسیسات فرا ملتی، بر روند توسعه جهانی خویش گذارده اند. اگر چه این مفهوم به خاطر ابهام و پیچیدگی درونی آن مغالطه هائی را در اذهان معمول جهانی خلق کرده است و هر که بر آن تعبیری بر فحوای شناخت و یا احساس خویش می نهد؛ اما در حقیقت چیزی جز نام دیگری بر کردار جهانی شرکت های فرا ملتی نیست.

گلوبالیزیشن (جهانی شدن) طرز العمل جهانی تأسیسات فرا ملتی است در تسلط بر مناطق و یا کشور هائی که در آنجا محصولات مورد نظر این شرکت ها به ارزان ترین قیمت ممکن تولید گردد و بعداً جست و جوی جوامع و یا سرزمین هایی است که این محصولات، به بالاترین قیمت ممکن بفروش برسد. این به صراحت بیانگر آن است که این تأسیسات جز به کسب منفعت، به هیچ معیار و ارزش دیگری پایبند نیستند، و همان است که در نتیجه اقدامات آن ها نه تنها مردمان ملل عقب نگه داشته شده، با کار طاقت فرسا و غیر عادلانه ترین مزد ها در بدترین شرایط محیط کار، چابیده و استثمار می شوند؛ بلکه این حرص بی لجام در کشور های مبدای این تأسیسات نیز به تراکم ثروت های عظیمی در دست عده ای محدود می انجامد که با انتقال مشاغل به سرزمین های مزد ارزان، ملت های شان را به بیکاری می کشانند که این تفاوت های حیات اقتصادی، اکثریت مردمان جوامع توسعه یافته را نیز به فقر تهدید می کند که ما در این اواخر شاهد اعتراضات وسیع و بپا خیزی های خشم آلود در سراسر این کشور ها بوده ایم که حتی وجود و بقای سیستم سرمایه داری در این جوامع را زیر سؤال برده است. امری که عنوان کردن آن بیست سال قبل در جوامع سرمایه داری فرد گرا «تابو» (حرام) و ضد ملی تلقی می شد، امروز اکثریت مردم در اعتراضات خیابانی شان، سیستم سرمایه داری بی بند و بار را عامل اصلی ناگواری های اجتماعی و اقتصادی خویش می شناسند.

چنانچه "لیستر تارو" استاد پوهنتون های آی تی تی و هاروارد و مشاور اقتصادی کلینتون رئیس جمهور سابق ایالات متحده آمریکا، در کتاب «آینده سرمایه داری» خویش می گوید: «در آمریکا تولید ناخالص سرانه واقعی از سال «هزار و نهصد و هفتاد و سه» تا پایان «هزار و نهصد و نود و پنج»، «سی و شش» در صد افزایش یافت؛ اما مزد واقعی کارگران بی منصب (کارگرانی که زیر دست ندارند) که اکثریت نیروی کار را تشکیل میدهند، «چهارده» در صد پائین آمد. در دهه «هزار و نهصد و هشتاد»، «شست و چهار» فیصد عواید کار به «یک» در صد نیروی بالائی کار تعلق گرفت. نابرابری تا کجا می تواند ادامه یابد، پیش از آنکه نظام ترک بردارد و از هم بپاشد».

او می افزاید: «در آستانه آغاز قرن جدید، مزد های واقعی کارگران بی منصب (کارگرانی که زیر دست ندارند) به سطح پنجاه سال پیش باز خواهد گشت، بر رغم آنکه تولید ناخالص سرانه داخلی (جی دی پی) در همین دوره بیش از دو برابر شده است».

گودال عدم تساوی اقتصادی نه تنها ملل عقب نگه داشته شده را مواجه به یک بحران عمیق اجتماعی ساخته است؛ بلکه این خلاء هر روز بیشتر از پیشتر جوامع رشد یافته سرمایه داری را به بی ثباتی اوج گیرنده اجتماعی و سیاسی رو برو می سازد که دیگر آگاهان مسایل اجتماعی این جوامع را نا امید از سفارش رنگمالی و ترمیم بنای لیبرالیسم مالی گردانیده است، و آنها اکنون نسخه انهدام تفکر سرمایه داری فرد گرا را میدهند که باید بر تهداب جدیدی بنا گردد. چه شهروندان رأی ده در این جوامع، درک کرده اند که آنها دیگر از رشد اقتصادی کشور شان منفعت نمی برند. از سوی دیگر معضله شایسته سالاری (مریتو کراسی) منحیث یک پدیده بدیهی در بین کارگران متخصص و غیر متخصص هیزمی دیگری بر آتش خشم گروه اخیر می ریزد.

چنانچه بر اساس احصائیه های دفتر آمار ایالات متحده، در آمد هفته وار یک مرد، در جریان توزیع عواید در بین سالهای «هزار و نهصد و هفتاد و سه» و «هزار و نهصد و نود و دو»، «پانزده» درصد سقوط کرده است.

«یک» در صد ثروتمندان امریکا معادل «یک بر سه» نفوس این کشور یعنی «یکصد و سی ملیون» نفر، اندوخته دارند و «چهل» در صد ثروت امریکا متعلق به این «یک» در صد است، از سوی دیگر «یک» در صد فوقانی چنان ثروتمند شده اند که اگر مالیه آنها را «پنجاه» درصد بلند هم ببرند آنها به وضعیت سال «هزار و نهصد و هفتاد و هفت» بر می گردند. در حالیکه هیچ رژیمی قادر نیست به قصر ثروتمندان، سنگ کوچکی پرتاب کند، لذا به انحراف اذهان می پردازند

و شعار امکان تحصیلات عالی را برای کارگران غیر متخصص عنوان می کنند، در حالیکه رژیم نه تنها قادر نیست مؤسسات تعلیمی سود جو را به کاهش مخارج تحصیلی وادار کند (مخارج تحصیلی چنان روز بروز افزوده می گردد که دیگر هیچ فرد متوسط حال قادر نیست فرزندش را به آموزش مورد دلخواه او بگمارد) و قرضه های تحصیلی قانوناً چنان خلل ناپذیر اند که یک فرد می تواند ملیون ها پول بیت المال و یا مردم را حیف و میل کند و بالاخره با افلاس و یا استخدام یک وکیل کار ساز، خویشان را از دیونش برهاند؛ اما یک دانش آموزش به هیچ صورت قادر نخواهد بود مخارج تحصیلی اش را کاهش دهد و یا پرداخت آنرا ملتوی گرداند.

از جانب دیگر دولت در نظام سرمایه داری فرد گرا که جز تأمین کننده منافع مؤسسات اقتصادی بزرگی که او را در مصارف گزاف انتخابات، مساعدت کرده اند، نیست، مجبور است تعهدات خویش را در برابر این بنگاه ها ایفا کند و طرح های آنان را ولو به زیان کشور و خسران ملی باشد، به اجرا بگذارد، و برای اینکار نه تنها پول مالیه دهندگان را به کیسه ثروتمندان سرازیر کند؛ بلکه با گرفتن قروض هنگفت از منابع داخلی و کشورهای خارجی، نه تنها نسل های موجود کشور را در قروض گران سود، غرق کند؛ بلکه نسل های آینده کشور را که هنوز زاده نشده اند، مقروض و مدیون گرداند. این است که چنین دولت ها در زیر بار سود های گران از همه خدمات اجتماعی و ملی باز می مانند، بیمه های اجتماعی، چون بیمه های صحتی، بیمه های بیکاری، بیمه های بارداری، بیمه های بزرگ سالی، بیمه های اطفال یا کاهش می یابد و یا بکلی محو میگردند.

خدمات آموزشی و تحصیلی سقوط می کند. خدمات اجتماعی و باز سازی و انکشاف ملی از حرکت می ماند، اکتشافات و اختراعات و رشد علم و دانش در محدوده منفعت جوئی فردی محاصره می شود، بیکاری و بی اطمینانی از آینده، ملت ها را سرسام می گرداند. اینها عواملی است که شیرازه اجتماع را از هم می پاشد و بالاخره شعله های نا رضایتی و بحران زبانه می کشد. این در حالیکه که ثروتمندان در ایالات متحده، بر بیشتر از «سه و نیم تریلیون» دالر ثروت نشسته اند؛ ولی دولت و مردم در حدود «سه اعشاریه چهار تریلیون» دالر قرض دار هستند که این اعداد ها هر روز در حال تغییر و تزئید هستند .

دول اروپائی نیز از این قاعده مستثنی نیستند، آنها نیز در بحر قرضه های شان دست و پا می زنند، بحران مزمن و واگیر مالی اروپا از قروض دولت های آن ریشه می گیرد، چه آنها نیز همانند ایالات متحده برای چاره جوئی بحران مالی سال «دو هزار و هشت» خود مجبور به تزریق پول شدند تا از بزرگترین بحران کساد قرن «بیست و یک» نجات پیدا کنند که بحران کنونی اروپا

ناشی از آن چاره جوئی فوری است. در یونان، آیرلند، پرتغال و هسپانیه، سطح زندگی به شدت سقوط کرده است و بیکاری بین «دوازده» تا «بیست و سه» فیصد این ملل را به شدت می آزارد. دولت یونان، «گولدمن سکس» را استخدام کرد تا کسر بودجه آنرا با تقلب از جامعه اروپا مخفی سازد، اکنون دیگر قادر نیست «سه صد بلیون» دالر قرضه اش را بپردازد که در نتیجه آن بانک مرکزی اروپا و صندوق پولی بین المللی، یونان را وادار ساختند تا مالیه جدیدی را به مردم تحمیل کند و با تدوین یک مقررات خشن، تمام معاشات و بیمه های تقاعد مامورین را به شدت کاهش دادند، در حالیکه یونان یک سیستم به شدت پرمصرف و غیر عادلانه را در دادن امتیازات خاص به مراجع بخصوص دنبال می کند که همه غیر قابل تغییر و دور از دسترس مقررات جدید باقی ماند، مگر در عوض تمام درد و مشقت اقتصادی، برگرده زحمتکشانش، معلمین صادق، پروفیسر های دانشگاه ها فرود آورده شد و بیشتر از «سی» فیصد عواید آنها کاهش یافت. بیکاری به اوج رسید و تولید ناخالص ملی سقوط کرد. سراسر اروپا را قیام های اعتراض فرا گرفت.

دلیل عمده همه این بحرانات این است که گروپ های سیاسی و اقتصادی قدرت مند قادر هستند هر نوع اصلاحات را مانع شوند، تأسیسات مالی و بانک ها، بنگاه های تولید انرژی، تأسیسات اسلحه سازی، مواصلات، دوا سازی، صنایع غذای دستکاری شده، مؤسسات حقوقی، حساب داری و شاغلین طبابت و تعدادی از اتحادیه ها، لابی ایست ها (دلالتان منافع مختلف در دهلزهای پارلمان) و سیاستمداران، با درنده خویی در برابر هر نوع کوششی بخاطر بهبود اوضاع، از کیسه شان، مقاومت می کنند.

ماعین تناقضات مسلط بر جوامع توسعه یافته را، در ملل تازه به ثروت رسیده نیز می بینیم. این تفاوت های ویرانگر حیات اقتصادی ملت ها، صرف مختص به جوامع توسعه یافته صنعتی دیروز و تکنولوژیک امروز نیست؛ بلکه این تناقضات از بطن سیستم سرمایه اندوزی بی لجام آب می خورد. بدین معنی که هر جا نظام بازار آزاد، بی محابا به خدمت گرفته شده است، این ناگواری ها از نتایج بدیهی آن است بدون توجه به آنکه این نسخه در کجا تطبیق می شود، در هر جا ی همان یک نتیجه را به بار می آورد.

در هند «سه صد ملیون» نفوس طبقه متوسط، به ریفورم های صندوق پولی بین المللی «آی ام اف» تعلق دارند. بازار آزاد بدون تعلق روحی به انسان، به زندگی خود ادامه میدهد، غوغای ارواح در دریا های مرده، چشمه ساران خشکیده، کوه های بی علف و جنگل های برهنه، ارواح «دو صد و پنجاه هزار» دهقان مقروضی که دست به خودکشی زده اند و «هشتصد» ملیون

نفوسی که به فقر و بی خانمانی رانده شدند و آنانی که با کمتر از «بیست روپیه هندی» در روز زندگی می کنند تا راه را برای سرمایه داری هموار کنند.

اما یک فرد به نام «موکیش امبانی» با یک سرمایه «چهل و هفت بلیون» دالری در یک شرکت فراملتی به نام (آی آر ال)، بخش عمده تاسیسات پتروشیمی، نفت، گاز طبیعی، پالی آستر، مناطق بخصوص اقتصادی، بازار عمده موادغذائی تازه، مکاتب عالی، مراکز تحقیقات حیاتی، خدمات نگه داری هجراتی برای کلون (خلق همانند)، و اخیراً با خرید «نود و پنج» در صد سهام «انفوتیل» یعنی شبکه تلویزیونی ای که بیش از «بیست و هفت» چینل تلویزیون خبری و تفننی را اداره می کند و انفوتیل هم چنان امتیاز سراسری ملی موج وسیع «چهار جی» را صاحب است که تمام شبکه های اطلاعات سریع که آینده اطلاعات بدان دو بسته است، و هم چنان مالک یک تیم کریکت است و بالاخره آر آی ال، یکی از تأسیساتی است که هند را می چرخاند.

بخش های دیگر اقتصادی کشور در پنجه برادر دیگر موکیش، «انیل دهیروپیا امبانی» در شرکت فراملتی (ای دی ای جی) است که مسابقه آنها برای توسعه هرچه بیشتر، در امتداد اروپا، آسیای مرکزی، افریقا و امریکای لاتین، انتشار یافته است، که جال های مرئی و نا مرئی آنها آشکار یا پنهان چنان وسعتی عظیم یافته اند که تنها کمپنی تاتای، متعلق به این شرکت «یکصد» کمپنی را در «هشتاد» کشور تدویر می کند. این یکی از کهن ترین و بزرگترین سکتور خصوصی نیرومند در هند است، که مالک معادن، اراضی نفتی، فابریکه تولید فولاد، تیلیفون، کیبل تلویزیون، شبکه های موج وسیع جال های ارتباطی، کلیه خدمات شهری، تولید موتر و لاری های باربری، سلسله هتل های تاج، ساختمان موترهای جاگوار و لند روور، دی ود، چای تیتلی، کمپنی نشراتی و شبکه کتابفروشی ها، مهمترین عنوان نمک آیودایز شده، و کمپنی غول پیکر لوازم آرایش لکما، همه متعلق به آن است و سلطه اقتصادی «ای دی ای جی» در هند چنان است که خود در اعلانات خویش به صراحت می گوید که: «شما بدون ما زندگی کرده نمی توانید» و این یک واقعیت خطیر سرمایه اندوزی بی بند بار است، که حیات ملت ها را در تمام ابعاد حیاتی، اطلاعاتی و روانی در دست دارد.

عصر خصوص سازی همه چیز، هند را به سریع ترین رشد اقتصادی در جهان رسانده است. اما همانند یک مستعمره کهن، صدور منرال ها یکی از عمده ترین اقلام صادراتی هند را می سازد که تأسیسات غول پیکر تاتا، جنرال، ایسار ریالینس و سترلایت، با تسلط نیرومند اقتصادی خویش، استخراج و صدور منرالها را در دست خویش قبضه کرده اند، تا پول های سرشار را از عمق

زمین به چنگ آورند. این رویای به حقیقت پیوسته یک بازرگان است که قادر باشد چیزی را بفروشد، که نه خریدی است.

منبع دیگر عواید بزرگ این تأسیسات فرا ملیتی تصرف زمین است. در تمام جهان حکومت های فاسد داخلی به دلالت بازار سهام، بنیاد های بازرگانی زراعتی و بلیونر های چینیائی موقع میدهند تا زمین های وسیعی را تصرف کنند (به شمول کنترل آب). چنانچه در هند زمین ملیونها نفر غصب شده و بدست تأسیسات خصوصی گذاشته شده است، در زیر عنوان « منافع اجتماعی » برای ایجاد مناطق بخصوص اقتصادی، پروژه های زیربنائی، بند های آب، شاهراه ها، فابریکه های موتر، مراکز کیمیاوی. (که این تقدس مالکیت خصوصی هیچگاه شامل مردمان فقیر نمی شود)؛ اما چنانکه به نفوس محلی وعده داده می شود که جابجائی آنان از زمین شان و از دست دادن هر آنچه که در زندگی داشته اند، بخشی از ایجاد اشتغال و کار برای آنها است؛ مگر با وجود رشد بی سابقه تولید ناخالص ملی، شست در صد نیروی کار در هند در اشتغال خودی هستند و نود در صد کارگران در سکتور غیر سازمان یافته، کار می کنند.

بعد از استقلال هند تا سال « هزار و نهصد و هشتاد » جنبش های مردمی برای اصلاحات ارضی برای تجدید تقسیم زمین از دست مالکان بزرگ، به دهقانان بی زمین، می جنگیدند. امروز هر صحبتی در مورد تجدید تقسیم زمین و ثروت؛ نه تنها غیر دموکراتیک، بلکه احمقانه خوانده می شود و حتی حال این جنبش ها صرف برای حفظ همان زمین های محدودی که دهقانان داشتند، مجادله می کنند و ملیون ها انسان بی زمین که از قراء و قصابات شان رانده شده اند در محلات پرجمعیت و فقر زده فلاکتبار حاشیه شهرهای بزرگ زندگی می کنند.

در حالیکه ثروت اندوزان بلیونر، با تزریق پول در تأسیسات دموکراتیک، محاکم و پارلمان و وسایل اطلاعات جمعی، به شدت تمام آنها را از وظایف اصلی شان منحرف ساخته اند. هر پیمانه سرو صدای هرچه بیشتر در اطراف انتخابات، ملت هند را به همان اندازه متیقن از عدم وجود دموکراسی می سازد.

وام های خارجی دام دیگر است که بر سر راه جوامع عقب نگه داشته شده چیده شده است. بخصوص کشور هائیکه قدرت سیاسی در آنجا یا در دست یک رژیم دیکتاتور است و یا نظام سیاسی در آنجا مخلوطی از یک هرج و مرج و فساد می باشد.

این قرضه ها به اشکال گوناگونی توسط کشور های قدرت مند و بانکهای ثروتمند آنها بر کشور های عقب نگهداشته شده تحمیل می گردد، یا آنکه رژیم های مستبد و فاسد در این کشور ها، زمینه

این قروض ملت گش را فراهم می کنند. این قروض که از دروازه این کشورها داخل می گردد و سود های گران آن توسط رژیم های فاسد از کیسه ملت تضمین می گردد، بالاخره از کلکین دوباره به حساب شخصی حکمرانان، در همان بانکهای وام دهنده انتقال می یابد، و پشت کشورها را در زیر بار سود های گران این قروض خم می کند که بالاخره قادر به پرداخت سود این دیون نمی باشند و آنگاه بانک های جهانخوار وارد میدان می شوند و سود این قروض را به شکل قرضه جدید به کشور مقروض وعده می دهند. بدون آن که پولی از کیسه آنها خارج شده باشد قرضه جدیدی را بر مقروض بار می کنند و سود دیگری را بر سود کهن می افزایند و تا آنجا جلو می روند که کشور مقروض در زیر بار قرضه و سود مدفون می شود.

در سال «هزار و نهصد هشتاد و سه» «مورگان گارانتی»، سرمایه های فراری از ده کشور مقروض امریکای لاتین را هفتاد در صد قرضه های جدید آنها از سال «هزار و نهصد هشتاد و سه تا سال هزار و نهصد هشتاد و پنج» بر آورد کرده است.

رئیس بانک توسعه داخلی امریکا که خود مکسیکوئی بود، سرمایه فراری از مکسیکو را از سال «هزار و نهصد هفتاد و نه» تا سال «هزار و نهصد و هشتاد و سه» یعنی در ظرف چهار سال، «نود» میلیارد دالر تخمین زده است. این رقمی است که از کلیه قرضه های مکسیکو بزرگتر می باشد.

حتی یکی از بانکداران به طور غیر رسمی اشاره کرده است که در سال «هزار و نهصد و هشتاد و شش» با وجود بحران مالی مکسیکو و در نتیجه کنترل سرمایه، بانک او مرتب مردی را با دو بکس خالی به مکسیکو می فرستاد تا سرمایه فراری را تحویل بگیرد.

نحوه دیگر تحمیل این قرضه ها بر زمامداران ضعیف النفس، افرادی است که توسط سازمان های به ظاهر خصوصی در کشورهای قدرتمند اقتصادی استخدام شده اند تا زمینه چنین قرضه ها را به هر وسیله ناجایز و ممکن (رشوه های بزرگ، وعده سفرهای تفریحی و عیاشی در مغرب زمین و غیره) مساعد گردانند.

یکی از این افراد در کتاب خاطراتش تحت عنوان «اعترافات یک قاتل اقتصادی» به صراحت می گوید که هزاران نفر در سراسر جهان برای این گسیل شده اند تا زمامداران ضد ملی را وادار به گرفتن قرضه های بی ضرورت، در پروژه های غیر اقتصادی بسازند.

در سال «هزار و نهصد و هشتاد و شش» روزنامه های غرب برای سرگرمی خوانندگان، داستان کلکسیون بوت های خانم «فردیناند مارکوس» زمامدار فلیپین را که به سه هزارجوره می رسید

منتشر ساختند؛ اما هیچ نگفتند که پول این کلکسیون از کجا آمده بود. این پول ها بخشی از سرمایه های ربنوده شده فردیناند مارکوس از دیون کشور فلیپین بود. زیرا مارکوس «پانزده» فیصد قرضه «بیست و شش» ملیارد دالری فلیپین را در حساب های شخصی اش به بانک های خارج گسیل کرده بود.

یکی از اقلام این قروض، سفارش نیروگاه اتمی (مورونگ) به قیمت «دو عشریه یک ملیارد» دالر بود که مارکوس با گرفتن «هشتاد ملیون» دالر رشوه از کمپنی «وستینگ هاوس»، ساختمان آنرا به آن کمپنی واگذار کرد. سود این قرضه بر دوش ملت فلیپین روزانه سه صد و پنجاه هزار دالر بود. زمانی که موعد بدهی به بانک صادرات امریکا عقب افتاد، این سود بدهی به پنجصد هزار دالر رسید. ریاکتور اتمی آماده کار شد، اما شروع به فعالیت نکرد، بخاطر آنکه محل انتخاب آن یا بر اساس سنجش غیر علمی و یا در اثر سؤنیت متخصصین آن، در حاشیه اقیانوس آرام در منطقه زلزله خیزی در دامن یک کوه آتش فشانی واقع شده بود.

افغانستان نیز نخستین بار در سال «هزار و نهصد و چهل و شش» این گونه قرضه ها را در وادی هیرمند آزمود، چنانچه بر ای اعمار بند های کجکی و دهله بر روی دریای های هلمند و ارغنداب، با کمپنی مورپسن نودسن قرار دادی برای سه سال با مصرف «هفده ملیون» دالر منعقد ساخت که براساس یک سنجش نادرست و گزافه خرچی های کمپنی موصوف، بودجه آن از یگانه ذخیره دالری صادرات افغانستان به مصرف رسید؛ اما پروژه به اتمام نرسید، قرضه «بیست و یک ملیون» دالری دیگری از بانک صادرات و واردات امریکا اخذ گردید؛ اما باز هم پروژه ناتمام ماند، حتی افغانستان از پشتوانه بانکی خویش برای تکمیل پروژه وجوهی پرداخت ، که در اخیر دانسته شد که زمین ها غیر قابل زرع و محتاج زرا کشتی است و در نتیجه، این پروژه «هفده ملیون» دالری، برای افغانستان بیش «یک صد ملیون» دالر تمام شد؛ اما به جای «سه صد هزار» هکتار زمین قابل زرع موعود، صرف «سی هزار هکتار» قابل آب یاری شد و از «پانزده هزار» فامیل پیش بینی شده دهاقین ، صرف «یک ونیم هزار» فامیل، شاغلین این پروژه گشتند، و نتیجه آن سقوط مالی کشور بود که بالاخره افغانستان را محتاج شوروی ساخت و شیرازه سیاسی و اقتصادی کشور را در مسیر منافع استراتژیک شوروی انداخت و مهمتر آن که ایالات متحده از این پروژه با وعده نصب توربین ها برای تولید انرژی برق، در طول ده ها سال بعد منعیث «قندی در طاق بلند» رژیم و حکومت های افغانستان را به بازی گرفت.

اگرچه اوضاع متلاطم ملی و سیاسی در افغانستان کنونی مجال آنرا که دانسته شود این ملت در دام چه قروض دیگر افتاده است، در دست ما نمی دهد اما یک امر مبرهن است که سرمایه های محیرالعقولی از سران رژیم ها و وابستگان آنها و طفیلی های اقتدار در بانک های خارج، و یا خرید ملکیت ها در خارج از کشور، بازگو کننده آن است که ملت افغانستان باز هم سخت در دام دیگری گیر کرده است. داستان فساد های مالی و پولی در نتیجه اقدامات بانک های بی مسئولیت و وابسته به حاکمیت سیاسی مسلط در کشور، در قالب بانک هائی چون بانک کابل بانک را همه ملت افغانستان میداند.

کسب تسلیحات عامل دیگری است که زمامداران کشورهای عقب نگه داشته شده در زیر نام خطرات موهوم بیرونی، آنرا دامن می زنند؛ اما درحقیقت هدف شان مسلح سازی یک نیروی ضد ملی است تا هر نوع مخالفت و قیام ملی برضد خویش را تضعیف و تهدید کنند و یا آنکه به حامیان بیرونی شان به این طریق رشوه بدهند و یا در تحت تأثیر عواملی چون قاتلان اقتصادی، تن به خرید سلاحهای بی ضرورت میدهند و بدین وسیله ملت های شانرا هم به کشتار گاه اقتصادی و هم به کشتار نظامی هدایت می کنند.

مؤسسه بین المللی تحقیقات صلح در «استکهلم» می گوید که «بیست» فیصد قروض کشورهای جهان سوم به استثنای سازمان اوپک، به خرید نظامی اختصاص یافته است.

افغانستان نیز کشوری است که در زمان سلطنت محمد ظاهرشاه و با نقش بخصوص پسر عمش محمد داود در حکومت افغانستان به این پرتگاه هدایت شد.

چنانچه با استفاده از احساسات جریحه دار ملت افغانستان در انفکاک قسمتی از سر زمین و بخشی از نفوس آن از پیکر اصلی کشور، با داعیه کاذبی به نام استرداد سر زمین های آنسوی خط تحمیلی دیورند، از یکطرف با حقوق تاریخی و سیاسی و ارضی ملت افغانستان جفا کردند، و از سوی دیگر ملت پشتون و بلوچ آنسوی خط تحمیلی دیورند را با تبلیغات بی بنیاد و اقدامات غیر صادقانه نا امید ساختند. از جانبی ملت افغانستان را با گرفتن سلاح های بی ضرورت و کهنه جنگ دوم جهانی از شوروی، تا گلو در قرضه ها غرق کردند، در حالیکه مسلح سازی کشور را به مثابه یک امر حیاتی برای افغانستان جعل کردند؛ اما نه جرئت و نه نیت استفاده از آنرا در استرداد سرزمین های از دست رفته داشتند، بلکه هدف اصلی از یک سو اعطای مجال های سیاسی و نظامی و اقتصادی به شوروی بود که حکومت افغانستان میخواست حمایت آنرا در عقب موقف لرزان استبدادی اش داشته باشد و از سوی دیگر این تسلیحات را چون وسیله تخویف و تهدید ملت

افغانستان استفاده کند و آنرا چون شمشیر برانی بر رخ این ملت ناراض و فقیر و درد مند بکشد که بالاخره یک دانه کارتوس برای اعاده حقوق ارضی افغانستان استفاده نشد، بلکه این سلاح ها، کوه و دشت و دمن افغانستان را از خون شهیدان راه ایمان آزادی و استقلال و تمامیت ارضی، رنگین ساخت و جز بر قلب این ملت نشانه نرفت و جز خون این ملت و اشک چشمان مادران این خطه را بر زمین نریخت.

از جانب دیگر امروز سازمان هائی به نام بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و سازمان جهانی تجارت که اهداف ابتدائی ایجاد شان آن بود تا برای ترمیم خسارات جنگ جهانی دوم، مساعدت های پولی و مالی به کشور خساره مند و ملل محتاج برسانند، که امروز کاملاً تغییر ماهیت داده و این سازمان ها به حامل طرح بنگاه های فرا ملیتی کشور های مقتدر سرمایه داری مبدل گشته اند که با دادن قرضه هائی به ملل محتاج، آنها را وادار به قبول آن مشی و پلان هائی می سازد که از جانب قدرت مندان اقتصادی جهان دیکته شده است که در نتیجه احکام و طرح های این سازمان ها، ملل عقب نگه داشته شده مجبور به قبول پالیسی های اقتصادی تباه کن شده اند که حتی کارشناسان مسایل جهانی این مؤسسات را متهم می کنند که ملل عقب مانده را به گروگان می گیرند، بخصوص کمک این سازمان ها که با حاکمیت بر ملل محتاج تعمیل می شود، تولیدات صنعتی مورد ضرورت و حوایج زراعتی آنها را بر میسر منافع اقتصاد فرا ملتی چنان هدایت می کند که باعث انهدام بنیاد اقتصادی و زراعتی ملل فقیر می گردد که خود کشی های هزاران نفر دهقان در آسیا و امریکای لاتین، نتیجه مستقیم سیاست تحمیلی تباه کن این سازمان ها و بنیاد های ممثل آنها در سطح جهان است. چنانچه در نتیجه اقدامات آنها، عناصر آگاه و بشر دوست در سطح جهان دست به اعتراضات شدید خیابانی زدند که به خشونت کشانده شد. تظاهرات و اعتراضات در کنکون مکسیکو و سیاتل ایالات متحده، همه در تقبیح اقدامات این سازمان ها بود، و آگاهان مسایل جهانی و وجدان بیدار جهان اکنون به صراحت نسخه اصلاح و یا انحلال این سازمان ها را میدهند.

صندوق بین المللی پول از کشور های که به آنها امداد پولی کرده است، می خواهد که مصارف دولتی خود را کاهش دهند، اما بودجه های نظامی خود را دست نا خورده بگذارند. وقتی در مورد چین طرح غیر منطقی و نا متوازن، از کارکنان صندوق بین المللی پول پرسش شود، با لحن محنت آور اظهار می دارند که چنین اقداماتی با امور داخلی ملل مقتدر برخورد خواهد داشت. اینست آنچه این سازمان ها هم اکنون انجام می دهند.

بخش دوم

جابجائی شیوه نوین سرمایه داری:

با سقوط اتحاد شوروی، جهان سرمایه داری از رقابت با شبهه کمونیسم رهید. اما تضاد های درونی آن پا بر جا ماند که سرور ظفر مند آن از شکست خود بخودی رقیب، دیر نپائید. بخصوص که سرمایه داری فرد گرا همه بند هائی را که رقابت با کمونیسم بردست پایش بسته بود و او را وادار می کرد که پروائی از آرا و منافع مردم داشته باشد، گسست و به تاخت و تاز بی باک حریصانه ای پرداخت، و چنان در وادی بی رقیب جهانی، سمند حرص و آز خود را تازیانه زد که همه را عقب زد و در عقب خویش گرد و خاک عظیمی از فقر و بی عدالتی و بی اعتنائی به انسان باقی گذاشت؛ اما از سوی دیگر این قصر شیشه ای از تهداب درز برداشت، خالی بزرگی در بین فقیر و غنی ایجاد کرد و طبقه متوسط و مؤثر اقتصادی چنان منهدم گشت و کاهش یافت که جوامع سرمایه داری را خطر فرو ریزی نظام سیاسی و اقتصادی به شدت تهدید کرد چنانچه یکی از رژیم های مسلط در این  «دو هزار و هشت» ع پا پیش نهاد و با دادن امتیازات هفتصد بلیون دالری به بنگاه های محترک و دزدان سر فراز مالی، آنها را وادار کند تا از فرو ریزی کلی سیستم اقتصادی با دادن اعتبار های اقتصادی به بازار جلو گیرند. این بنگاه ها پول های هنگفت از کیسه ملت را گرفتند، بلیون های آنرا بلند پایگان این بنگاه ها چون جایزه به خویش اختصاص دادند و باقی را در حسابات بنگاه های خویش قید نمودند بدون آنکه آنرا در احیای وضع اقتصادی پیاده کنند، که در نتیجه بار جدیدی بر بار کهن و طاقت فرسای این جوامع نهاده شد و سیستم اقتصادی و سیاسی را هر چه بیشتر بی اعتبار ساخت که بالاخره سراسر این جوامع را صدای اعتراضات و اعتصابات فرا گرفت (جنبش اشغال وال ستریت و اعتراضات «نود و نه فیصد» فقراء در برابر» یک فیصد» اغنیاء، نظام سرمایه داری فرد گرا را زیر سؤال برد.

موج نیرومند آرای اکثریت این جوامع و بحران اوج گیرنده نظام اقتصادی، باعث جابجائی شیوه نوین سرمایه داری در بعضی از کشور ها بخصوص جاپان و آلمان شده است، بنا بر گفته «جرج لاج» استاد دانشگاه هاروارد، سرمایه داری فرد گرای انگلیسی- امریکائی نوع انگلوساکسون، با اشکال سرمایه داری ملت گرای آلمانی و جاپانی رو در رو قرار گرفت.

تفاوت اساسی در بین این دو شیوه اقتصادی آنست که سرمایه داری انگلوساکسون، راه موفقیت اقتصادی را بر پایه ارزشهای فرد قرار میدهد. شیوه سرمایه داری ملت گرا، رشد اقتصادی را بر مبنای ارزشهای ملت و اجتماع میداند.

انگلیس و امریکا منادیان ارزشهای فردی هستند، کار آفرین برجسته، تفاوت زیاد مزد ها و حقوق، احساس مسئولیت فردی برای کسب مهارت ها، سهولت اخراج از کار و ترک کار، به حد اکثر رساندن سود، ادغام و خرید ها و تصرف های خصمانه شرکت های ضعیفتر، مظهر این شیوه تفکر است.

بر عکس آلمان و جاپان منادی ارزشهای جمعی و همگانی هستند، گروه های کسبی، وجود مسئولیت اجتماعی برای ایجاد مهارت ها، کار گروهی، وفاداری به شرکت و کار فرما، استراتژی صنعتی و برنامه های صنعتی فعال برای افزایش رشد، شاخص های این مثنی اقتصادی را می سازد.

شرکت های انگلوساکسون در پی افزایش هرچه بیشتر سود هستند. شرکتهای صنعتی و تجاری جاپان از «فتح استراتژیک» صحبت می کنند. سرمایه داری انگلوساکسون به «اقتصاد مصرف» و جاپانی ها به «اقتصاد تولید» عقیده دارند.

در شکل انگلوساکسون سرمایه داری، شرکت ها باید استراتژی اقتصادی ای داشته باشند که انعکاس خواست های سهامداران منفرد باشد. برای شرکتی که در پی افزایش هرچه بیشتر سود باشد، مناسبات با مشتریان و کارکنان، صرفاً وسایلی هستند برای رسیدن به هدف کسب سود بیشتر برای سهامداران. مزد ها باید تا جائی که ممکن است پائین نگه داشته شود و کار کنانی که احتیاجی به وجود شان نیست، باید اخراج گردند. مزدهای پائین تر به معنی سود بیشتر است. در نظام انگلوساکسون کارگر نیز هیچ دینی به کارفرمای خود ندارد و هر وقت فرصتی برای دریافت مزد بیشتر در جای دیگر پیدا کند، کار فرمای خود را عوض می کند.

در دیدگاه سرمایه داری فرد گرا، ایجاد امنیت شغلی، انگیزش را می کشد. افراد از بیم بیکار شدن، سخت کار می کنند تا توانائی مصرف خود را از دست ندهند. این نظام بر پایه ترس بنا نهاده شده است، چه معتقد است که اگر از میزان ترس بکاهید، خواهید دید که همه کمتر کار می کنند.

برعکس در شرکت های جمع گرا که برای ایجاد وحدت و انسجام گروهی، چتر امنیتی مؤثری بوجود می آورند، دارای کارکنانی می شوند که تمرکز فکری شان بیشتر است، و میخواهند که سالها مساعی خود را در راه تحقق هدف های شرکت به کار گیرند. چه از دیر زمانی است که انسان ها دریافته اند، سربازانی که با اعتقاد می جنگند، تقریباً همیشه سربازان مزدور و حقوق بگیر را شکست داده اند، پس دلیلی ندارد که انگیزه رزم اقتصادی متفاوت باشد.

در سرمایه داری جمعی و ملت گرا، استراتژی فردی و شرکتی بر پایه متفاوتی بنا شده است. فرد نقش فردی ندارد، فرد عضو تیم می شود و آنگاه به عنوان عضوی از تیم همکاران و شریکان موفق می گردد، و از اینجا به بعد موفقیت و یا شکست شخصی افراد به موفقیت و یا شکست شرکتی که برای آن کار می کنند گره می خورد.

بنگاه اقتصادی ملت گرا، ذی نفعان و متولیان کاملاً متفاوتی دارند، در بنگاه جاپانی کارکنان ذی نفع، متولی درجه یک، مشتریان درجه دو و سهامداران، درجه سه هستند؛ در حالیکه در نظام انگلوساکسون، متولی درجه یک، سهامداران، درجه دو، مشتریان، و درجه سه کارکنان هستند.

هدف اصلی و مرکزی بنگاه جاپانی پرداخت مزد بالاتر است. برای پرداخت مزد و حقوق و یا حفظ اشتغال، از سود شرکت صرف نظر می شود. در این نظام میزان پرداخت سود به سهامداران، پائین است.

اقتصاد سرمایه داری جمع گرا، به نقش دولت در رشد اقتصادی، با اهمیت بیشتر می نگرد، و می کوشد شرکت های داخل قلمرو اقتصادی اش را در رقابت با برخی صنایع عمده جهانی یاری دهد.

آلمان به مثابه قدرت اقتصادی مسلط اروپا، اقتصاد خود را اقتصاد «بازار اجتماعی» می داند نه صرفاً اقتصاد بازار. در آنجا مشارکت کارگران در سطح تصمیم گیری ضروری است. دولت های محلی و فدرال آلمان بیش از هر کشور سرمایه داری جهان در صنایع و بنگاه های صنعتی صاحب سهم می باشند (خطوط هوایی، موتور سازی، فولاد، صنایع کیمیایی، نیروی برق و حمل و نقل)، در مواردی تمام سهام و در مواردی دیگر، بخشی از سهام را در اختیار دارند. خصوصی سازی (پرایفایزیشن) اقتصاد فرد گرای انگلوساکسون، آلمان را فرا نگرفته است. دولت در تضمین اینکه هر آلمانی مهارت های لازم را برای مشارکت در بازار پیدا کند، نقش مهمی دارد. نظام کار آموزی آلمان که مصارف آنرا دولت می پردازد، مورد رشک جهانیان است. برنامه های تأمین اجتماعی از پایه های ضروری اقتصاد بازار اجتماعی به شمار می آید. به قول لستر تارو، اقتصاد

دان برجسته آمریکائی، آلمانی ها معتقد اند که سرمایه داری افسار گسیخته، نا برابری ها را تا به جائی می رساند که قابل قبول نیست.

بر عکس در سرمایه داری فرد گرا، برنامه های تأمین اجتماعی، ضرورت های تأسف باری به شمار می روند، زیرا مردم را از بیم از آینده شان (پیری، بیکاری و بیماری) منصرف می گرداند و مالیات بیشتر برای مصارف تأمینات اجتماعی، انگیزه کار را برای مالیات دهندگان کاهش می دهد. اقتصاد مطلوب انگلوساکسون، برنامه های تأمین اجتماعی را ضروری نمی بیند.

در جاپان نیز نقش دولت در رشد اقتصاد، از اهمیت زیاد برخوردار است، در آنجا نمایندگان بخش صنعت که با وزارت صنایع و تجارت بین المللی کار می کنند، چشم انداز آینده صنعت را ترسیم می نمایند که امروز این چشم انداز ها، رهنمای بودجه تحقیق و توسعه را می سازند. اکنون صنایع کلیدی هدف گیری شده اند، چنانچه به باور رایج، این صنایع کلیدی در چند دهه آینده عبارت خواهند بود از میکروالکترونیک، بیوتکنولوژی، صنایع تولید مواد جدید، هوانوردی غیر نظامی، مخابرات، روباتها با ماشین افزار، کامپیوتر و میکروسافت که همه صنایع متکی بر نیروی مغزی هستند. در نتیجه می توان گفت که «هدایت دولتی» راه و رسم زندگی جاپانی است.

در اقتصادی انگلوساکسون، دولت در تأمین بودجه سر مایه گذاری، نقشی ندارد، تنها در زمینه تحقیق و توسعه می تواند پول خرج کند، که آنهم در عمل زیر پا گذاشته می شود. در دیدگاه اقتصاد فرد گرا، دولت ها باید حافظ حقوق مالکیت فردی باشند، و بعد از آن باز گردند و از سر راه کنار بروند و بگذارند تا افراد کار خود را کنند و انگیزه اولویت سود، سرمایه داری را در سمت درست هدایت خواهد کرد.

در نظام سرمایه داری فرد گرا، هدف پول است. به همین دلیل است که مدیران ارشد اجرایی در امریکا از همتایان خود در اقتصاد های جمع گرا، حقوق بیشتر می گیرند. در سال «هزار و نهصد و نود» مدیران ارشد اجرایی امریکا «یکصد و نزده» برابر کارگر متوسط آمریکائی حقوق می گرفتند. مدیران ارشد جاپانی در سال «هزار و نهصد و هشتاد» با وجودیکه سرعت رشد و بهره وری شان، سه چند شده بود، در آمد آنها «هجده» برابر در آمد کارگر متوسط جاپانی بود. وقتی مدیر ارشد «تایم وانر» «هفتاد و هشت» ملیون دالر حقوق سالانه برای خویش بر می دارد و سپس «ششصد» نفر را به سبب کاهش در آمد تبلیغاتی برکنار می کند، به قول خود آمریکائی ها، جنرال هائی نیستند که قابلیت فتوحات بزرگ را داشته باشند.

مقاله «پیترونیولا» در نشریه «بروکنگز رویو» به صراحت متذکر می شود که :

«برای ما مسلم است که سیستم امریکائی به شکل کنونی خود دیگر کار نمی کند، سقوط دائمی مزدهای واقعی، رکود رشد بهره وری و کسر بازرگانی روبه افزایش، در قلمرو محصولاتی که مزد تولید بالائی دارند، چنین معنائی دارد که امریکا باید به نظام نوین روی آورد،... به هر حال شیوه های کهنه دیگر کار نمی کند».



بخش سوم

اوضاع اقتصادی در عرصه ملی:

افغانستان در طی تقریباً دو صد سال قبل از مداخله و تجاوز موج آسای شوروی، یک کشور دارای مناسبات اقتصادی نیمه فیودالی و نیمه مستعمره پنداشته می شد، بدین معنی که از یک سوی دهقانان بی زمین در پنجه مالکان ارضی، با ارائه تمام و کمال نیروی انسانی و صرف حیات خویش، بروی اراضی مالکان بزرگ، صد در صد محصول را تولید می کردند، مگر سهم خود شان در مجموع از تولید «یک بر سه» و «یک بر چهار» محصول بود و از کلیه حقوق سیاسی و بشری و تأمینات اجتماعی چون بیمه های صحی، بی کاری، کهولت، حمایت های معیشتی، تعلیمی، و حرفوی بی بهره بودند که تسلط چنین مناسبات بر بخش اساسی اقتصاد ملی، به جامعه افغانستان، هویت فیودالی می بخشید؛ اما از سوی دیگر اوضاع اقتصادی بنابر شرایط نا مساعد جغرافیائی، زیستی و علمی (موقعیت کوهستانی، وجود دره های باریک ارضی، اقلیم نامساعد، دشت های بی آب، وجود دهقانان کم زمین و فقدان دانش فنی و تکنولوژیک)، سبب آن بود که افغانستان با وجود آنکه یک کشور زراعتی پنداشته می شد، یک کشور خود کفای زراعتی نباشد، که چنین اوضاع و مناسبات اقتصادی، باعث می گردید که افغانستان نه یک کشور کاملاً فیودالی باشد و نه یک کشور زراعتی.

اینکه چگونه افغانستان یک هویت نیمه مستمره را احراز کرده بود، باید گفت که عوامل متعدد اقتصادی و سیاسی دست به دست هم داده بودند که ملت افغانستان را در پنجهٔ مناسبات استعماری می فشرد. بدین معنی که از یکطرف عدم خود کفائی تولید داخلی و کمبود محصول زراعتی در سطح ملی و سطح نازل تجارت و تبادل، به مردم افغانستان این مجال را نداد که بتوانند به یک ثروت مازاد برسند، تا این ثروت اضافی را چون سیر معمول اقتصاد جهانی، به سوی بارزگانی و صنعت رهنمائی کنند تا کشور را از لحاظ اقتصادی به سوی انکشاف تکنولوژی ورشد صنایع و ازیاد ثروت ببرند. از سوی دیگر وجود ملوک الطوائفی و ممثلین سیاسی اقتصاد فیودالی بر اریکه قدرت در افغانستان و عدم رغبت آنها به رشد صنعت و انکشاف تولید ملی در جهت ایجاد خود کفائی اقتصادی، و بی اعتنائی آنها به اعتلای دانش و تکنالوژی در پائین نگه داری کیفیت آموزش و پرورش در سطح کشور باعث گردید که مردم افغانستان از لحاظ تأمین حوایج حیاتی و معیشتی در گرو جهان صنعتی بیفتند که این امر استقلال اقتصادی کشور را مغشوش میگردانید، و به آن هویت نیمه مستمره می بخشید که نیات خصمانهٔ قدرت مندان کشور در فقیر و دست نگر سازی ملت، ضربهٔ کشنده دیگری بود که بر پیکر نحیف مردم افغانستان فرود می آمد.

(حکایت سردار محمد هاشم خان و فیل مرغ هایش باز گو کننده روشن این پالیسی بود) که این امرنیت حکمروایان و قیافهٔ نیمه مستمرهٔ کشور را کاملاً عیان می ساخت.

هم چنان تداوم یک بازی دو پهلو در حاکمیت که هم تائید نامرئی غرب را در عقب داشت و هم بر بازوی زمامداران اتحاد شوروی لمیده بود، باعث می گردید که حتی همان تولیدات محدود زراعتی کشور فدای سیاست تجارتی بارتیر با شوروی گردد و مجال بازار یابی در مارکیت های جهانی نیابد. از جانبی همان چند قلم محدود تولید صنعتی ملی، چون گاز و سمنت و روغن و غیره از دسترس مردم و خدمت به بهبود حیات ملت کشیده شد و در بدل سلاح های کهنهٔ جنگ دوم جهانی، به شوروی تحویل گردید، تا از یک طرف، حکومت حمایت سیاسی شوروی را در عقب خویش حفظ کند و از طرف دیگر با بیم و خوف از آن سلاح ها، ملت افغانستان را به سکوت و سکون وا دارد و مفتخر باشد که «سگرت امریکائی را با گوگرد روسی آتش می زند» و این تدبیر سیاسی اوست، اما ملت خوش باور نپرسید که چرا «تتباکوی «پل متک» را با گوگرد فابریکهٔ گوگرد سازی کابل، برای تخدیر اعصاب مشوش خود آتش نمی زند تا هم او آرام شود و هم ملت آباد گردد.

پلان های اقتصادی کشور بر اساس نيات شخصی اقتدار و اهداف مورد نظر رژیم شوروی از مسیر تولیدی منحرف و به خط یک نمایش تعمیری افتاد، که چنین وابستگی استعماری، بر این آتش بی موازنگی اقتصادی هیزم دیگری می پاشید و ملت را هرچه بیشتر مجبور استبداد و مقهور استعمار حفظ کرد.

با مداخله اتحاد شوروی در پیکر رژیم های کودتائی و بالاخره تجاوز مستقیم آن به افغانستان، شیرازه مناسبات مسلط اقتصادی در کشور کاملاً از هم گسست. رژیم کودتا در شهر ها با ایجاد سازمانهای نظارت، به غرض پیگرد و بازداشت و بالاخره اعدام و سر به نیست سازی منورین، ناراضیان و عناصر مذهبی، باعث گشت که ده ها هزار نفر از تحصیل یافتگان، زندانی و یا بصورت دسته جمعی اعدام شوند و عده کثیر دیگر یا به جنبش مقاومت بپیوندند و یا با ترک کشور به ماورای سرحدات مهاجرت نمایند، که این امر افغانستان را از وجود یک کتله عظیم تحصیل یافتگان و عناصر مطلع و تکنوکرات خالی ساخت.

از سوی دیگر حملات نظامی خشن و ویرانگر بر دهات و قصبات، چه توسط نیرو های نظامی رژیم های کودتا و چه مستقیماً توسط قشون سرخ شوروی، بیش از یکنیم ملیون کشته در افغانستان بر جای گذاشت. ملیونها نفوس کشور از زمین و صحنه تولید در کشور رانده شدند و در ماورای سرحدات متواری و فراری گردیدند و عده دیگر در جبهات مقاومت بر ضد شوروی و عمالش از وظایف اقتصادی شان باز ماندند که اراضی کشور یا لامزروع ماند و یا بگورستان شهدای آزادی بدل شد.

بعد از شکست و خروج قوای شوروی از افغانستان، وقتی نفوس مهاجر به کشور برگشت، آنانی که در سنین متوسط مجبور به ترک کشور شده بودند، بعد از دو دهه، به یک نفوس کهن سال مبدل شده بودند که حوصله شان برای اعمار مجدد حیات اقتصادی به پایان رسیده بود و فرزندان شان که در کمپ های مهاجرین هم از تحصیل و هم از تجربه پدران باز مانده بودند، وقتی به کشور وارد شدند، دیگر نه تمایلی به کار بروی مزرعه داشتند و نه تجربه لازم را برای کسب و کار.

با ورود جنگ سالاران به کشور که بنابر پالیسی های سیاسی مطروحه بیگانگان، بر گرده جهاد ملت افغانستان تحمیل شده بودند، فضای افغانستان به یک ظلمتکده خونبار و شرمسار دیگر مبدل گشت و جنگ های قدرت طلبانه و دستوری اجانب، یکبار دیگر این سرزمین را به خون رنگین کرد و کلیه آرزومندی های مردم افغانستان را برای اعاده آزادی و زیست صلح آمیز و رشد

اقتصادی و یک زندگی شرافتمند که برای آن بیش از یکنیم ملیون از بهترین فرزندان خود را قربانی داده بود، با خاک یکسان کرد.

این هرج و مرج مسلحانه که ترکیبی از قدرت طلبی، منفعت جوئی، فساد اخلاق، خشونت و تبعیض طلبی را به نمایش می گذاشت، از سوی دیگر یک طرح و سناریوی مشخص را دنبال می کرد. چنانچه تحریکات اجانب در طرح و تمویل حملات ویرانگرانه خونین بخصوص در شهر کابل حاکی از آن بود که اوضاع افغانستان آبستن مرحله دیگری است، که با گسیل یک موج دهشت افکن به نام طالب، مرحله مقدماتی این طرح کامل گردید. این رژیم بی رحم و سخت گیر به ظاهر مذهبی، با اقدامات بی باکانه خود، کشور را از لحاظ فرهنگی به قهقرا برد، درب مکاتب را بست و با لت و کوب مردم را از دین بیزار کرد، با یغمای آثار تاریخی و انهدام آثار باستانی، ملت افغانستان را از ارزش های تاریخی تهی نمود. از لحاظ سیاسی نخواست یک پیکره و یا مرجع حاکمیت سیاسی را در کشور ایجاد کند تا کشور افغانستان را منحیث یک واحد ارضی بدون حاکمیت، وابسته تصامیم رژیم پاکستان نگه دارد. از لحاظ اقتصادی به تشویق و ترغیب ضد دینی ترین و ضد انسانی ترین محصول ارضی، یعنی کشت تریاک پرداخت و اراضی کشور را به زیر کشت زهر برد که بالاخره آن میراث شوم امروز نتایج خود را تمام کمال به میان آورده است. چه امروز افغانستان را نه تنها یک کشور تریاک فروش جهانی ساخته، بلکه تعداد عظیمی از جوانان و حتی کودکان کشور را با اعتیاد، به مرگ تدریجی رهسپار نموده است. که عروج کشت مواد مخدر در افغانستان بعد از سقوط طالبان، خود بیانگر آنست که این طرح های ویرانگر اقتصادی، بر اساس یک پلان منظم مطروحه قدرت های منطقه و جهان شکل گرفته است.

این امر را رژیم افغانستان در فردای سقوط طالبان به نمایش گذاشت. کارفرمایان این رژیم که جز مشهود اقتصاد مسلط فرا ملتی بودند، نه تنها کشت این محصول فاسد را یک ضرورت ملی، در تأمین عواید مالی برای مردم افغانستان قلمداد کردند، بلکه خود رژیم و وابستگان و اراکین آن اکثراً در این معاملات ضد ملی و ضد انسانی دست داشتند و دارند که نتیجه این پالیسی نفرت انگیز، امروز کشوریست به نام افغانستان که نام آن با تولید تریاک در جهان عجین شده است، و آگاهان مسایل اقتصادی به روشنی می دانند که کشت تریاک هیچ کمکی به عواید ملی و اقتصاد کشور نمی کند، بخصوص امروز دانسته شده است که کشت تریاک در افغانستان در دست یک عده از زمینداران زورگوی خاص است که نه تنها عواید آن به ملت نمی رسد بلکه حتی قیمتی که به مؤلدين آن در افغانستان پرداخته می شود به تناسب فروش آن در سطح جهانی، آنقدر ناچیز است که می توان از کشت سایر محصولات رزاعتی به مراتب بیشتر عواید حاصل کرد. این که

چرا چنین تعدیل محصول صورت نمی گیرد، خود بخشی از سناریوی دستوری اقتصادی است، و آن اینست که از یکسو تسلط اوضاع سیاسی و ترکیب حاکمیت در افغانستان در پیوند تنگ آتنگ با مؤلدين ترياک، راه را بر توليد محصولات زراعتی مورد ضرورت ملی می بندد، به عبارۀ ديگر توليد اين محصول فاسد، بر اقتصاد کشور تحميل می شود، و از سوی ديگر عوايد آن نیز يا راهی بانک های بیرونی می گردد که هیچ خدمتی را به تراکم ثروت در کشور انجام نمی دهد و گر نه باید با پولی که از این معاملات حاصل می شود، صد ها فابریکه و دستگاه تولیدی در کشور تأسیس می گردید که نگردیده است. این پول ها یا در بانک های بیرونی برای ایجاد انکشاف و رشد اقتصادی سایر ملل کمک می کند و یا آنکه در داخل کشور، با خرید زمین و اعمار بلند منازل غیر تولیدی در کشور به مصرف می رسد که در نتیجه، صعود غیر قابل تصور قیمت زمین در شهر و ده برای یک سر پناه، حاکی از این مصیبت است.

از سوی ديگر کشت مواد مخدر یک قسمت اعظم اراضی قابل زرع محصولات مورد احتیاج اولیه معیشتی را در کشور از دسترس خارج کرده است، چنانچه امروز مردم افغانستان مجبور اند ابتدائی ترین حوایج غذایی خود را از محصولات وارداتی ماورای سرحدات تأمین کنند .

بنابر آن اقتصاد کنونی افغانستان در منجلا ب مشغوشی افتاده است که تعیین یک مشخصه برای آن ساده نیست، چه از یکطرف اقتصاد فیودالی و مناسبات ملوک الطوائفی ناشی از آن در اثر تجاوز شوروی برهم خورد و حاکمیت سیاسی نظام فیودالی در کشور فرو پاشید، از سوی ديگر مناسبات جانشین شونده فیودالی یعنی یک سرمایه داری نو پا نتوانست جاگزین آن گردد تا سیر اقتصاد کشور را به صنعت و تکنالوژی نوین هدایت کند؛ بر عکس جای ملوک الطوائفی را که ممثل مناسبات نیمه فیودالی بود، یک کتله قوماندان الطوائفی که قدرت و سلطۀ خود را نه از مالکیت بر زمین می گرفتند؛ بلکه قدرت خود را از سلاح های دست داشته خود که در جریان جهاد آزادیبخش بدست آورده بودند کسب می کردند و این قدرت که توأم با ثروت های از کجراه بدست آمده بود، حاکمیت جدیدی را بر ساحات ارضی کشور در همدستی با یک رژیم وابسته بیرونی تحميل می کرد، که نه نماینده تولید فیودالی بود، و نه طلایه دار نظام سرمایه داری؛ بلکه یک قیافۀ نا همگون، از غضب اراضی ملی، ارتباط با بیورکراسی گماشته در کشور، قاچاق مواد مخدر و تشکیل یک مافیای چند بعدی در کشور بود که لوطی گری بر کودکان بی پناه را چون آخرین مذل فساد اخلاق بر سینه آویخته دارد.

اندیشه مسلط اقتصادی در افغانستان با آنکه اقتباساتی از اصطلاحات بی جا و بیمورد چون اقتصاد بازار آزاد، انکشاف اقتصادی و رشد تولید ناخالص ملی و غیره بر سر زبان کار گزاران اقتصادی گذاشته است، اما کشور فاقد کوچکترین طرح و یا پلان رشد اقتصادی در کوتاه و یا دراز مدت می باشد، این ناشی از آن نیست که هیچ آرمان رشد اقتصادی در کشور وجود ندارد؛ بلکه ناشی از آن است که همه آرمان های انکشاف اقتصاد ملی در تحت تاثیر فشار پالیسی های اقتصادی و سیاسی مداخله گرانه جهانی بنگاه های فرا ملیتی از یکسو، و اغراض سوء رژیم های مداخله گر اجانب در قالب متصدیان اقتصادی اجیر، خنثی می شود، و چنین اوضاعی باموجودیت یک رژیم دست نگر و وجود عناصر استفاده جو و وابسته در ارگان های تمثیلی و اداری باعث آن است که کشور در یک سردرگمی اقتصادی و سیاسی، در یک نوسان بی توازن سرگردان باشد.

همین اکنون در کشور، رژیم از ترکیب سیاسی منافع کشور های متعدد منطقه و جهانی در رکود و ضعف شدید به سر می برد. چه بر خلاف کلیه پرنسپ های حقوقی و دموکراتیک، رژیم کنونی کشور که از اختلاط ناهمگون منافع بیرونی بوجود آمده است، در حقیقت ملت افغانستان را یک شیوه شبه کودتائی در انتخابات «یک هزار و سه صد و نود سه»، به تمکین واداشته است.

رژیم کنونی که با یک طرز العمل کاملاً ضد دموکراتیک و در یک وحدت افتراق انگیز به میان آمده است، و با آنکه مراجع بلند آوازه جهانی، نه کرسی فلک را زیر پای دانش اقتصادی حاکم جدید نهادند؛ اما در عمل دیده شد که کار روائی اقتصادی این رژیم بیشتر از بستن کچکول و تگدی بین المللی چیز دیگری نیست و قادر به کوچکترین اقدام اساسی اقتصادی در کشور نمی باشد و وعده هایش را در تعقیب و مجازات اختلاس گران سرمایه های ملی نه تنها فراموش کرد بلکه دزان مالی را از زندان کشید و کلید شهر را بدست شان سپرد. با وجود فریاد های متخصصین کشور که ادعا داشتند تورید برق در کشوری که ده ها دریای خروشان قابل استفاده دارد، یک امر غلط است، این رژیم حتی قادر به تقسیم عادلانه این برق وارداتی غیر اقتصادی نیست که نتایج شومش را همه دیدم و شنیدیم.

در افغانستان هر طرح انکشاف اقتصاد ملی و هر حسن نیتی برای بهبود اوضاع اقتصادی و ایجاد امکانات رشد تولید داخلی، در تحت تاثیر مداخلات غرض آلود یک شیوه مافیائی به سقوط و سکون کشانده می شود.

شعار بازار آزاد در حقیقت چراغ سبزی است که راه را برای هرگونه فساد مالی و پولی بی دریغ گشوده است، زیرا با وجود آنکه اصطلاح بازار آزاد هر روز بیشتر از پیشتر جایش را در منطق

اقتصادی می باز د و فلسفه ای که «بگذارید بروند و بگذارید بکنند دنیا خود به خود پیش خواهد رفت» دیگر نه تنها همان جذابیت سطحی خود را از دست داده است؛ بلکه این فلسفه اقتصادی دارد روز به روز فرو می ریزد و رشد تضاد های اقتصادی در سطح ملی و بین المللی و ایجاد دو جهان بیشترین غنی، و بدترین فقیر، نتیجه ناگوار این شیوه اقتصادی است که حتی در خود جوامع متکی بر این پالیسی، دیگر از ذکر بی محابای چنین اصطلاحی خود داری می کنند، زیرا میدانند که اوضاع اجتماعی و اکثریت آرای عامه، به شدت با این سیستم به ستیزه برخاسته است.

این شیوه ایست که توسط منادیان استفاده جوی اقتصادی که با این شعارها داخل کشور شدند و تصدی های اقتصاد ملی را در دست گرفتند فریاد زده می شود، اینها برای کتمان عدم کفایت شان در هدایت یک طرح اقتصادی مؤثر برای پایه گذاری یک استراتژی ملی و مفید برای افغانستان، ادعا می کردند که آنها مجریان اقتصاد بازار آزاد اند و هر نوع طرح و پلان اقتصادی را در زیر این عنوان که اقتصادی پلان گذاری، شیوه اقتصاد سوسیالیستی است، رد می کردند، که نتیجه آن ایجاد کشوری، از لحاظ اقتصادی بی سقف و در و پنجره بود که برای همه اجانب و مافیای اقتصادی، یک بازار منافع سرشار بی بند بار بود؛ مگر برای مردم افغانستان، حلقه یک دام بود تا همه ملت در رهائی از خفقان ناشی از آن فراموش کنند که این دام چرا و توسط کی بر سر راه زندگی آنان گذاشته شده است، و امروز مردم افغانستان مجبور هستند برای ابتدائی ترین حوایج معیشتی خویش از آب آشامیدنی تا پیاز و کچالو و شیر ترشیده و تخم گندیده وارداتی، پول گزاف بپردازند.

متصدیان جدید اقتصادی افغانستان که شاید پرنسپ های اقتصادی را از بر کرده اند، اما هیچ زحمتی بر ای شناخت اوضاع مسلط اقتصادی کشور خویش نکشیده اند و هیچ تحلیلی از نیاز مندی های حقیقی اقتصادی کشور ندارند و هیچ گونه امکانات ملی را در رشد اقتصادی مد نظر نداشته اند تا با هوشیاری، مساعدت های جهانی را با منافع ملی و عمران حقیقی زیر بنای اقتصادی کشور تلفیق دهند و یا آنکه اندک ترین آرزوی خدمت به انکشاف اقتصادی کشور نداشته اند و یگانه انگیزه شان یا کسب کرسی های هدایت اقتصاد کشور بوده است تا بدین وسیله کیسه های شانرا از پول های باد آورده بین المللی پر کنند و یا با سازش با رژیم های صادراتی منطقه و در پیوند نا گوار با تاجران محترک و مافیای اقتصادی در کشور، بر اندوخته های شان در بانک های خارج از کشور بیفزایند، و حتی با این احتمال قوی که آنها مجریان سیاست های اقتصاد فراگیر جهانی هستند تا ملت ها را محتاج و دست نگر و جیره خوار منابع و مراجع قدرت مند اقتصاد جهانی نگه دارند تا به پروسه حکومت اقتصادی جهانی فراملتی خدمت کرده باشند. اینها با استفاده

از یک وجیزه ظاهراً خوش منظر و فریبنده به نام «بازار آزاد» ملت در بند و محکوم افغانستان را که کلمه «آزاد» آب دهنش را سرازیر می گرداند، می فریبند؛ اما این حيله گران اقتصادی به ملت افغانستان نمی گویند که بازار آزاد به این معنی نیست که کشوری اندیشه و تفکر اقتصادی خود را بدور پرتاب کند، و هیچ در قید منافع اجتماعی و رشد و رفاه ملی نباشد، و به خواب برود و بگذارد تا دیگران شرنگ را به نام شهد با قاشق در حلقومش بریزند، ویا کلیه مزارع اش را بجای گندم، تریاک کشت کنند و حیات و ممات این ملت را بر کف دست بیگانگان بگذارند و سرنوشت مرگ و زندگی یک کلتۀ عظیم و مستعد؛ مگر به اغما رفته را سرحدات کشورش تعیین کند که اگر رژیم های خود نگر و پوشالی دور و پیش، راضی بودند سر حد را باز کنند و اگر در سر نهادن بر قدم شان کوتاهی صورت گیرد، دروازه را ببندند و ملت افغانستان را به هلاکت تهدید نمایند.

بازار آزاد حتی در مفهوم کهن خود آن نیست که ملتی را از حرکت و تولید و فروش در مارکیت داخلی و جهانی باز دارید؛ مگر در و پنجره آنرا چنان باز بگذارید که تا هست و بود و منابع خود را به ارزانترین قیمت تسلیم دهد، تا یک لقمه نان یا یک دانه سوزن و یا طیاره کهنه ای را از دیگران بدست آورد.

معنی بازار آزاد آنست که یک ملت استعداد، دانش، منابع و نیروی کار خود را در خدمت تولید محصولاتی می گیرد که هم حیات او را در داخل سرحداتش تضمین می کند و هم به او قابلیت آن میدهد که آنرا به دیگران بفروشد. بازار آزاد آن است که در یک بازار تولیدات ملی، عرضه و تقاضا تعیین کننده، قیمت و نوعیت و کیفیت محصولات است. بازار آزاد آنست که بر عرضه و قیمت و کیفیت و کمیت محصول، تقاضای ملی و بین المللی حاکمیت می کند. بدین معنی که تولید و وجود محصول اولین شرط یک بازار آزاد است، اگر تولید نباشد، بازار آزادی وجود نخواهد داشت، لذا از آنجا که در افغانستان تولیدی وجود ندارد که در بازار ملی و یا جهانی عرضه کند، لذا بازار آزاد یک مفهوم فریبنده است و بس.

متصدیان اقتصاد کشور ادعا می کردند که ثبات نرخ اسعار داخلی در برابر اسعار کشور های همسایه و جهان، یک دستاورد اقتصادی است. اینها قادر نبودند و یا نخواستند درک کنند که ثبات پولی در افغانستان ناشی رشد اقتصادی و انکشاف تولید ناخالص ملی و از یاد صادرات محصولات ارضی و صنعتی و یا تکنولوژیک نیست، بلکه این یک ثبات کاذب است که از سرازیری کمک های جهانی، و تراکم ثروت ناشی از قاچاق مواد مخدر در کشور ایجاد شده است که به مجردی

که این دو منبع مالی نا ثابت و نا سالم کاهش یابد و یا از بین برود، نه تنها در همان لحظه این ثبات کاذب سعر داخلی سقوط خواهد کرد؛ بلکه کشور و ملت افغانستان به یک فاجعه اقتصادی و اجتماعی مواجه خواهد گشت که جز انهدام سیاسی نتیجه دیگر به بار نخواهد آورد. عواید اسعاری کشور سقوط خواهد کرد، و کشوری که همه اقلام مواد حیاتی آن وارداتی است، دیگر پولی در بساط برای پرداخت نخواهد داشت و به بحران حیاتی لاعلاجی مواجه خواهد گشت.

بنابراین در نتیجه این هرج و مرج مسلط اقتصادی در کشور، اقتصاد افغانستان در چنگال یک مافیای چهار بعدی افتاده است:

یک - عمده ترین این مافیا، عبارت از مافیای مواد مخدر است که مرکب از جنگ سالارانی اند که مناصب و کرسی های مقتدری در رژیم دارند و بدین طریق یا اراضی ملی را غصب کرده اند و یا زمین های وسیعی ای را از رژیم جایزه گرفته اند. اینها یا از اقربای کرسی نشینان اند و یا حامیانی در قدرت سیاسی دارند و یا کرسی هائی در ارگان های تمثلی کشور با خرید آرا بدست آورده اند که از مصونیت حقوقی و جزائی بر خوردار اند، یا قاچاقبران حرفوی سابقه دار اند که از قدیم با شبکه های مواد مخدر جهانی در ماورای سرحدات ارتباط داشته اند. این کتله، حاکمیت و قدرت خود را یا به زور سلاح های دست داشته زمان جهاد و یا در همدمی با مقتدرین افغانستان، بر مردمان بی دفاع قراء و قصبات تحمیل می کنند و بعضاً زمین های دهقانان کم زمین و بی بضاعت را با زور اشغال می کنند. این دسته ها، اراضی زراعتی در کشور را از کشت محصولات حیاتی و معیشتی بیرون میکشند و کشور را از لحاظ کاهش تولید مواد اولیه زندگی، محتاج و دست نگر بیگانگان می گردانند که با کاهش مواد اولیه و توريد آن از خارج، قیمت مواد معیشتی چنان بلند رفته است که اکثریت نفوس کشور که فقیر و کم بضاعت اند، به قحطی ناشی از قلت و گرانی مواد غذائی مواجه گشته اند، از سوی دیگر اینها برای حفظ منافع و دوام معاملات ناپاک شان، اداره کشور را به رشوه خواری و فساد مالی، تشجیع می کنند، و خود سرمایه های شانرا به بانک های بین المللی که به همین منظور و برای خدمت به چنین عناصر در جهان تأسیس شده اند منتقل می سازند که در حقیقت اقتصاد کشور خویش را تباه و اقتصاد جهانخواران را تغذیه می کنند.

دو- مافیای اقتصادی است که همه شاهرگ های اقتصاد تجارتی کشور را در دست دارند، از آن جایی که افغانستان یک کشور کاملاً وارداتی است، اینها ورود کلیه اقلام وارداتی حیاتی و کلیدی چون توريد گندم و کلیه مواد خوراکه زراعتی و بسته بندی شده خارجی را در انحصار دارند. توريد نفت چه به شکل قاچاق بدور از تعرفه های گمرکی و چه به شکل رسمی همه در ید اینها

است که می‌توانند به شکل احتکاری، قیمت‌ها را در بازار کشور مطابق منافع بی‌بند و بار خود تعیین و کنترل کنند. اینها مستقیم و یا غیر مستقیم با قاچاق چیان مواد مخدر در ارتباط نزدیک هستند، و همین گروه‌اند که کلیه قرار داد‌های ساختمانی و اعمار جاده‌ها و خدمات شهری و محلی را در زد و بند با رژیم در اختیار خویش گرفته‌اند و همین عناصر‌اند که کلیه قرار داد‌های خدمات لوژستیکی مربوط نیروهای خارجی را در اختیار دارند و از اینراه نیز ملیون‌ها ثروت را تصاحب کرده‌اند و همچنان با استخدام افراد محتاج در افغانستان منحصیث محافظین امنیتی مؤسسات خارجی، آنها را با یکی دو صد دالر به وظایف خطیر امنیتی می‌گمارند و خود از مجرا دادن و بچیب زدن در حدود هزار دالر فی نفر از مؤسسات خارجی، ثروت‌های هنگفتی به خون ملت معصوم افغانستان ذخیره کرده‌اند.

سه - مافیای زمین . این مافیا یا در ارتباط بسیار قریب با اراکین دولت، و یا از اقارب اراکین رژیم‌اند، و با گرفتن امتیازات ارضی بخصوص در رژیم حامد کرزی، هزاران جریب زمین مربوط به دولت افغانستان را با فرمان رژیم تصرف کرده‌اند که آنها را به قاچاقچیان و زارعین مواد مخدر فروخته و ملیون‌ها دالر کسب کرده‌اند و یا آنکه رژیم و اقارب و همدستان مالی آن‌ها با ساختن شهرک‌هایی به ظاهر زیر عنوان رفع معضله مسکن در کشور به همدستی مؤسسات خارجی، هر واحد مسکونی را که برای شان بیش از ده پانزده هزار دالر تمام نشده، تا دو صد هزار دالر می‌فروشند، و هم اینها هستند که زمین‌های دهقانان کم‌زمین و فقیر را به زور تصاحب می‌کنند و حتی قباله‌های شانرا از منازل شان بزور بدست می‌آورند و بعد آنها را به قیمت‌های محیرالعقول به قاچاقبران مواد مخدر می‌فروشند.

چنانچه در این اواخر آشکار شده است که رژیم کرزی در حدود سه صد هزار جریب زمین دولت افغانستان را در ولایت مشرقی کشور به شرکای مالی و همدستان سیاسی خویش هبه داده است .

چهار - مافیای اداری : این مافیا کسانی‌اند که با استفاده از هر وسیله ممکن می‌کوشند کرسی‌ها و مقامات بزرگ دولتی را در قوه اجرائیه و تقنینیه و قضائیه، در قبضه خویش گیرند. اینها یا متشکل از جنگ سالاران کهن هستند که مقامات کشور، محل مصوونی برای حفظ موقعیت و ثروت‌های ربنوده شده توسط آن‌ها است، و یا کسانی‌اند که چنان شیفته قدرت‌اند که برای شان تفاوت نمی‌کند به چه وسیله‌ای بر قدرت تکیه بزنند، آنها فقط به دنبال کسب کرسی‌های حاکمیت‌اند به هر وسیله ممکن و حتی نامشروع . اینها می‌خواهند همه کرسی‌های دولتی و سیاسی را در داخل و خارج در قباله خویش نگه دارند و برای این منظور نه از تجزیه کشور باک دارند و نه

از ایجاد شرارت سیاسی و تهدید به کودتا. عده دیگر بازماندگان تأریخ زده رژیم های وابسته شوروی هستند و با آنکه پایگاه سیاسی آنها غلتیده است، اینها که خصلتاً طفیلی اقتدار هستند برای شان تفاوت نمی کند که بادر کیست و چیست، یعنی خدمت به ارستوکراسی داود، سوسیال امپریالیسم شوروی، تئوکراسی طالبان و بالاخره کاپیتالیسم بی بند و بار کرزی و امثال آن همه برای شان یکی است. عده ای دیگر کسانی اند که کرسی های تمثیلی کشور را محل مناسبی برای رشوه ستانی های بزرگ و ثروت اندوزی های بی محابا می دانند، و یا آنکه در مصونیت کرسی های پارلمان، از تعقیب و مجازات قانونی فرار کرده اند که در نتیجه همه ابعاد مافیای افغانستان، ممد و مددگار همدیگر هستند.

اما باید جدا خاطر نشان کرد که اوضاع ناگوار اقتصادی، قیمت های سرسام مواد معیشتی، گرانی زمین و بی سرپناهی ملی، باعث گردید است که یک کتله وسیع مامورین خورد رتبه نتوانند صرف با یک معاش ناکافی، لقمه نانی به حلقوم فرزندان شان بریزند و مجبوراند در تحت چنین شرایط فاسد به زندگی مشقت بار ادامه دهند که هدف ما به هیچ صورت شمول این کتله بینوا در هرم مافیای اداری نیست.

بنابرآن با تحلیل اوضاع اقتصادی و سیاسی کشور گفته می توانیم که افغانستان امروز از لحاظ اقتصادی و سیاسی یک کشور مستعمره به شیوه نوین است و از لحاظ اجتماعی کرکتر حتی ماقبل فیودالی را به نمایش می گذارد. چه از لحاظ اقتصادی بازار آن کاملاً در محاصره سیاست صادراتی کشور های منطقه است، اقتصاد آن بر کمک های بیرونی و قاچاق مواد مخدر استوار است که کلیه عواید آن در بانک های بیگانگان انباشته شده است، رژیم سیاسی کشور بر مقتضای صلاح دید بیگانگان، تثبیت و تعین می شود، قوه اجرائیه و تقنینیه و قضائی همه معاشات شانرا نه از عواید ملی بلکه از کمک های بین المللی دریافت می کنند، که قطع این معاشات در حقیقت، انهدام کلی دولت در افغانستان خواهد بود. نیرو های نظامی و امنیتی کشور معاش خور دیگران اند که کوچکترین بی مهری بیگانگان در تأخیر این معاشات، کشور را از نیروی دفاعی و امنیتی محروم خواهد ساخت که وجود قوای بیرونی در کشور ولو تحت هر عنوانی باشد این تصویر را تکمیل میکند.

از نگاه اجتماعی جامعه افغانستان در تحت تأثیر حاکمیت مادی و مالی سود جویان زور گوی و زر اندوز بی پروا و بی باک و اشاعه فساد اخلاق و کرکتر و بی اعتنائی به ارزشها و پرنسپ های انسانی توسط آنها، به یک سرسام فرهنگی و بحران شخصیت مواجه است که این هرج و مرج

معیار های انسانی، ممثل عقب مانده ترین مناسبات اجتماعی است که هیچ معیاری در تمیز خوب و بد، خیر و شر و خدمت و خیانت در آنجا قابل تشخیص نیست ، همان است که جنایت کاران و مجرمین اقدامات ضد انسانی با رأی مردم کرسی های تمثیل ملت را اشغال می کنند و با وضع قوانینی، جرم و جنایت را از مجازات معاف می سازند ، اما کسی اعتراض نمی کند. آدم کشان و انسان سوزان در محاکم برائت می گیرند مگر همه به آن بی اعتنا هستند، دزدان دارائی های ملی با گردن فرازی از زندان رها و به سرقت جدید گماشته می شوند ، اما صدائی بر نمی خیزد . قاتلین ملت و دشمنان تمامیت ارضی و برباد دهندگان استقلال سیاسی و خصم دین، در کشور دو باره متشکل می شوند و به احیای حزب خیانت پیشه خویش می پردازند، اما مجاهدان نامن هاد مقتدر با آنها با هم نوا هستند، ودها مثالی از این گونه، بازگوینده این فتنور و نزول اجتماعی میباشد.

افغانستان از لحاظ داشتن منابع طبیعی و معدنی یک کشور غنی محسوب می شود که اخراج و بهره برداری سالم از این منابع می تواند کشور را مستعد به سرمایه گذاری در بخش های کلیدی اقتصاد ملی بسازد. مگر دیده می شود که اگر مقاولات رسمی بلیون دالری در زمینه اخراج این منابع صورت می گیرد، فهمیده نمی شود عواید آن به کجا می رود، یا آنکه مردم افغانستان در مواضع مختلف کشور شاهد فعالیت های کارگزاران بیرونی هستند که در داخل محوطه های وسیع غیر قابل ورود ،مصروف کردن کاری می باشند؛ اما کسی نمی داند که آنها چه می کنند.

امروز هیچ گونه اشتغال سازمان یافته اقتصادی در کشور وجود ندارد. عمده ترین بخش اشتغال، دستفروشی اموال معیشتی و محصولات زراعتی و وارداتی بروی جاده ها است. هر فرد مذبحانه تلاش می ورزد تا موتر کهنه ای بدست آورد تا به حمل نقل مسافران در شهر بپردازد تا حداقل زندگی بخور و نمیری برای خود و فامیلش تدارک ببیند. این از سوی دیگر باعث شده است که شهر های کشور در کثافت دود موتر و افرازات کیمیای غیر صحتی غرق گردند که بیماری های مزمن ریوی در کشور بخصوص در بین کودکان از نتایج آن است. صرف نظر از آن که این آهن پاره ها به نام موتر، بخش عظیم اسعار معتبر را از کشور بیرون می کند.

این است منظره کوچکی از فیاغه اقتصادی و سیاسی افغانستان کنونی که نمی شود آنرا یک کشور مستقل از لحاظ سیاسی و با ثبات از نگاه اجتماعی و روبه انکشاف از دید اقتصادی دانست.



بخش چهارم

دموکراسی اقتصادی و عدالت اجتماعی

دموکراسی مترقی به خاطر نیل به هدف تکامل جامعه و ارتقای حیات اقتصادی مردم افغانستان، به تحکیم دموکراسی اقتصادی در کشور به مثابه یک ضرورت مبرم و حیاتی می نگرد و جداً معتقد است، تا زمانی که در یک جامعه، بهره کشی انسان از انسان حاکم است، تا زمانی که فاصله عمیق در بین فقیر و غنی، جامعه را به اردوگاه فرا دستان و فرو دستان مبدل کرده است، تا زمانی که ثروت های ملی در مسیر منافع همگانی هدایت نمی شود، تا زمانی که توزیع ثروت، از عنصر عدالت تهی است، تا زمانی که کار شرافتمند، اجر مادی متناسب ندارد و اکثریت مردم برای ادامه حیات خویش در بیم و هراس پایان ناپذیر بسر می بردند، تا زمانی که در کشور اشتغال سازمان یافته و تضمین شده وجود ندارد، تا زمانی که تولید ملی، جوابگوی تقاضای حوایج مبرم ملی نیست، تا زمانی که نیروی کار انسانی، نقشی در تولید ندارد و صرفاً مصروف تبادل بر روی بازار است، تا زمانی که عواید ملی بر تگدی های مالی بیرونی و یا عواید ناشی از تولید محصول ضد انسانی و مخدر استوار است، یک ملت نمی تواند، افق واقعی تمثیل اراده و آرای خود را در یک دموکراسی سیاسی ببیند، نه خواهد توانست آزادی و استقلال ملی خود را مواظبت کند، قادر نخواهد بود تا حقوق بشری خود را بر کرسی بنشاند، امکان نخواهد یافت تا مقدسات و ارزشهای فرهنگی خود را حفاظت نماید، مجال نخواهد داشت تا خلاقیت های فکری و علمی خود را بر عمل پایه گذارد، و بالاخره موفق نخواهد شد تا صلح و آرامش واقعی را در حیات اجتماعی خویش لمس نماید.

سؤال اینست که دموکراسی اقتصادی چیست و چگونه میتواند باین هدف عمده و اساسی نائل گردد. دموکراسی اقتصادی کوششی است آگاهانه، پیگر و صادقانه، تا ثروت ملی در مسیر منافع کل جامعه بصورت عادلانه جریان یابد، و مناسبات اقتصادی ماهیت استثماری خود را ببازد، و تضاد اکثریت و اقلیت، به سطح نهائی و ممکن کاهش یابد، و جامعه رفاه مادی را، مجالی برای ارتقای معنوی، انکشاف علمی و عروج انسانی خویش بیابد.

در دموکراسی اقتصادی، حیثیت، حیات و آینده ملت افغانستان، با تحکیم تأمینات همه جانبه اجتماعی، تضمین می گردد. تولید ملی بخاطر استقرار حیات جامعه و تحکیم استقلال سیاسی در

جهت خود کفائی و رفع حواجج اولیه اقتصادی، استقامت می یابد و عرصه انکشاف تولید و رشد کیفیت محصول در سطح ملی بخاطر رقابت در بازار جهانی، هر چه فراخ ترمی شود و جهد در بهره گیری از صنعت جدید و تولید تکنالوژی نوین، با سعی بی دریغ در ارتقای دانش و معرفت عصری، با آموزش و توسعه نیروی دماغی نسل های کشور، مساعد می گردد، و با طرح و تطبیق پلان های اقتصادی، در جهت رشد حقیقی و بنیادی اقتصاد ملی و انکشاف مستمر کشور، زمینه رفاه مادی ملت سراسری افغانستان فراهم می آید.

هموار سازی مسیر رشد اقتصادی و اعتلای ملی در افغانستان، نه با اندرز های کارشناسان اقتصادی بنگاه های جهانی فراملتی، و نه با اقدامات موضعی و پراکنده ناشی از حسن نیت فردی در مواضع قدرت سیاسی، و نه با رهائی بی لجام اقتصاد کشور به امید بهبود خود بخودی، امکان پذیر است. اوضاع اقتصادی کنونی در سطح ملی و جهانی، تنوع و پیچیدگی بی سابقه ای یافته است که تأثیر بر این روند و تعیین یک مسیر مشخص و مطلوب برای آن، محتاج دانش وسیع، نیت جدی و یک نیروی متشکل انسانی است. به عبارۀ دیگر برای آن که بتوان دموکراسی اقتصادی و در نتیجه عدالت اجتماعی را در جامعه پایه گذاری کرد، باید عوامل بنیادی سیاسی و اجتماعی متبلور گردند تا بتوان این افق مطلوب را نظاره کرد.

نخستین این عامل سیاسی، وجود احزاب و سازمان های سیاسی است که این هدف را در پرتو تحلیل مشخص اوضاع ملی و جهانی به روشنی ببینند و حرکت بسوی این هدف را با توسعه هر چه سراسری صفوف خود در بین اقشار و طبقات جامعه و نیروی جوان کشور، تقویت کنند و با اتکاء به اصول دموکراسی، به خاطر کسب اکثریت آرای ملی از مجرای سالم و دموکراتیک آن به احراز قدرت سیاسی بپردازند.

که نیل به این آرمان، صرفاً با یک جهد آگاه، خردمند، منسجم، متداوم و صادق یک اجتماع متشکل در چوکات یک جنبش سراسری مترقی و دموکرات امکان پذیر است. که حزب محبوب و تأریخی مترقی دموکرات افغانستان یکی از آن سازمان هائی است که هم در آیدیالوژی و هم در عمل، شایستگی هدایت این آرمان ملی را در مسیر ترقی جامعه و رفاه اقتصادی مردم افغانستان دارد.

با احراز قدرت سیاسی، مرحله دموکراسی سیاسی آغاز می شود و سعی در جهت دموکراتیزه کردن کلیه مؤسسات سیاسی صورت می گیرد؛ اما این مرحله برای یک حزب مترقی و دموکرات، در همین جا متوقف نمی گردد؛ بلکه این آغاز کار یک حزب مردمی است که به شدت معتقد است که بنیان دموکراسی سیاسی و پایه گذاری حقیقی نظام مردم سالار، زمانی ممکن است که جامعه

رشد اقتصادی مبتنی بر عدالت اجتماعی را با توزیع عادلانه ثروت های ملی، لمس کند، و برای مردم رفع حواج اولیه حیاتی، هدف ابتدائی و نهائی نباشد و اکثریت جامعه جبر استثمار و ستم استثمار را بر دوش خود احساس نکند، آنگاه خواهد توانست آرای حقیقی خود را مطابق اراده خویش ببیند، و رأی واقعی خود را در صندوق بیندازد، و نماینده اصیل خود را بر سرنوشت خویش بگمارد.

لذا در مرحله دموکراسی سیاسی، دموکراسی اقتصادی دوش بدوش آن بصورت انفکاک ناپذیر، راه می پیماید؛ اما باید افزود که یک حزب متری و دموکرات صرفاً در محدوده این دو اصل باقی نمی ماند؛ بلکه دموکراسی متری، اصول و پرنسپ های را از انهماك به ایمان مقدس، عشق به آزادی، محبت به هموطن، تکامل فرهنگ اجتماعی و ارتقای انسانی، بلا وقفه مطمح نظر دارد و همه اینها را نردبانی میداند که ما را بر بام حیات اجتماعی، می رساند.

دموکراسی اقتصادی، شیوه نوین تفکر اقتصادی است که به قدرت سیاسی یک مشی عادلانه، منطقی و پیشرو اقتصادی می بخشد.

دموکراسی اقتصادی، از یکسو نسخه های کهن را برای حل معضلات اقتصادی جوامع کنونی، نا کافی می پندارد و معتقد است که تسلیم بلا قید و شرط شیرازه اقتصادی ملل در دست حاکمیت سیاسی و پافشاری بی دریغ بر سکتور دولتی، بخصوص در نظام تک حزبی، نه تنها رشد اقتصادی جامعه را از خلاقیت و ابتکار در دست یک حاکمیت سیاسی پر مشغله چند بُعدی باز می دارد، و رشد اجتماعی و بهبود اقتصادی همگانی به مثابه افق اساسی مشی قدرت سیاسی در کشور دستخوش حسن نیت یک عده حاکم بلا منازع میگردد. از سوی دیگر تحویل تمام و کمال تولید و ثروت های ناشی از آن در دست دولتمردان، باعث ایجاد یک طبقه مقتدر جدیدی خواهد شد که اختلاط قدرت سیاسی را با ثروت ملی، چون پیکره هراس انگیزی در انقیاد بر جامعه تعمیل خواهد کرد، که رژیم فرو پاشیده اتحاد شوروی نمونه چنین نتیجه ای بود.

از جانب دیگر نسخه امروزی که جز رو گردان جدیدی از یک لباس مُندرس کهن نیست در قالب یک سرمایه اندوزی بی لجام و اقتصاد فرا ملتی و تسلط یک اقتصاد جهانی، روز بروز خلای عمیق و وسیعی را در بین فقر و غنا چه در جوامع انکشاف یافته سرمایه داری و چه در بین ملل نو تجربه این شیوه اقتصادی، در حال حفر کردن است که اگر اوضاع بر همین منوال سیر کند، نه تنها همه ملل جهان در یک جال اقتصاد مکنده جهانی بدام خواهند افتاد و کلیه مردمان جهان در یک بنگاه اقتصادی جهانی که اداره آن در دست چند فرد است، عرق خواهند ریخت و ثمره جهانی

آن در کیسه چند فرد سرازیر خواهد گشت؛ بلکه کلیه ارزشها، مقدسات، فرهنگ، تأریخ و هویت ملل در جهت مدلل و مُحق سازی این مناسبات مسلط، منحرف و مغشوش گردانیده خواهد شد و دنیا به بازار اقتصادی ای مبدل خواهد گشت که همهٔ جهانیان در آن بسازند و صرف چند فرد آنرا بفروشد و دیگران همه خریدار باشند. عده ای در قصر های سر بر فلک کشیدهٔ غیر قابل نفوذ و دور از دسترس، مصروف عیش و جمع آوری عواید جهانی باشند و سایر مردمان جهان در زُباله دانی های جهان برای تصرف فضله ها به جان هم بیفتند و خون همدیگر را بریزند تا زنده بمانند. دموکراسی اقتصادی، میلان به هر سمت این دو قطب اقتصادی وخیم را یک سیر اشتباه آمیز میداند که نتیجهٔ نهائی هر دو نظام چون دو روی یک سکه، استبداد و استثمار خواهد بود.

بانیست خاطر نشان کرد که دموکراسی اقتصادی به هیچ صورت در خط میان این دو قطب، حرکت نمی کند. به عبارۀ دیگر دموکراسی اقتصادی معتقد است که رشد اقتصادی جامعه و تحکیم عدالت اجتماعی، از سیر برسر یک پلوان وسطی میسر نمی گردد که اقتباساتی را از هر دو شیوه اقتصادی به مثابه یک مثنی ترکیب کند؛ بلکه دموکراسی اقتصادی یک خط سوم است که با استفاده از دانش علمی و تجارب مثبت و سود مند اقتصادی ملی و جهانی و تحلیل مشخص از اوضاع جامعهٔ افغانستان در بستر جهانی، به کشف و پایه گذاری یک مثنی معقول، معین و مشخص انکشاف اقتصادی به مثابه یک باز

نگری نوین می پردازد.



همچنان دموکراسی اقتصادی، این خطوط رشد اقتصاد ملی را در قالب یک طرح جامد و کانکریت اقتصادی، سجل نمی کند، بلکه افق های مختلف؛ اما عملی و مؤثری را که از گداز تجارب ملی و جهانی گذشته و نتایج ثمر بخش و درخشان اجتماعی به بار آورده اند، منحصراً (ریفرنس) ها ترسیم می کند تا در یک راهیابی انکشاف اقتصادی و اجتماعی، با توجه به اوضاع متفاوت، مورد بهره برداری و تطبیق قرار دهد، تا در بهره گیری از امکانات متعدد و در مواجهه با شرایط گوناگون، بتواند با استفاده از غنای راهبرد ها، بهترین و مؤثرترین شیوه ها را با شناخت مشخص از اوضاع بخصوص پیاده کند.

بخش پنجم

رفع حوایح اولیه حیاتی و اصلاحات ارضی

جنبش مترقی دموکرات افغانستان با احراز قدرت سیاسی از مجرای اصولی و دموکراتیک آن، نخستین گام را در تأمین خود کفائی حوایح اولیه معیشتی، با تنظیم مناسبات ارضی و انکشاف تولید زراعتی بر می دارد. چه به شدت معتقد است که تولید محصولات اولیه حیاتی، ته بنای اقتصادی کشور را می سازد و تا زمانی که یک کشور از لحاظ تأمین حوایح معیشتی اولیه در تنگنا و دست نگر دیگران است، یک کشور خلل پذیر و شکننده است که در تحت چرخ های روند جهانی اقتصاد فرا ملتی کنونی، هر آن مواجه به پامال شدن خواهد بود. همچنان کشوری که تولیدات ارضی آن قادر به تدارک نسبی مواد خام مورد احتیاج صنعت وی نباشد، تولید صنعتی آن در زیر فشار قیمت های جهانی مواد خام، چنان گران خواهد بود که صنعتی سازی کشور را یک امر غیر اقتصادی خواهد ساخت، و انکشاف اقتصادی آن که نتیجه منطقی تولید و تبادل در سطح ملی و جهانی است متوقف خواهد شد و در آنجا ثروتی برای انکشاف و ترقی، تراکم نخواهد کرد و اطمینان مالی لازم برای ایجاد یک تحول اقتصادی بوجود نخواهد آمد و بالاخره تسلط اقتصاد جهانی با ایجاد مضیقه محصولات اولیه حیاتی، سرنوشت اقتصادی و استقلال ملی کشور را مغشوش خواهد گردانید.

از جانب دیگر بقای مناسبات کهن، فقدان رشد علمی و عصری تولید ارضی و عدم خود کفائی حوایح اولیه حیاتی، نه تنها کشور را از لحاظ اقتصادی در تحت مناسبات استعماری و استثماری خواهد فشرد؛ بلکه مناسبات فرهنگی و اجتماعی نیز هویت عقب مانده ذهنی و علمی خود را به شیوه کهن و ماقبل فیودالی، حفظ خواهد کرد، و ذهنیت کهن فرهنگی، هر گونه تلاش برای دموکراسی و حاکمیت ملی و اقدامات ترقی خواهانه را، ضعیف و ناکام خواهد گردانید، و هر گونه نو آوری علمی و اجتماعی را در جهت اصلاح ذهنیت و خصلت های عقب گرایانه، تردید خواهد نمود.

از آنجائی که اراضی وسیعی در افغانستان در تحت کشت مواد مخدر است و نیروی کار روستائی قابل ملاحظه ای در تولید نا ثواب آن مصروف است، باید پایه های عینی این مناسبات را فرو لغزاند تا اراضی در کشور در تولید محصولات مورد نیاز اولیه اجتماعی سوق یابد که با طرح و تطبیق یک اصلاحات ارضی مترقی و عادلانه، اراضی ملی باید در دسترس دهقانان بی زمین و کم زمین قرار داده شود، که این امر از یک سو اراضی وسیع ملی را از بیهودگی بیرون خواهد کشید و به کشت و تولید محصولات ضروری خواهد برد، و از سوی دیگر با دادن امکان تولید به

دهقانان بی زمین و کم زمین، آنها را از لحاظ مالی تقویت خواهد کرد، و ازجانب دیگر نیروی کاری را که در تولید مواد مخدر مشغول است با دادن امتیاز های ارضی، از خدمت به تولید مخدرات بیرون خواهد کشید، و ازیاد محصولات ارضی، کشور را به خود کفائی مواد اولیه معیشتی سوق خواهد داد.

دولت مترقی با تقسیم اراضی ملی و کسب داوطلبانه اراضی مالکان بزرگ، در بدل دادن امتیازات و کریدت های اقتصادی به آنان، و توزیع آن به دهقانان بی زمین، آنها را در کنار دهقانان کم زمین در داخل کوپراتیف های زراعتی تنظیم می کند.

باید متذکر شد که آن اراضی ملی که توسط چپاولگران دارائی های ملی، به صورت نا مشروع غصب شده است، جز اراضی ملی محسوب می گردد. و ملکیت های غصب شده فردی به مالکان مستحق آن مسترد خواهد گشت.

رژیم ملی و دموکرات در کشور در جهت بهبود وضع دهاقین و ایجاد همکاری های باهمی در بین آنان، تأسیس اتحادیه های دهقانی را ترغیب و تشویق می نماید تا مؤلدين ارضی در کشور بتوانند منافع و آرای مشترک شانرا در یک نظام دموکراسی، سمت بدهند.

دولت مترقی با تنظیم دهاقین و مالداران و باغداران در کوپراتیف های زراعتی و مالداري، زراعت در کشور را منحيث یک عامل عمده اقتصادی، بنیاد می بخشد.

دولت دموکرات با اشاعه آموزش زراعت علمی و میکانیزه در بین دهاقین و باغداران و مطالعات خاک شناسی و اقلیم، توزیع تخم های زراعتی مناسب شرایط محیط، تهیه کود های مؤثر زراعتی، تهیه ماشین آلات و وسایل تخنیکي در جهت تسهیل کار و ازدياد محصول، خدمات وقایوی در برابر امراض، تثبیت و بهبود علف چرها به مالداران و تهیه دانش فنی به زارعین با تأسیس کورس های روستائی در چوکات کوپراتیف ها، کمک می کند.

دولت مترقی با ایجاد بانک های مؤثر زراعتی و مالداري در سراسر کشور، قرضه های دارای تکتانه پائین و عادلانه را برای دهاقین و مالداران تدارک می بیند، تا آنان را در انکشاف خدمات تولیدی شان مساعدت نماید و بدین وسیله از یک طرف جلو سود خواری های تباه کن در روستا را گرفته باشد و از سوی دیگر با مؤثریت مالی، تولید محصولات ارضی را در مسیر پلان های اقتصادی کشور هدایت کند.

دولت دموکرات به اصلاح و انکشاف شیوه های آبیاری می پردازد و با احداث بند ها و نهر ها، به زراعت در کشور کمک می کند. و در عین زمان توجه به مسئله آب آشامیدنی صحتی را نه تنها یک ضرورت مبرم ملی در آینده می داند، بلکه با ازیاد نفوس و قلت آب آشامیدنی در سطح جهان، افغانستان با داشتن برف های دایمی و دریا های خروشان می تواند یک منبع عظیم تولید و صدور آب آشامیدنی در جهان باشد، هم چنان با تولید انرژی بیشتر برق به ایجاد و انکشاف صنایع خدمت می کند و زندگی روستائی را در مسیر برخورداری های مدنی هدایت می نماید.

دولت مترقی با ترغیب مارکیت های داخلی محصولات ارضی، از یکطرف زمینه معامله مستقیم بین دهقان و مستهلک داخلی را فراهم می کند تا وجود یک قشر واسطه و طفیلی را از سر راه عواید دهاقین و مالداران بر دارد و از سوی دیگر زمینه احتکار حواج اولیه حیاتی را در کشور مسدود کند.

دولت مترقی و دموکرات با ازیاد تولید و نظارت بر بهبود کیفیت محصولات ارضی مطابق ستندرد های بین المللی، بعد از رفع حواج ملی، به صدور محصولات زراعتی و بازار یابی جهانی مساعدت می نماید.

دولت به ایجاد مکاتب و آموزشگاه ها و خدمات صحتی با کیفیت عصری در روستا ها می پردازد و در ترغیب و مساعدت به تأسیس بیمه های تأمینات اجتماعی، چون بیمه های بیکاری، بیماری، کهولت، و بارداری در چوکات کوپراتیف های زراعتی سهم مستقیم می گیرد.

دولت دموکرات به خاطر ارتقای فرهنگ و رشد آگاهی و انکشاف ذهنیت روستائی در کشور به خدمات سمعی و بصری، از طریق رسانه های جمعی (رادیو، تیلویزیون، کمپیوتر و انترنت، سینما و نمایشنامه های محلی) و چه با تأسیس کتابخانه ها و تدویر کنفرانس ها و محافل شور و بحث بر مسایل ملی و حیات محلی خدمت می کند.

دولت مترقی و دموکرات به خاطر سلامت و نیروی حیاتی روستائیان کشور، مراکز ورزشی و تفریحی را در چوکات کوپراتیف ها تحت اداره و نظارت و حفاظت روستائی تشویق و تمویل می کند تا از یک طرف نسل های کشور از صحت و سلامت بر خوردار شوند، از جانب دیگر با کشف استعداد ها، جوانان مستعد در شبکه های ورزش ملی و اشتراک در رقابت های سالم بین المللی، باعث سرفرازی نسل های موجود و آینده کشور گردند.

باید متذکر شد که رژیم دموکرات و مترقی با آنکه خواهان ازیاد قدرت تولید دهاقین به تناسب هر واحد زمین است اما ملکیت های بزرگ ارضی را با قوه به واحد های کوچک تقسیم نخواهد کرد، بلکه با ایجاد یک فضای مساعد و عادلانه حیاتی و بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی دهاقین در داخل کوپراتیف ها، ملکیت های بزرگ ارضی را به رقابت می خواند تا آنها خود به سهم عادلانه دهقانان از محصول تمکین کنند، چه با بهبود حیات دهقانان در داخل کوپراتیف ها، دهقانان به کوپراتیف ها روی خواهد آورد، لذا مالکین ارضی برای جلوگیری از فرار دهاقین به کوپراتیف ها، خواهند کوشید شرایط و امکانات مماثل کوپراتیف ها را برای دهقانان فراهم نمایند و یا آنکه خود به خود و داوطلبانه به یک اصلاحات ارضی عادلانه تن دهند .

بخش ششم

آموزش و نیروی دماغی، بمثابه یک ثروت نوین

قرن بیست و یک، آغاز رقابت اقتصادی در عرصه نوینی است، و جهانیان در پی افگندن، سیاست هائی خواهند بود تا صنایع کلیدی آینده را بدست گیرند. باور مسلط اقتصادی آنست که هفت صنعت کلیدی آینده عبارت اند از: مایکروالکترونیک، بایوتکنالوژی، صنایع تولید مواد جدید، هوانوردی غیر نظامی، مخابرات، روباتها (ماشین های خود کار) و کمپیوترها.

اگر به دقت دیده شود همه اینها صنایع متکی بر نیروی مغزی انسان هستند. بنابراین هر کسی که بتواند این نیرو را در دست خویش استقرار و سازمان دهد، خواهد توانست برتری خویش را در آینده مسجل گرداند. به عبارۀ دیگر در آینده ای که در جلو ماست، برتری و ثروت نسبی را نیروی دماغی انسان می آفریند که بالاخره در قرن بیست و یک، سطح آموزش و پرورش و مهارت نیروی کار، سلاح اصلی میدان رقابت خواهد بود.

اما آنچه این ثروت جدید را کیفیت استثنائی می بخشد آنست که محدود و منحصر به یک محل جغرافیائی و یا داشتن منابع طبیعی نیست .



این ثروتی است که در هر نقطه جهان و در بین همه ملل سراغ می شود، صرفاً باید آنرا پرورد و آموزش داد، و نیروی خلاقه آنرا سازمان بخشید و به تولید گماشت.

لذا هر یک از این صنایع کلیدی، و صنعت تکنولوژیک مماثل را می توان در هر نقطه جهان مستقر ساخت، به طوری که یک سرمایه گذار کشور عقب نگه داشته شده می تواند، تأسیساتی سرمایه بر، هم سطح کشورهای رشد یافته و ثروتمند، ایجاد نماید.

صنایع انسان ساخته متکی بر نیروی مغزی، میراثی نیست که روز تولد انسان به او تعلق گیرد. هیچ ملتی صاحب آن نمی شود، مگر با تلاش و کوشش و سرمایه گذاری لازم برای ایجاد آنها.

تخصص و مهارت، تنها مزیت رقابتی پایدار در بلند مدت خواهد بود. در این میدان رقابت فکری و فنی، هر چیز دیگر از معادله رقابت حذف می گردد و تنها دانش منحیث امتیاز رقابتی بلند مدت بر قرار خواهد گردید.

امروز دیگر داشتن منابع طبیعی، کشوری را ثروتمند نمی سازد هم چنانی که نداشتن آن، مانع رشد اقتصادی یک کشور نمی گردد. ما شاهد کشور های زیادی در جهان هستیم که منابع سرشار طبیعی دارند؛ اما ملت های رشد یافته نیستند و یا صرف با استخراج و فروش منابع طبیعی، ثروتی ناپایداری به هم زده اند؛ مگر این منبع عواید مالی با تقاضای بیشتر و ازیاد نفوس جهانی روز بروز کاهش می یابد، در حالیکه ما می بینیم که کشور هایی هستند که منابع طبیعی ندارند؛ اما ثروتمند و رشد یافته هستند .

ثروت مبتنی بر نیروی دماغ، با تقاضای بیشتر، عرضه آن بیشتر می گردد و با ازیاد نفوس، این ثروت متراکم تر می شود، و با آموزش و پرورش بیشتر، شگوا تر می گردد .

باید خاطر نشان کرد که این ثروت نوین نیز خود پیدا و خود کفی نیست، تا زمانی که شرایط و امکان رشد آن آماده و مهیا نشود. درست است که هر انسانی این نیرو را در دماغ خویش دارد، مگر این نیرو قابل دسترسی و استفاده نیست و ماهیت ثروت را ندارد تا زمانی که آموزش منظم و سیستماتیک نه بیند و پرورش نیافته باشد تا خلاقیت خود را آشکار کند. به عبارۀ دیگر این نیرو چون منابع طبیعی نیست که از خاک بیرون کشیده شود و به فروش برسد، این نیرو باید پیراسته گردد، تغذیه شود و رشد و انسجام بیابد، و با استفاده از امکانات خاص، به خلاقیت پردازد تا بالاخره ثروت ایجاد کند.

این امکان رشد، تنها و تنها با آموزش و پرورش عالی و هدفمند و با استفاده از آخرین دانش عصری امکان پذیر است.

اما سؤال اساسی آنست که آیا رژیم سیاسی مسلط بر یک جامعه، در قدم نخست آرزومندی صادقانه ای برای رشد ملی در آینده دارد یا نه، زیرا نمی شود این آرزومندی را در رژیمی که مشی و ماهیت آن در مسیر منافع ملی بسیار روشن و مبرهن نیست، تلقین و ایجاد کرد، و با دادن مشوره های بهی خواهانه به رژیم سیاسی ای که حافظ و ممثل واقعی و مستقیم منافع ملت خود نیست، او را وادار کرد که این مسیر رشد واقعی را برای کشورش هموار کند.

چه بر مبنای دانش تأریخی، ما نمی توانیم بر حسن نیت یک فرد مقتدر و یا یک رژیم مسلط سیاسی بدون توجه به مشی و ماهیت آن اتکاء کنیم. زیرا ما به تجربه میدانیم که هر رژیمی در آوان کسب قدرت، باغ های رنگینی را در چشم ملت ها ترسیم می کند؛ اما زمانی که به قدرت دست می یابد چون هیچ مشی مشخص از گذشته نیاورده است و به هیچ اصول و پرنسیپی خوشتن را پای بند نمی شناسد، و به هیچ آیدئالوژی ای معتقد و متعهد نیست، لذا به ساده گی می تواند از زیر بار کلیه وعده های خویش فرار کند و حتی اگر در ابتداء حسن نیتی برای بهبود اجتماعی هم داشته باشد، از آن جایی که آرزومندی وی از نیات عنودی اش نشأت گرفته است، واقعیت های نا مطلوب به آسانی می تواند مسیر و تمناهای او را بیجا نماید.

لذا برای ایجاد زمینه رشد نیروی دماغی یک جامعه در جهت ایجاد یک ثروت پایدار نوین، باید یک ساختمان سیاسی متری، هدفمند، دموکرات و آگاه موجود باشد تا در عرصه سیاسی با اتکاء بر اراده و آرای ملت، قدرت سیاسی را در جامعه تمثیل کند. این سازمان سیاسی چه به صورت مستقل و چه در توأمیت با سازمان های دارای اهداف نسبی مماثل، بر مبنای تعهدات ملی و متری خویش به پی ریزی زمینه های علمی و عملی رشد ثروت ملی متکی بر نیروی دماغ خواهد پرداخت.

جنبش متری دموکرات افغانستان به خاطر نیل به ایجاد یک ثروت نوین ملی متکی بر نیروی مغزی انسان، بیشترین و عمده ترین توجه خود را به بنیان گذاری نظام آموزشی، متکی بر آخرین مقتضیات عصر در کشور معطوف خواهد ساخت.

دموکراسی متری رشد کلی جامعه و رفاه ملی و بالاخره تحکیم عدالت اجتماعی را تنها و تنها از طریق ارتقای دانش و معرفت می شناسد و به شدت معتقد است که وجود کلیه ناگواری ها و نا برابری ها و نا برادری ها، ریشه در عدم آگاهی، فقدان خرد، و ضعف ایمان دارد.

باید متذکر شد که رشد تکنالوژی که اکثر ملل جهان غرب از آن بهره مند اند ، به یک بن بست جدی ناشی از فقدان عدالت اجتماعی مواجه است، با آنکه این جوامع ثروت های عظیمی را انباشته اند، و بر توسن تکنالوژی عصری سوار اند، اما هر آن بیم و خطر افتادن، این جوامع را تهدید می کند، زیرا عنصر تکنالوژی از پایگاه آیدیالوژی بی بهره است. این سرسام که از آز بی لجام آب می خورد، باعث آنست که تضاد های اجتماعی مبتنی بر توزیع غیر عادلانه ثروت، هر روز بیشتر شکاف عمیقی در بین فقر و غنی، در بین اکثریت و اقلیت حفر کند و جامعه بسوی تناقضات اوج گیرنده و لاعلاج اجتماعی، اقتصادی و سیاسی رانده شود.

بخش هفتم

ضرورت آیدیالوژی در مسیر رشد تکنالوژی

سؤال عمده آنست، هرگاه عده ای از ملل انکشاف یافته صنعتی دیروز و تکنالوژیک امروز، توانسته اند زمینه رشد تکنالوژی نوین را در جوامع خویش بر مبنای زمینه سازی انکشاف نیروی مغزی انسان فراهم سازند و در این مسیر به موفقیت های شایانی نیز نایل آمده اند و توانسته اند مؤسسات آموزشی مؤثری ایجاد کنند و سر رشته تکنالوژی نوین را در دست گیرند که از این راه ثروت های عظیمی انباشته اند، دیگر چرا نباید نسخه های آماده آنها را به کار گرفت و بیماری های عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی خود را با مداوای آنها معالجه کرد.

جواب همان است که ما در کلیه خطوط  بحث تکامل دموکراسی مترقی به آن پرداخته ایم، که چسان این رشد نا انسانی را برهم زده است. یعنی تا زمانی که باور های انسانی و ارزش های اجتماعی، با دانش

فنی و انکشاف تکنالوژی همساز باشند، جامعه شگوف می شود، وقتی این باورها و دانش فنی نا سازگار می شوند، جامعه در سرایش زوال می افتد.

بلی ثروت ها در طی پنجاه سال اخیر چنان انبار شده است که تأریخ جهان در طی هزاران سال گذشته به پای آن نمی رسد. تکنالوژی جدید امکان میدهد تا یک فرد با تیلِفون دستی خویش، آخرین اطلاعات را در دورترین نقاط جهان بدست آورد، و از هر جایی که ارزان تر است بخرد، و به هر جایی که گران تر است بفروشد.

دانش مواد چنان انقلابی را در تولید مواد مورد ضرورت صنعتی ایجاد کرده است که منابع طبیعی را منحصیث مواد خام صنعتی به درجه دوم لغزانده است.

اما از سوی دیگر ما شاهد هستیم که این تراکم غول پیکر ثروت با آن که محصول زحمت میلیون ها مردم جهان است؛ اما این ثروت ها به همه آنها تعلق ندارد؛ بلکه در کیسه چند فرد محدود می ریزد و کلیه مردم جهان برای چند فرد، شب و روز جان می کنند و عرق می ریزند. چنانچه ثروت « یکصد و سی و سه » نفر در یک کشور ثروتمند اقتصادی، برابر با ثروت نصف نفوس جهان است و در همین کشور ثروتمندان، از هر پنج کودک، یک کودک به کمبود مواد غذایی مواجه است، و میلیونها کودک دیگر در سایر ملل فقیر جهان در بنگاه های تولید فراملتی در بدترین شرایط کار و صحت، بر این ثروت ها می افزایند.

با آنکه انکشاف تکنالوژی جدید برای رندان جهان ثروت می آورد، اما برای خواب آلودگان جهان وسیله تفریح و وقت گذرانی عبث شده است زیرا آنها نه بر هدف این سامان بازی ها اندیشیده اند و نه از ساختمان آن سر در می آورند، و اگر کسانی توانسته اند در این گودال های جهانی سر از راز این رمز بیرون کشند، دیگر مرز و بوم ملی برای آنها مجال جولان نمی دهد، و توشه ها و اندوخته های خود را بر دوش به مغرب زمین می برند و ملت های شانرا همچنان در عقب خویش در خواب رها می کنند. به خصوص فرار مغزها که از ملل محتاج، با نیرنگ های زیرکانه ای تنظیم شده است، هم ثروت معنوی و هم ثروت مادی ملل عقب نگه داشته شده را می رباید.

اگر ندای وجدان، بیدار شده گانی را به فریاد در آورد، تا صدای حق و حقیقت بلند کنند، مقتدرین جهانی با مستبدین ملی و محلی، همساز و هم آواز می شوند و آوای آنها را در زیر پیاوه گوئی های بلند بالا، خفه می کنند.

همان است که فراستان جهانی، با طرح ها و شیوه های مزورانه ای در قالب مؤسسات به اصطلاح امداد و همکاری جهانی، شیرازه حیات اقتصادی و شیوه تولید و محصول ملی، ملل

عقب نگه داشته شده را بر مبنای منافع جهانی خویش تنظیم می کنند، که در حقیقت تولیدات کار بر را به ملل محکوم می گذارند و تولیدات سرمایه بر را در دست خود قبضه می نماید .

از سوی دیگر به صراحت دیده می شود با آنکه بنگاه های فرا ملتی، تکنالوژی سرمایه بر را به خویش اختصاص داده اند و تولیدات کارگر بر را بر دوش دیگران رها کرده اند؛ اما باز هم با تمام وسایل می کوشند که جهان عقب نگه داشته شده را حتی از تولید محصولات اساسی بخصوص رفع حواج اولیه حیاتی باز دارند و سر نوشت رشد اقتصادی آنها را در دست خویش نگه دارند، بطور مثال، ترویج تخم های اصلاح شده زراعتی در بین دهاقین ملل عقب نگه داشته شده، خود شیوه دیگری از وابستگی اقتصادی را به نمایش می گذارد چه این تخم های اصلاح شده با آنکه محصول نسبتاً بیشتر می دهند اما از لحاظ بزری در لابراتوار های غرب کاملاً خنثی شده اند که دهقان فقیر نمی تواند از آن برای کشت دوباره استفاده کند، لذا مجبور است باز هم تخم کشتی را از مراجع جهانی خریداری نماید.

اما این بی اعتنائی به انسان و این حرص و آز بی لجام صرفاً برگردۀ انسان ملل عقب مانده تحمیل نمی شود؛ بلکه امروز این ثروت اندوزی بی رحم، مردمان داخل مرز های ملل رشد یافته را بیشتر از همه می فشارد. امروز مرزها به تنهائی تعیین کننده، حاکم و محکوم، استثمارگر و استثمار شونده و غنی و فقیر نیست. بلکه (نود و نه) فیصد مردمانی که در یک کشور انکشاف یافته به سر می برند، با اوضاع ناگوار اقتصادی خویش دست و گریبان اند. در سال «هزار و نهصد بیست و نه» یعنی سالهای بحران اقتصادی بزرگ ایالات متحده، «بیست و نه» فیصد مردم می گفتند که کشور به کام ثروتمندان می گردد، در سال «هزار و نهصد و نود و دو»، «هشتاد و نه» فیصد مردم معتقد بودند که کشور به منفعت اغنیا می چرخد، و در سال «دو هزار و چهارده» این تعداد به «نود و نه» فیصد رسیده است. امروز ثروت اندوزی بی رحم، دیگر مرز نمی شناسد. برای او همشهری و بیرون شهری فرقی ندارد، او میخواهد ثروت بیندوزد حتی اگر به قیمت زجر و زحمت برادرش نیز باشد، و این سقوط معنویت است.

اینجا است که باید پای ایدیالوژی به میان کشیده شود، تا خطوط رشد تکنالوژی و ثروت های ناشی از آنرا را موازی باحفظ حیثیت و کرامت انسانی ترسیم کند، و گر نه این تراکم بی قاعده ثروت از یکطرف، و فقر عظیم جهانی از سوی دیگر، اوضاع جهان را بسوی سراسیمگی و یا بسوی فرسایش تمام و کمال خواهد برد؛ اما این آیدیا لوژی چیست و چگونه می تواند از این بحران اجتناب ناپذیر جلو گیرد؟.

آیدیالوژی، یک تجسم افکار است که طرح های سیاسی و اجتماعی افراد، جنبش های اجتماعی، تأسیسات و گروه ها را شکل می دهد و با وسایلی زمینه های عملی آنرا فراهم می کند.

آیدیالوژی شاهرهی است که ساینس و تکنالوژی و رشد مادی جامعه را بسوی اعتلای معنوی جهت می دهد. با آنکه علم موتور نیرومند تکامل حیات انسان است؛ اما علم صرفاً راجع به آنچه موجود است صحبت می کند، یعنی پدیده ها را چنان که هستند بیان می کند اما هنوز قادر به آن نیست که بگوید اوضاع چگونه باید باشد که این امر مولود آن خرد و تفکر انسانی است که علم را نیز پایه می گذارد که بهبودی و بهروزی انسان را بر مبنای حق و عدالت و انصاف وجدان در آینده تشخیص می کند .

به عبارۀ دیگر آیدیالوژی، یک گزینش سیستماتیک مفاهیم و ارزشها در مورد زندگی انسان و فرهنگ اوست. بنابراین این ایدیالوژی است که طرح یک تحول سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را بر مبنای منطقی آن که خیر انسان است هدایت می کند، و آیدیالوژی است که ارزش های متکی بر منافع مشروع را از منافع نامشروع تفکیک می کند. ایدیالوژی است که خطوط حرکت اجتماعی را در جهت منافع کلی اجتماع تشخیص می دهد و ایدیالوژی است که به مثابه وجدان اجتماعی، عناصر جامعه را تحت نظارت و دیده بانی اجتماع حفظ می نماید.

لذا زمانی که دموکراسی متمدنی از اهمیت لزوم آیدیالوژی در مسیر رشد تکنالوژی صحبت می کند، هدف آن کلیه اصول و پرنسپ ها و معتقداتی است که جنبش متمدنی دموکرات در ایمان به خداوند (ج)، صیانت از آزادی، محبت به هموطن، تحکیم اراده مردم بر سرنوشت شان (دموکراسی سیاسی)، تأمین عدالت اجتماعی بر مبنای رفع استثمار و رفاه ملی (دموکراسی اقتصادی) و بالاخره اعتلای معنوی حیات مردم افغانستان (دموکراسی انسانی) خود را به آن منهدم و متعهد می شناسد.



بخش هشتم

نقش دولت در سکتور اقتصادی

نقش دولت در پروسه اقتصاد، عمده ترین بحث در تئوری های اقتصادی شمرده می شود. میزان دخالت دولت در امور اقتصاد ملی در حقیقت دو تفکر کهن اقتصادی جهان را شکل میدهد.

در نظام کاپیتالیستی کلاسیک که وزنه توجه آن بر منافع فردی است، بر طبق وجیزه مشهور لیبرالیسم اقتصادی که « بگذارید بکنند و بگذارید بروند دنیا خود بخود جلو خواهد رفت »، دولت بانیست کمترین دخالت را در امور اقتصادی داشته باشد. دولت صرفاً باید به آن مسایل اجتماعی ای بپردازد، که سرمایه دار خصوصی حاضر نیست در آن سکتور، سرمایه گذاری کند و از طرفی دولت باید منافع و ثروت سرمایه دار را تضمین و صیانت نماید و قلمرو ملی را منحیث پایگاه استثماری، و عرصه جهانی را به مثابه میدان توسعه استعماری، برای سرمایه داری، هموار نماید.

با توسعه جهانی سرمایه داری، و تسلط بنگاه های فرا ملتی، جهان شاهد تحول نقش دولت در نظام های سرمایه داری است، چنانچه امروز حکومت های کشور های مبدأ در اقتصاد فرا ملتی، دیگر خویشتن را چون گذشته مقتدر و کار ساز احساس نمی کنند و تأثیر خویش را در هدایت اقتصادی جوامع شان در زیر نقش فزاینده قدرت سیاسی و اقتصادی بنگاه های فرا ملتی کاهش یافته و قلیل می یابند. با جهانی شدن اقتصاد، دولت ها بسیاری از اهرم های کنترول اقتصادی گذشته را در کشور خود از دست داده اند، چنانچه ما به وضوح می بینیم که امروز حکمرانان کشور های میزبان، همچون استعمار کلاسیک، دیگر گماشته رژیم کشور های استعماری نیستند بلکه اکنون حکمرانان ملی و محلی، گماشتگان بنگاه ها و تأسیسات اقتصادی فراملتی هستند.

اما از سوی دیگر از آن جایی که این نظام فراگیر بی باک اقتصادی، عامل و حامل تضاد ها و تناقضات وخیم اجتماعی و اقتصادی در سطح جهان شده است، باز هم دولت ها مجبور اند بخاطر جلوگیری از فرو ریزی های اقتصادی و انفجار های اجتماعی، پای به میدان نهند و بحرانها را اجتناب ناپذیر را به گونه ای تسکین دهند و انهدام اجتماعی را به تعویق اندازند.

از سوی دیگر یک عده ملل جهان دریافته اند که سرمایه داری فرد گرا در مسیر کنونی و با ماهیت موجود آن، دیگر نه تنها قادر نخواهد بود تا رشد و رفاه ملی بوجود آورد؛ بلکه با تداوم در مسیر کنونی، بزودی به بن بست غیر قابل علاجی مواجه خواهد گشت، لذا آنها شیوه جدیدی از سرمایه داری را روی دست گرفته اند و دیگر از بازار آزاد و ثروت اندوزی بی بند و بار حرف نمی زنند؛ بلکه طرحتی در جهت یک سرمایه داری جامعه گرا ریخته اند که در آن منافع اجتماعی را

با نقش هدایت گر دولت در اقتصاد ملی، اهمیت بیشتر داده اند. این شیوه سرمایه داری با آنکه می کوشد تضاد های داخلی را با مداخله مؤثر دولت در سکتور اقتصادی، کاهش دهد؛ اما این سرمایه داری نوین نیز با آنکه به افق های نا به هنجار سرمایه داری فرد گرا چشم دوخته است، کاهش تضاد های اجتماعی را صرفاً در محدوده مرز های ملی خویش می خواهد و می کوشد تا برای جلوگیری از انفجار اجتماعی ناشی از تفاوت های وخیم اقتصادی، عوامل داخلی این بحران را از وخامت تهی کند؛ در حالیکه بیرون از مرز های ملی شان، همه فرد گرایان حریص اند که جز به منافع خویش به هیچ ارزش انسانی در سطح جهان متعهد و منعمک نیستند. به عبارۀ دیگر آنها در داخل مرز خودی شان، خواهان صلح عدالت اند و بیرون از دایره خودی، از خشونت و بی عدالتی تغذیه می کنند و چون ازدهائی اند که در داخل، چوچه های خویش را مادرانه حمایت می کند مگر در بیرون هر چه جلوش قرار گرفت زیر پا می کند و می بلعد.

نظام کامیونیستی کهن، که منافع جامعه را بر فرد مقدم می دانست، دولت انقلابی را منحیث عمده ترین ساختمان حافظ منافع اجتماعی توجیه می کرد، و معتقد بود که دولت های مسلط بر جوامع که بر طبق تحول مناسبات اقتصادی از برده داری به زمین داری و بالاخره به سرمایه داری تغیر شکل داده اند، هویت خویش را در جهت حمایت منافع فردی، حفظ کرده اند، که نخست باید چنین دولت هائی، به دولت های زحمتکشان و کارگران تعدیل شوند و بعد کلیه سکتور اقتصاد کشور در دست این دولت (به اصطلاح زحمتکشان) که بر محور یگانه حزب کامیونیست می چرخد تمرکز یابد. این طرز تفکر می پنداشت که با وفرت اقتصادی جامعه و توسعه جهانی کامیونیسم، دولت جایش را به ادارات اجتماعی و اقتصادی کتله های انسانی خالی خواهد نمود، و خود به خود خاموش خواهد گشت؛ اما عملاً دیده شد که نه تنها با تداوم چنین رژیم، وفرت و رفاه اجتماعی به میان نیامد و نه تنها دولت به خواب نرفت؛ بلکه هر روز بیشتر از پیشتر بر حاکمیت مستبدانه آن افزوده گشت، کشور از رشد اجتماعی بازماند، و هر آوای آزادی خواهی و تحول طلبی در لابلای یخ های سایبیریا به آه سردی مبدل گشت. دولتمردان و حزب یکه تاز آن بالاخره همه ثروت های کشور و تأسیسات تولیدی را چون مال غنیمت بی صاحب متصرف شدند که اکنون هر کدام سرمایه دار غول پیکری در سطح جهان اند.



بخش نهم

دموکراسی اقتصادی و نقش دولت

دموکراسی مترقی به خاطر تحکیم دموکراسی اقتصادی، نقش دولت را بنا بر چهار الزام، عمده می‌پندارد.

یک - دولت بانیست عوامل و شیوه های رشد اقتصاد کشور را در سطح ملی و جهانی ارزیابی نموده و نتایج ارزیابی های خود را به خاطر پی ریزی یک مسیر مترقی تعالی اقتصاد ملی، در خدمت کلیه تأسیسات اقتصادی ملی بگذارد.

دولت منحیث یک پیکره حمایتگر و هدایتگر، تشبثات اقتصادی کشور را در مسیر بهبود محصول، در رقابت با محصولات جهانی، رهنمائی و حمایت میکند و می‌کوشد اقتصاد وارداتی را به اقتصاد صادراتی تعدیل کند .

دولت، با طرح پلان های عمومی اقتصادی، روند اقتصاد کشور را بر مبنای اولویت ها، مطابق به نیاز های مبرم اقتصادی مشخص می‌نماید.

باید خاطر نشان کرد که حمایت و رهنمائی دولت در رشد اقتصادی به معنی یک شیوه اقتصاد مختلط به شیوه های کهن نیست ، زیرا اقتصاد مختلط متعارف که اشتراک مستقیم دولت در تصدی های تولیدی است، از یک سو دولت را از وظایف و خدمات اصلی و متراکم آن، باز می‌دارد و دولت مجبور خواهد بود برای هر تصدی مهارت و دانش فنی خاصی را احراز کند و برای هر کدام طرح و استراتیژی تولیدی بخصوصی را پیاده و تعمیل نماید، و عناصری از دولت را در آن تصدی ها منحیث ناظر و یا مدیر بگمارد، و تازه عمده ترین مسئله در انکشاف یک تصدی، عبارت از انگیزه و محرک یک بنگاه تولیدی است، که با اختلاط سرمایه خصوصی و سرمایه دولتی، انگیزه سرمایه گذار خصوصی و مدیریت دولتی، از هم کاملاً جدا می‌افتد، یکی برای ازیاد ثروت می‌کوشد و همتای آن صرفاً برای کسب معاش، یکی به انکشاف و توسعه بنگاه توجه دارد و دیگری صرف به تدویر آن.

ما مثال هایی از این شیوه اقتصاد مختلط در کشور داشته ایم که موفق ترین آنها نساجی های گلپهار و پل خمري و چند تاي ديگر بوده اند و نا موفق ترين آنها مانند فابريکه بينان بافي کابل و امثال آن بود که همان تشبثات مختلط موفق، چنان از لحاظ انگیزه و محرک انکشاف، در تنگنا

بودند که در طی ده ها سال، یک فروشگاه آنها در پایتخت کشور به دو تا انکشاف نکرد و عدم توجه به مرغوبیت و بی توجهی به کیفیت محصولات، باعث آن بود که تولیدات آنها چنان در سطح پائین مرغوبیت و فاقد ابتکار باشد که، تقاضا برای امتعه وارداتی را یک ذره کاهش داده نه توانست .

در مورد فابریکه بنیان بافی کابل، دولت با افراد خصوصی ای، سامان آلاتی را برای یک مؤسسه تولید جوراب و بنیان از یک کشور خارجی وارد و نصب کردند، اما دولت که نه انگیزه انکشاف داشت و نه کفایت تدویر یک تصدی تولیدی را، بنابر سیاست های موسمی رجال کشوری، درب این بنگاه تولیدی را بست و شرکای خصوصی که همه سرمایه هایشان در آنجا قفل شده بود، سالها در عقب دروازه های ادارات کشور خواستار پول شان و یا گشایش این بنگاه بودند، که بالاخره وقتی اراکین دولت تصمیم گرفتند که سهم دولت را به سرمایه داران خصوصی بفروشند، دولت همه ملکیت های ارضی آنها را که بانیست پشتوانه مالی آنها برای تدویر این تثبیت می بود، به تضمین گرفت و یک فابریکه کهنه و زنگ زده چندین ساله را بدست شرکای خصوصی سپرد که چند سال بعد در زمامداری خود کامه ای، تصمیم گرفته شد که عمارت این فابریکه را در عقب سندیوم ورزشی کابل ویران کنند و ماشین آلات آنرا پرزه کرده و در زیر رواق های سندیوم ورزشی کابل انداختند، زیرا میخواستند از امنیت لوژ ریاست جمهوری، مطمئن باشند.

بنابر آن دموکراسی اقتصادی، سهم مالی دولت را در آن تشبثاتی ضروری و اهم می شناسد که مصروف تولید محصولات حوایج اولیه ملی و ضرورت های اجتماعی هستند که یک حاکمیت مردمی، نه بر اساس مصلحت بینی های آنی؛ بلکه بر اساس نورمهای از پیش تثبیت شده، آنها را مستحق بهره گیری از امداد های مالی دولت میدانند که دولت با سهم مالی، و ارائه امتیازات اقتصادی و حمایت های ممکن خویش، آنها را در جهت منافع عامه، هدایت می کند.

وقتی دموکراسی اقتصادی از ارزیابی شیوه های رشد اقتصاد ملی توسط دولت صحبت می کند، باید به صراحت ابراز کرد که دولت از دیدگاه دموکراسی مترقی عبارت از قدرت سیاسی ای است که با یک هویت آشکار مردمی ظاهر می شود، با انهماک به یک آیدیالوژی مشخص مترقی و دموکرات وارد میدان می گردد، و با اتکاء به نیروی ملت خویش استقامت می یابد، در دفاع از آزادی و استقلال ملی و صیانت از تمامیت ارضی، و حفاظت از حیثیت، ارزشها و ثروتهای ملی پا می فشارد، بر اساس اراده آزاد و آرای واقعی و مستقیم مردم کشور، به خاطر خدمت گزاری بی دریغ به ملتش به میان آمده است و به بهبود حیات مادی و معنوی مردمان کشور تعهد سپرده

باشد؛ در غیر اینصورت، بحث نقش دولت در حیات یک جامعه از دیدگاه اندیشه دموکراسی موقری منقضى و مردود است .

دموکراسی موقری دولتی را مسؤل امور یک ملت می شناسد که بر محک ارزشهای بالا به میان آمده باشد و زمانی آنرا شایسته آن میداند که سرنوشت اقتصادی یک جامعه را هدایت کند که دولت از گداز آزمایش ملی که قسماً در بالا گفتیم گذشته باشد.

حال سؤالی به میان می آید که آیا چگونه یک تشبث خصوصی تولیدی، به نقش هدایت دولت، تمکین خواهد کرد. زیرا هیچ کسی حاضر نیست داوطلبانه تن به اطاعت دهد و رهنمائی و هدایت دولت را با طیب خاطر بپذیرد تا در مورد منافع خصوصی وی، کس دیگری بالا بینی کند، الا این که آن بنگاه خصوصی به ثبوت بداند که اولاً دولت رهنما، نماینده واقعی مردم است و مردم از آن پشتیبانی می کنند و همکاری با چنین دولتی، هم به خیر و هم به مفاد اوست.

ثانیاً، بانیست طرح های دولت چنان نباشد که یک تشبث خصوص فکر کند که مانع رشد و انکشاف او می شود، بلکه دولت باید با ارزیابی های اقتصادی خود، خطوط رشد و انکشاف اقتصادی را به گونه ای با منافع ملی و معاملات جهانی وفق دهد که بنگاه خصوصی، پیروی از آنرا یک وسیله بهتر برای کسب منفعت، از طریق خیر اجتماعی بیابد. بدین معنی که هرگاه تشبث خصوصی از همنوائی با دولت سر باز بزند، باید بداند که در استفاده از نتایج ارزیابی های اقتصادی در سطح ملی و جهانی که صرفاً دولت ها قادر به چنین بررسی های پر مصرف و طویل المدت هستند، بی نصیب خواهد ماند، و از جانبی از امتیازات قانونی و مالی ای که یک دولت ملی به تشبثات اقتصادی رهنمائی شده، قایل می شود بر خوردار نمی شوند، و حتی اگر با دولت ملی سر ناساز گاری بگیرند، هرگاه رژیم از حمایت ملی برخوردار باشد، شاید این تشبثات، به بی مهری ملی نیز مواجه گردند، زیرا وجدان اجتماعی، مردم را از خرید محصولات بنگاه هائی که اهداف عام المنفعه و اجتماعی را زیر پا می گذارند، باز می دارد .

همچنان از آنجائی که رشد اقتصادی و انباشتن ثروت در آینده محتاج یک نفوس متخصص است و تصدی های خصوصی حاضر به پرداخت وجه مصارف تحصیلی گزاف در سطح ملی نیستند و دولت یگانه منبع ای است که این خدمات آموزشی عمومی را براه انداخته می تواند، لذا تشبثات خصوصی از این نگاه کاملاً محتاج آموزش یافتگان دولت خواهد بود که باز هم مجبور اند با طرح پلان رشد اقتصادی دولت همنوائی داشته باشند .

دو - دولت خدمات عام المنفعه ای را که سرمایه دار خصوصی قادر و مایل به انجام آن نیست، به عهده می گیرد، زیرا سکتور خصوصی به منافع آتی تمایل دارد که خدمات عام المنفعه، ارزشهای طویل المدت خلق می کنند که تشبثات خصوصی نمی خواهند منتظر نتایج آن در دراز مدت باشند، لذا خدماتی چون بیمه های همگانی صحت و بیکاری و کهولت و مریضی، آموزش و پرورش رایگان در سطح ملی، تأسیس مراکز تعلیمات حرفه ای و تخصصی، رفع معضله مسکن در سطح کشور، جست و جوی طرق رشد فرهنگ و ارزشهای معنوی، خدمات مواصلاتی چون پست و اعمار شاهراه های سراسری ملی، و سرمایه گذاری در خدمات فضائی و اطلاعات و ارتباطات جهانی، آب رسانی و برق سراسری، تأمین امنیت داخلی و دفاع ملی، اعمار میدانهای هوائی ملکی، طرح انکشاف رزاعت در جهت رفع حوایج اولیه حیاتی، تدویر عدالت قضائی، طرح و تطبیق قوانین ملی، تأسیس مراکز تحقیقات علمی و مطالعات اجتماعی، حفظ و حراست از محیط زیست با استفاده از دانش عصری و مطابق پرنسیپ های قبول شده بین المللی، ایجاد پارک ها و تخصیص مناطق تفریحی در عرصه کشوری، تشویق و حمایت شیوه ها و قایوی و معالجوی صحت و ورزشها و مساعت به رقابت های ورزشی جهانی، حمایت از هنر ها در اشکال متفاوت آن، و حراست از آثار و ارزشهای تاریخی از وظایف دولت خواهد بود.

سه - حراست از آزادی های دموکراتیک و ملی چون آزادی بیان، آزادی عقیده و افکار، آزادی سیر سفر در صحنه ملی و جهانی و حمایت از حقوق و حیثیت اتباع در پهنه جهانی، آزادی تشبثات اقتصادی و حمایت از آن در داخل و خارج کشور، آزادی تشکیل اجتماعات و اعتراضات مسالمت آمیز، حق دفاع قانونی، و برائت ذمه قبل از حکم محکمه با صلاحیت، حق اختراع و انکشاف، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در سازمانهای کشوری، رفع تبعیضات نژادی، لسانی، مذهبی، جنسی، سهم گیری فعال در سازمان های صلح آمیز جهانی نیز از وظایف دولت ملی و مترقی شمرده می شود.

چهار - بالاخره عمده ترین وظیفه یک دولت دموکرات و مترقی تأمین و تحکیم عدالت اجتماعی است، این نقش بنیادی دولت مترقی و دموکرات او را ملزم می گرداند که با تدوین قوانین و مقرراتی از مجرای مؤسسات ممثل اراده واقعی اکثریت جامعه، سکتور خصوصی تولید در کشور را در مسیر رشد و انکشاف اقتصاد ملی بر مبنای عدالت اقتصادی، هدایت و رهنمائی کند.

عمده ترین مشخه یک رژیم دموکرات و مترقی، تأمین عدالت اجتماعی، از طریق تحکیم دموکراسی اقتصادی است.

نظام مترقی و دموکرات ، نخستین سنگ بنای اعتلای جامعه و رفاه یک ملت را تأمین عدالت می داند و نخستین گام را برای عدالت، از الغا و رفع بی عدالتی آغاز می کند .

اندیشه دموکراسی مترقی، بی عدالتی مادی را بزرگترین منبه و عامل کلیه تشویشات، تخریشات و اغتشاشات حیات انسان می شناسد .

دموکراسی مترقی معتقد است که مرجح ترین شیوه ارتقای حیات و منافع پایدار فردی در تأمین رفاه جمعی و تحکیم عدالت اجتماعی میسر است .

دموکراسی اقتصادی اولین قدم را در این راستا از اصلاح و تغییر مناسبات تولیدی مسلط بر جامعه افغانستان در جهت و بهروزی نیروهای مؤلد چون کارگران ، دهقانان و زحمتکشان کشور و بهبود شرایط کار و تدارک تأمینات اجتماعی سراسری، بر می دارد .

جنبش دموکرات و مترقی، معتقد است که انکشاف اقتصادی و اعتلای حیات مادی یک جامعه با رهائی سمند اقتصادی کشور در یک مسیر نا مشخص و سرسام میسر شده نمیتواند و نه شتاب خود بخودی و بی نقشه، به راهیابی منطقی خواهد انجامید .

ماشین های غول پیکری در حال زیر رو کردن اقتصاد جهانی هستند، این خود رو های نیرومند میخوانند کلیه شاهراه های جهانی را به خویش اختصاص دهند که موثر کوچک یک اقتصاد تازه پا نخواهد توانست خویشتن را از گزند این غول های شتابنده و بی باک حفظ کند.

لذا یک سکتور تولیدی امروزی در یک کشور عقب نگه داشته شده، دیگر نمی تواند چون دیروز با سرهم کردن ماشین آلات و مواد خامی و ورقابت در یک میدان کوچک با رقبای همسان و هم توان به ثروت برسد .

امروز شیوه های بازی اقتصادی کاملاً تغییر کرده است که یگانه راه زنده ماندن و جلو رفتن برای یک تشبث خصوصی آن است که در یک کل اقتصاد ملی به حرکت بپردازد، بدین معنی که باید کلیه امکانات و وسایل میسر در یک کشور را به خدمت بگیرد تا بتواند رشید گردد و مجال منفعت بیابد که این کل اقتصادی عبارت از زمینه هائی است که کلیه سازمان یک جامعه دست بدست هم میدهند و در امداد و هموائی و همکاری یکدیگر مسیر مشخص را می پیمایند تا بتوانند موثر کوچک خود را در یک شاهراه تند و تیز ، به حرکت و پیشرفت وا دارند و از گزند نگه دارند.

لذا در یک جامعه ای همانند افغانستان، این کل سازمان اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، عبارت از دولت (رژیم حاکم)، مردم، کلیه داشته ها و امکانات ملی و تشبثات خصوصی هستند.

در سرازیری موج عظیم اقتصاد فرا ملیتی، یگانه امکان احیاء و انکشاف اقتصاد ملی آن است که تمام سازمان یک جامعه در کل در یک مسیر هدفمند اقتصادی، اجتماعی و سیاسی حرکت کند تا بتواند خویشتن را از یکسوی از صدمه کشنده اقتصاد فرا ملیتی ننگه دارد و از سوی دیگر رشد و انکشاف خود را درکنار آن و در رقابت با آن تضمین کند که چنین «باهمی و در عین زمان رقابت»، صرفاً در رهبری یک دولت ملی و دموکرات و مترقی امکان پذیر است و بس .

باید به سرعت افزود که این رهبری و هدایت دولت به هیچ صورت یک سمت دهی حاکمانه نیست بلکه یک رهنمائی و هدایت مصلحانه اجتماعی برای رشد و قوام اقتصادی یک جامعه است.

تا دیروز اندیشه مسلط برای انکشاف سکتور اقتصاد ملی آن بود که رژیم ها برای حمایت از تولید داخلی، میکوشیدند بر توريد محصولات مماثل محصولات داخلی، تعرفه های سنگین وضع کنند تا قیمت محصولات وارداتی را افزایش دهند که محصولات ملی بتواند با تخفیف قیمت برای خویش در بازار ملی، تقاضا خلق کنند.

اما در عمل این سیاست اقتصادی به شکست مواجه بوده است، زیرا بنگاه های تولیدی جهانی که هم قادر هستند محصولات مرغوبتر عرضه کنند و هم می توانند با قدرت مالی متراکمی که دارند تا مدتی با یک مفاد قلیل، محصولات خود را در یک کشور به فروش برسانند تا زمانی که محصولات ملی نه از نگاه مرغوبیت و نه از نگاه قیمت بتواند با محصولات وارداتی رقابت کند و زمانی که بنگاه ملی در بازی عرضه و تقاضا باخت، مجبور خواهد بود که درفش را ببندد و بازار ملی را در دست بنگاه تولیدی خارجی رها کند ، و آنگاه بازار کشور در انحصار مؤلدين خارجی در خواهد آمد.

از سوی دیگر به تجربه دریافته شده است که دادن امتیازات بی نقشه و فاقد یک طرح اقتصادی به تشبثات داخلی و حمایت آنها با تعرفه های گمرکی، آنها را به یک بی اعتنائی به کیفیت محصولات شان از یک طرف و فقدان ابتکار عمل در تدویر بنگاه های شان می راند.

سیاست اقتصادی منطقی آنست که دادن امتیازات به تشبثات خصوصی توسط دولت ها، منوط به آن باشد که یک بنگاه تولیدی داخلی تا کدام اندازه کیفیت محصولات خود را تا سطح محصولات بیرونی بلند برده می تواند و تا کدام اندازه با سنجش های اقتصادی علمی و منطقی می تواند قیمت محصولات خود را در حد رقابتی با محصولات بیرونی حفظ کند و بخصوص باید معیار امتیازات برای تشبثات داخلی آن باشد که توانائی رقابت را در بازار جهانی دارد و می تواند با صدور محصولات خود هم به انکشاف ثروت بنگاه بفزاید و هم رشد اقتصاد ملی را تضمین کند.

گفتیم که نخستین گام برای تأمین عدالت در یک جامعه، رفع بی عدالتی است و عمده ترین بی عدالتی اجتماعی، از بی عدالتی اقتصادی ریشه می گیرد، و مهم ترین بی عدالتی اقتصادی، از ستم و استثمار نیروی های مؤلد منیحت اساسی ترین و وسیع ترین طبقه اجتماعی نشأت می کند.

پس چگونه می توان این عدالت را تأمین کرد؟

قبلاً گفتیم که نخستین شرط عدالت اجتماعی آن است که رژیم سیاسی در یک جامعه در اثر آرای مستقیم و آزاد یک کتله ملی به میان بیاید؛ اما باید خاطر نشان کرد که آرای مستقیم و آزاد، محتوی یک مفهوم مشخص از لحاظ اصول حقوق اساسی است، بدین معنی که وقتی آرای یک جامعه مورد بحث است، این آرا صرف پرتاب کارت رأی دهی در یک صندوق نیست، این آرا عبارت از تصمیم هوشیارانه و آگاهانه مردم است که با شناخت از هویت، افکار، اعمال سیاسی و اجتماعی، اخلاق و پایگاه فکری یک فرد دیگر و یا یک کتله سیاسی به میان می آید.

آرای یک فرد، باز گو کننده، قدرت قضاوت، سنجش عاقلانه و دور نگری او است.

آرای یک فرد، بیانگر آرزو مندی های انسانی و اجتماعی او برای حال و آینده کشور و اولاد خود اوست که در وجود ممثل اراده او تجلی می کند.

بنابراین آنکه رأی ما را می گیرد، در حقیقت نماینده و ممثل شخصیت، هویت، قضاوت، آرزوهای ما است که باید به رأی خود از این دیدگاه نگریست که آیا کسی که رأی ما را ستانده است نماینده واقعی ما است؟

باید آرای ما آزاد و مستقیم باشد، بدین معنی که بر ما هیچ گونه فشاری چه مادی و فیزیکی و چه روحی و روانی از هیچ منبع و مرجعی تحمیل نشود. و ما بدانیم که رأی ما به کی تعلق می گیرد و او کیست و چه می خواهد و آیا او میتواند ممثل اراده ما و حافظ منافع ما باشد آیا او مستحق اعتماد و اعتبار ما هست یا نه؟

زمانی که آرای ما بر ممثلین واقعی اراده ما تمرکز یافت و توانستیم نمایندگان حقیقی خود را بر سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش بگماریم، آنگاه این ارگان های تمثیلی بانیست به وضع قوانین و مقرراتی بپردازند تا با تطبیق آن از مجرای ارگان اجرائی، ریشه های بی عدالتی را با الغای ستم و استثمار و استعمار بخشکانند و زمینه های بهبود و رفاه اجتماعی را از مجرای دموکراتیک آن میسر سازند، بنابراین این قوانین بانیست بر اصول ذیل تأکید و پافشاری ورزد تا شیرازه عدالت اجتماعی در کشور بنیان گذاری شود.

- وضع قوانین در جهت الغای هر گونه تبعیض و امتیاز در استخدام، و ارتقاء در کار و قوانین مربوط به تحدید شرایط اخراج از کار.

- تعیین حد اقل مزد عادلانه و عواید ناشی از کار که بانیست متناسب با معیار زحمت انسانی باشد

- شرایط محل کار باید مطابق معیار های آسایش و آرامش جسمی، صحتی، روانی کارگران فکری و جسمی، بهبود یابد.

- الزام تأمینات اجتماعی چه در سکتور دولتی و چه در سکتور خصوصی چون بیمه های صحتی، بیمه بیکاری و باز نشستگی، و فراغت با معاش در زمان بارداری زنان و امداد ها برای کسانی که کارشان کفاف زندگی شانرا نمی دهد.

- تعیین حد اقل سن اشتغال در بنگاه های اقتصادی و ملی بخاطر حمایت حیات اطفال و کودکان تا از یکطرف به کار بیرون از توان کشانده نشوند و از سوی دیگر از تحصیل و آموزش باز نمانند دولت به فامیلهائی که نیروی کار لازم برای تداوم حیات ندارند امداد های مالی ایرا تدارک می بیند.

- رژیم دموکرات متری، دفاع از حقوق کارگران را توسط خود آنها از طریق سازمان دهی اتحادیه های کارگری میسر می سازد و از سوی دیگر این سازمان یابی را یک وسیله مؤثر برای انسجام کارگران در جهت سهم گیری آنها درحیات سیاسی شان در یک نظام دموکراتیک میدانند.

- یک نظام متری و دموکرات زمینه های رشد جسمی و بهبود معنوی کارگران را با الزام بر کلیه سکتور های اقتصادی به ایجاد مراکز تفریحی، و ورزشی فراهم می سازد.

- نظام متری برای رشد و انکشاف نیروی دماغی کارگران کلیه سکتور های اقتصادی را وادار به تهیه و تدارک زمینه های انکشاف ذهنی کارگران می نماید، زیرا به شدت معتقد است که صرفا یک نیروی کار آگاه و مطلع قادر است که در پروسه اقتصاد فردای جهان نقشی ایفا کند که در این راستا به ایجاد خدمات آموزشی و تخصصی، تأسیس کتابخانه ها، مراکز تبادل افکار و تجارب با استفاده از دانش نوین و تکنولوژی عصری می پردازد.

- یک نظام متری و عادلانه، حقوق و حیات کارگران را در سطح کشور توسط یک اداره کار و کار گر حمایت می نماید که این سازمان اجتماعی با نظارت بر روند تشبثات اقتصادی در کشور از یکطرف حقوق کارگران را بر اساس قوانین دموکراتیک و متری صیانت می کنند و از سوی دیگر زمینه توسعه و تکامل نیروکار در کشور را با ایجاد مؤسسات آموزشی فراهم می گردانند، همچنان این سازمان طرح هائی را برای رشد این نیروی انسانی در جامعه فردا پیش بینی می کند.



بخش دهم

دموکراتیزه مناسبات تولید

ما از دو شیوه مناسبات اقتصادی، شناخت و تجربه قابل ملاحظه ای داریم، یکی مناسبات متکی بر مالکیت فردی وسایل تولید است که منافع فردی، انگیزه تحرک و رشد اقتصادی شمرده می شود که نظام سرمایه داری ممثل آن آنست، و دیگری مالکیت ملی وسایل تولید است که دولت، مالکیت بر وسایل تولید را تدویر می کند که این نظام، قسماً یک اقتصاد سوسیالیستی و در نتیجه یک دور نمای مالکیت همگانی وسایل تولید را وعده میدهد .

از آن جایی که این دو نظام اقتصادی در رقابت هم، کلیه سطوح تفکر اقتصادی را در مجموع شکل میدهند، باعث آن بوده است که اندیشه های بکر انسانی را در جست و جوی راه ها و طرق جدید حل معضله مناسبات اقتصادی، تحت شعاع قرار دهند که اگر طرحی یا اقدام عملی ای در زمینه بهبود مناسبات اقتصادی، عرض وجود کرده است، از ابراز و یا اعلام آن به گونه ای جلوگیری شده است؛ اما چون این مناسبات ساخته و پرداخته انسان است، بنابراین در معرض تفکر انسان قرار دارد که نمی تواند ثابت، کامل و نهائی باشد و انسان مجاز است که برای خیر و سعادت خود راه بهتر از آنچه که در جلو او گذاشته شده است، سراغ کند که به صراحت می توان ادعا کرد که دموکراتیزه کردن مناسبات تولید یکی از این تجارب مؤفقی است که دموکراسی متریقی آنرا یک مجال و زمینه تفکر اقتصادی بهتر برای تأمین عدالت اجتماعی می داند؛ مگر انهماک تمام و کمال بدان را مستلزم کشف روندی میداند که عنصر منفعت طلبی محض سرمایه داری را از آن بیرون بکشد.

دموکراتیزه کردن وسایل تولید عبارت از مالکیت جمعی گارگران بر وسایل تولید و حاکمیت آنها بر مناسبات تولیدی است، بدین گونه که گارگران در چنین یک سیستم، خود مالک وسایل تولید، خود گرداننده وسایل تولید، خود اداره کننده تولید (منیجمنت)، خود بازار یابنده و فروشنده ، و خود منفعت برنده ارزش اضافی هستند.

این سیستم تولیدی در بستر های عملی خود با آنکه بر مبنای مالکیت جمعی گذاشته شده و با مالکیت خصوصی و نتایج استثماری محض آن همگام نیست و هدف آن تأمین منافع نیروی مؤلد (کارگران) است که انگیزه منافع انفرادی محرک آن نیست، اما تمایل آن برای کسب منفعت، در مجموع به آن یک خصلت سرمایه داری میدهد. بدین معنی که در مسیر تأمین منافع جمعی، همیشه به افق کسب منفعت نگاه می کند، اما این تمایل به هیچ وجه نمی تواند از درجه اهمیت و کارائی اقتصادی و اجتماعی آن بکاهد.

این تجربه موفق، نخستین بار در ساختمان موسسه کوپراتیفی «ماندره گان» به نام «اراسات ماندره گان» که بزرگترین کوپراتیف کارگری جهان است، پیاده شده است.

این کوپراتیف کارگری توسط یک کشیش به نام «هوزی ماریا ارزن دیاریتا» در ایالت «باسک» شمال هسپانیه در سال (هزار و نهصد و چهل و یک) بنیان گذاشته شد.

شهر مقر «ماندره گان» در آغاز تأسیس آن که تازه از جنگ های داخلی هسپانیه رهایی یافته بود، و فقر و گرسنگی و تبعید و بحران در آن غوغا می کرد «هفت هزار» نفر جمعیت داشت که هوزی ماریا در تکنیکل کالج می کوشید، یک نسل اداره کننده (منیجر)، انجنیر و کارگران ماهر برای فابریکه های محلی بخصوص برای تأسیسات اقتصادی تولیدی تربیت کند که تا خلق اولین کوپراتیف، چند سال را صرف تعلیم جوانان راجع به شکل بشر دوستانه مناسبات تولیدی بر مبنای همبستگی و اشتراک، در هماهنگی با تعلیمات مذهبی و اهمیت کسب تکنیک های ضروری علمی، کرده بود.

این فدریشن کوپراتیف کارگران که نخستین بار توسط «شش» نفر از فارغ تحصیلان تکنیکل کالج در سال «یکهزار و نهصد و پنجاه و شش» تأسیس شد و اولین محصول آن، گرم کننده های پارافینی بود، در سال «دو هزار و چهارده»، «هفتاد چهار هزار و یکصد و هفده» کارگر- عضو داشت و شامل «دو صد و پنجاه و هفت» کمپنی مختلف است و امروز یکی از ده کمپنی بزرگ در هسپانیه می باشد.

در سال «یکهزار و نهصد و هشتاد» در حالیکه کلیه مناطق باسک از بحران فولاد رنج می کشید، این کوپراتیف کارگران، بیشترین اشتغال و مطمئن ترین وضعیت اقتصادی را حایز بود.

ماندره گان در سال «دو هزار و دو»، «سه عشریه هفت» فی صد «جی دی پی» یا تولید ناخالص ملی هسپانیه را می ساخت.

یکی از متخصصین مشهور مسایل فقر در کالج «آپتن جنوبی» پوهنتون لانگ ایلند، به نام «بار باراجی پیترز» که در ابتداء با بدبینی به این سازمان اقتصادی نگاه می کرد، اکنون در توصیف آن هیجان زده است، می گوید «در باسک من نه نشانی از فقر دیدم و نه از ثروت بی محابا. من مردمانی را دیدم که همدیگر را مساعدت می کنند و این یک شیوهٔ هموائی کاپیتالیستی است، این می تواند هم اجتماع را بسازد و هم اقتصاد را اعمار کند».

با مراجعه به سایت انترنتی ماندره گان ما میخوانیم: «ماندرگان، انسانیت در عمل» که این همان آرمان بزرگ‌گست که مدتهاست در افق دید انسان پنهان مانده است. ادامه میدهد:

«ما سازمان پیشتاز صنعتی در باسک هستیم، تعهد مستحکم ما برای اشتغال، جلوه گاه جهانی همکاری، اعتبار انسانی و همبستگی، پشتوانهٔ متداوم انکشاف تأسیسات ما در شش دههٔ اخیر است. ما یک اجتماع مستقل و قانوناً سازمان همکاری آزاد هستیم که توسط یک سلسله میکانیزم های همبستگی یکجا شده ایم. میکانیزم های همبستگی میان تأسیسات، تهداب ابتکارات، اختراعات، توسعهٔ بین المللی و انکشاف تحرکات جدید است.

ما پیشتاز سکتور های متنوع به شمول ماشین، افزار آلات، بلند کننده ها، اشیای استهلاکی، موتر، مشاوره و ساختمان هستیم.

ما به تحصیل و معرفت باور داریم، ما پوهنتون خود را داریم با پانزده جال انترنتی و مراکز تخنیکی».

ماندره گان منحیث ممد وخادم بنیاد پوهنتون ماندره گان عمل می کند، پوهنتون خصوصی ای که در سال «یکهزار و نهصد و نود و هفت» تأسیس شد و قویاً با کمپنی های ماندرگان در ارتباط است. همه فارغان این پوهنتون در ظرف سه ماه بعد از فراغت کار می یابند.

در ماندره گان چهرهٔ کلیدی، کارگر- عضو است. اینها برای یک دورهٔ امتحانی از شش ماه تا یکسال استخدام می شوند و در اخیر آزاد هستند تا دوام استخدام خود را تائید و یا تردید کنند.

ماندره گان یک تأسیس متشکل از بنگاه ها است که هر کدام دارای سازمان، تشکیلات و شخصیت قانونی هستند.

در سال «دو هزار و نه» اتحادیهٔ کارگران فولاد در ایالات متحدهٔ امریکا با اعلان یک موافقت نامه با ماندره گان به خلق یک کوپراتیف کارگری پرداخت و در «دو هزار و دوازده» «یو اس دبلو»

و مرکز مالکیت مستخدمین اوهایو «او ای او سی» به اعلان جزئیات یک مدل اتحادیه کوپراتیفی پرداختند.

ماندره گان با هدف جوابگوئی به پروسه در حال انکشاف گلوبالیزیشن در سال «دو هزار و سیزده»، «یکصد و بیست و دو» بنگاه تولیدی خارجی داشت.

در جریان بحران سال «دو هزار و سیزده» اقتصادی اروپا، یکی از کمپنی های ماندرگان به نام «فاگرو» به سوی افلاس رفت و «پنج هزار و ششصد» کارگر را مواجه به بیکاری ساخت که در نتیجه فاگرو توسط یک کمپنی دیگر ماندره گان به نام «کاتا»، خریداری شد و کاتا ادعا کرد که بر علاوه اعاده اشتغال به «پنج هزار و ششصد» کارگر، «هفصد و پنج» شغل جدید در ایالت باسک خلق خواهد کرد.

کوپراتیف کارگری ماندره گان با یک تصور بشر دوسانه بارزگانی متحد شده است، این کلتور، ریشه در یک وظیفه مشترک و ده پرنسپ بنیادی کوپراتیف دارد.

شمولیت باز – سازمان دموکراتیک – استقلال کارگر – ثروت در تابعیت طبیعت – مدیریت (منجمنت) سهم گیرانه – همبستگی پرداخت ها – همکاری داخلی – تحول اجتماعی – جهان گرایی و تعلیم.

در ماندره گان نسبت عواید مدیریت (منجمنت) و کارگر فابریکه حد اقل است. این نسبت عواید از «سه به تناسب یک» تا «نه به تناسب یک» است که حد وسط آن «پنج به تناسب یک» میباشد که عواید منیجر متوسط عمومی، بیشتر از پنج چند عاید حد اقل نیست، که حتی در عمل این تناسب، کمتر است، زیرا تعداد محدودی از کارگران در ماندره گان معاش حد اقل دارند. هم چنان کارگران متخصص و تصنیف شده، معاش به مراتب بلند تر دارند و از سوئی مالیه متری در هسپانیه، این تفاوت را باز هم کاهش میدهد.

در حالیکه تناسب عواید یک کارگر و منیجر عمومی در بنگاه مالکیت فردی در ایالات متحده (یکصد و نوزده) مراتبه است.

کارگران ماندره گان بر علاوه برخورداری از امداد ها و تضمینات اجتماعی کشور هسپانیه، از خدمات مالی شامل بازرگانی بانکی، کمپنی بیمه و خدمات اجتماعی ماندره گان که بودجه آن در سال «دو هزار و چهارده» به «پنج ملیون و پنجصد شست و شش» یورو می رسید برای تقاعد طولانی، بیوه گی، عدم توانائی کار و غیره نیز بر خوردار می شوند.

در سال «دو هزار و چهارده» کارگران در حدود «چهارده عشاریه چهار» ملیون یورو قرضه برای مسکن و بر پائی تشبثات متوسط و کوچک دریافت کردند.

کسب دانش در ماندره گان دو چندان مورد توجه قرار دارد. تحصیل، تمرین و اختراع از عناصر کلیدی انکشاف این بنگاه است و با پوهنتون ماندره گان ارتباط دارد که در سال «دو هزار و سیزده» با داشتن «یک هزار و هفتصد» نفر مستخدم با بودجه «یکصد و سی و شش» ملیون یورو فعالیت میکرد و این پوهنتون «چهار صد هفتاد و نه» فامیل را در تحت مطالعه خود برای اختراعات دارد. «ریچارد دی ولف» پرفیسور اقتصاد در ایالات متحده می گوید: «ماندره گان تشبثی است که به مستخدمین خویش معاش خوب تهیه می کند، به کارگران عادی قدرت تصمیم گیری میدهد، تساوی حقوق کارگران را تأمین می کند و مهمترین موفقیتش آن است که منحیث یک مدل کار جاگزین شونده مدل تولید کاپیتالیستی، عرض وجود می تواند.»

اما «نورم چامسکی» با آنکه ماندره گان را یک جانشین شونده سرمایه داری پیشنهاد می کند می گوید از آنجا که هنوز با سرمایه داری هم بستر است، تصمیمات ماندره گان محدود می گردد و با آنکه در مالکیت کارگران است و با آنکه منجمنت (مدیریت) بعضاً از قوه کار می آید؛ مگر باز هم تابع سیستم مارکیت است و هنوز خصوصیت استثماری خود را حفظ می کند، چنانچه فعالیت های جهانی آن باعث استثمار کارگران در امریکای جنوبی می گردد که برای جامعه در مجموع مضر است؛ اما اینها راه دیگری ندارند. اگر شما در یک سیستمی قرار دارید که صرفاً باید مفاد کنید تا زنده بمانید، شما به گرایشاتی که بر دیگران تأثیر منفی می گذارد، چشم می پوشید.



بخش یازدهم

مبارزه با فقر

فقر، منظره رقت انگیزی در طول تاریخ انسانی بوده است؛ اما آیا این یک پدیده اجتناب ناپذیر حیات جوامع انسانی است، و وجود یک کتله غنی و یک توده فقیر، ناشی از روند بدیهی تحول

تاریخ است و یا آنکه عواملی دیگری وجود دارد که عده ای را بر صدر می نشاند و عده ای دیگر را در قعر فرو برد؟

پاسخ به این سؤال، ما را به سیر در ساختار اقتصادی و سیاسی جوامع انسانی می کشاند و در پایان بر ما مبرهن می گردد که از یکسوی حرص آنانی که حدودی برای انباشتن ثروت نمی شناسند و از سوی دیگر وجود توده هائی که به انسان همانند خویشتن، چون ابر انسان می نگرند و به ستم وی و بهره دهی به وی تمکین می کنند، همیشه عامل اصلی فقر بوده است که بالاخره ما را به این استنتاج میرساند، که فقر یک امر بدیهی طبیعت خدا داد نیست، چنانچه یکی از مردان خدا گفته است، آنکه شمشیری بر دیوارش آویخته است اما از دست ستم، شب گرسنه می خوابد مؤمن نیست.

باید تذکر داد که تا دیروز اصطلاح فقر بر ناگواری های موسمی و مؤقت انسان ها اطلاق نمی شد، بدین معنی که ناملازمات ناشی از حوادث طبیعی چون خشکسالی ها سیلاب ها، زلزله ها، امراض نباتی، و یا عواملی چون جنگ ها و مهاجرت های دسته جمعی را کلمه مصیبت، بحران، بی نوائی و در مجموع کم بختی، بهتر تشریح می کرد تا فقر.

به عباره دیگر دیروز، کلمه فقر یک حالت نابه هنجار ناشی از حوادث زود گذر را احتوا نمی کرد؛ بلکه فقر را یک ناگواری دوامدار اجتماعی می شناختند که فشار و تأثیر آن بر حیات انسان، مستمر و طولانی می بود، زیرا عواملی که فقر را بر انسان تحمیل می کرد، حوادث و وقایع آنی طبیعی و غیر طبیعی نبود؛ بلکه این فقر، ساخته انسان بود که با ستم انسان بر انسان آغاز می شد و با بهره کشی انسان از انسان ادامه می یافت که نتیجه آن عواید بخور و نمیر توده های بشری بود که کلمه فقر آنرا باز گو می کرد.

آنچه امروز این تحلیل دیروزی را دچار مغالطه می کند آنست که دیروز فقر با استثمار انسانی توأم بود، یعنی کسانی فقیر خوانده می شدند که کار و مشغولتی می داشته اند؛ مگر عواید شان مصارف ابتدائی زندگی شانرا کفایت نمی کرد. وقتی امروز از فقر صحبت می کنیم، این پدیده با تسلط جهانی اقتصاد فرا ملتی، شکل نوین و وخیمی یافته است که استثمارمستقیم انسانی صرف بخشی از نتایج آن است. در حالیکه جهان را یک فقر مزمن چنان پیچانیده است که روز بروز عمیقتر و شدیدتر می گردد. این فقر نوین چنان ابعاد متفاوت و وسیع یافته است که نمی شود آنرا صرف از یک زاویه دید.

اگر امروز به ریشه های مصیبت و بی چارگی های انسانی به شمول حوادث طبیعی، خشکسالی ها، طوفان ها، جنگ ها و بی کاری های کتلوی دقت کنیم، (نود و نه) در صد آنرا، انسان ساخته و ناشی از تسلط یک روند همبسته اقتصاد کنونی جهانی می یابیم.

مثلاً تا دیروز اکثر حوادث طبیعی ناشناخته و لاعلاج بود. امروز اکثر حوادث طبیعی از قبل، قابل شناخت و پیشگیری است که صرف با داشتن منابع علمی و امکانات اقتصادی می توان از آن جلو گرفت. دیروز خشکسالی ها و در نتیجه قحطی های ناشی از آن از سیر عادی عوامل جوی در فاصله های بعید بوقوع می پیوست. امروز استفاده بی قاعده منابع طبیعی انرژی، و بی اعتنائی حریصانه در تخریب محیط زیست، باعث تغییرات خطرناکی در جو و اقلیم شده است که خشکسالی های دوامدار و طوفانهای پی در پی در سراسر جهان و تخریب شیرازه های حیات کتله های انسانی، همه ناشی از آن است.

دیروز عوامل متعددی در بروز جنگ ها موثر بود؛ اما امروز با تسلط یک اقتصاد جهانی و هدایت نقشه شده بحرانهای سیاسی، جنگ ها در نهایت به یک هدف مشخص بر طبق منافع منابع نیرومند اقتصاد فرا ملتی می انجامد. دیروز فقر ناشی از بی کاری های مزمن نتیجه تراکم نفوس، و کاهش دستمزد در شهرها بود. امروز بیکاری در جوامع انکشاف یافته ناشی از فرار تأسیسات تولیدی از کشور های مادر به سرزمین هائیس که در آنجا نیروی کار ارزان است، و از سوی دیگر روز بروز کارگران غیر متخصص که اکثریت نیروی کار را می سازند شغل شانرا در برابر اتوماسیون و تأسیسات تولیدی کامپیوتری و کارگر متخصص می بازند و به اردوی بیکاران پرتاب می شوند، اما کارگران متخصص نیز هیچ ضمانت اشتغال ندارند و آنها نیز مشاغل شان را در برابر کارگران متخصص ارزان کشور های عقب نگه داشته شده، از دست میدهند.

کلتله های انسانی جوامع عقب نگه داشته شده نیز با آنکه تأسیسات فرا ملیتی و تکنولوژیک نوین در بین آنها مستقر است، اما با کم ترین عواید و معاشات بخور و نمیر در این بنگاه ها مصروف اند که وضعیت اقتصادی شان با کلمه فقر بهترتوجیح می گردد.

عامل دیگر فقر در جوامع عقب نگه داشته شده، پالیسی های اقتصادی ای است که توسط سازمان های جهانی تعبیه شده و بر ملل تحمیل میشود که تولید آنها را از الزام رفع حوائج اساسی حیاتی آنها بیرون میکشد و آنرا در مسیر تولید مواد مورد احتیاج بنگاه های جهانی فراملیتی هدایت میکند.

در داخل این جوامع حتی تأسیسات تولیدی داخلی آنها با ساختار فراملتی چنان پیوند یافته است که تفکیک آن منحصراً یک بنگاه تولید ملی امکان ناپذیر است که آن نیز عامل استثمار دیگری است که فقر از نتایج اقدامات آن است.

افغانستان بر طبق سنجش میزان تولید ناخالص داخلی (جی دی پی) آن توسط مراجع بین المللی، یکی از فقیرترین ملل جهان شناخته شده است. شاید برای آنانی که مجال بررسی های علمی صبورانه را ندارند و یا اوضاع جامعه را با نگرش به بازارهای مملو از متاع های وارداتی به سواری موتر نظاره می کنند، این فقر بسیار ملموس نباشد.

امروز نصف نفوس جهان با عواید دو دالر در روز زندگی می کند و یک بلیون نفر عواید روزانه ایشان یک دالر است که افغانستان در همین لست می غلتد. با آنکه عواید سرانه که از تقسیم عواید ناخالص داخلی بر تعداد نفوس حاصل شده است، هیچگاه درآمد حقیقی افراد را نمایش داده نمیتواند و احتمال آن وجود دارد که باز هم بخش محدودی از اکثریت، قسمت اعظم عواید را ببرد و یک بخش وسیع آن، عواید حد اقل را کسب کند. این وضع به مراتب وخیم تر خواهد بود در یک کشوری چون افغانستان که قیم مواد اولیه حیاتی آن که همه وارداتی است، هم سطح قیم در ثروتمندترین کشور جهان است و قیمت زمین و سرپناه در شهرها حتی دو چند جهان ثروتمند است.

فقر یک وضعیت نسبی است که عمق و وسعت آن از یک جامعه تا جامعه دیگر، از یک کشور تا کشور دیگر و حتی از یک قاره تا قاره دیگر بر اساس اوضاع مسلط اقتصادی و سیاسی، فرق می کند، مثلاً معیار های سنجش فقر در جامعه اروپائی به هیچ وجه نمی تواند باز گوینده فقر در یک کشور آسیائی عقب نگه داشته شده مانند افغانستان باشد.

چنانچه معیار سنجش فقر در اروپا، ایرلند است، بدین معنی که کسانی که فقر زندگی می کنند که عواید و منابع (مادی، فرهنگی و اجتماعی) آنها آنقدر قليل است که آنها را از داشتن یک معیار زندگی قابل قبول برای جامعه آیرش به صورت عموم، محروم می کند.

فقر عبارت از عواید ناکافی است که مردم را از اشتراک در فعالیت هایی که برای مردم دیگر، فعالیت های عادی اجتماعی است، محروم و محدود می کند.

«مؤسسه تحقیقات اقتصادی و اجتماعی»، کسانی را که عواید شان کمتر از «شست» در صد عواید متوسط بود، فقیر محسوب می کرد که در سال «دو هزار و هفت» این مؤسسه معیار جدیدی را قبول کرد و بر اساس آن هرگاه یک فرد، یک و یا دو قلم از مواد لست یازده قلمی ذیل را حایز نباشد، فقیر شناخته می شود.

- دو جوره بوت احتیاطی.
 - یک دانه بالاپوش گرم واتر پروف.
 - قدرت خرید لباس جدید ، نه دست دوم.
 - خوردن یک غذای گوشت دار، مرغ یا ماهی ، هر دو روز.
 - خوردن کباب هفته یکبار.
 - سپری کردن سال گذشته بدون گرم کننده نه به خاطر کمبود پول.
 - گرم نگه داشتن خانه به حد کفایت.
 - خرید تحفه برای دوستان و فامیل ، یک بار در سال.
 - تجدید موبل و لوازم کهنه.
 - دعوت دوستان و فامیل برای صرف غذا ، ماه یک بار.
 - صرف غذای صبح ، چاشت یا شب در خارج از خانه .
- اگر به لست بالا توجه شود دیده می شود که نه تنها یکی دوقلم؛ بلکه همه لست از توان اکثریت عظیم مردمان آسیا، افریقا و امریکای لاتین بیرون است و حتی داشتن یکی از این اقلام برای شان یک موهبت و برخورداری لذت بخشی محسوب می گردد.
- رهروان دموکراسی مترقی ایقان دارند که برای اکثریت مردم افغانستان، فقر یک وضعیت باز دارنده از برخورداری آنها در داشتن یک زندگی معمول است و یگانه راه استخلاص از آن، تعمیل و تحکیم عدالت اجتماعی در یک نظام دموکراتیک و مترقی می باشد.
- این شیوه تفکر، افق های عملی رهائی انسان را از قید فقر با اتکاء به ایمان مقدس در جهت خیر و خوبی و ترحم بر بشریت، و همبستگی و همدردی و محبت به انسان هم میهن، دفاع و صیانت از آزادی های مشروع انسانی، تعمیل اراده مردم بر سرنوشت سیاسی آنها، و تأمین عدالت اقتصادی با الغای بهره بری استثماراری انسان از انسان، در جهت رسیدن به یک جامعه مرفه، خوشنود، آگاه و پیشرو جست و جو می کند.
- این آیدیالوژی یک مشی پویا و رشد یابنده است که به تجارب نوین به مثابه افق های ملزوم تکامل دانش انسانی می نگرد و آنها را در رسیدن به آرمان های اجتماعی خویش به خدمت می گیرد و به جلو می تازد. یکی از این تجارب نوین در امحای فقر تجربه ایست که در بنگلادیش بنیان گذاری شده و امروز یک شیوه جدید را در امحای فقر به جهان معرفی می کند.

تجربه بنگلادیش، بازرگانی اجتماعی:

قبل از آنکه به تشریح این تجربه جدید بپردازیم، لازم میدانیم یک موضوع بنیادی را در توضیح بازرگانی اجتماعی روشن کنیم، اینکه فهم تأریخی ما از بازرگانی آنست که عده ای از افراد جامعه با داشتن وسایل تولید در دست خویش، افرادی را در تأسیسات تولیدی خویش به خدمت می گیرند و با بهره برداری از نیروی کار آنها، ثروت مازادی را در دست خویش متراکم می سازند و یا با تبادله محصولات در سطح ملی و بین المللی به منافی دست می یابند که انگیزه فردی در کسب منافع، یگانه محرک آن است و منابع تمویلی آن یا از ثروت متراکم فردی نشأت میکند یا آنکه بنگاه های پولی با کسب تضمینات نیرومند، آنرا ارائه می کنند

در بازرگانی اجتماعی این انگیزه فردی همچنان به جای خویش باقی می ماند، منافع فردی باز هم یگانه محرک آن است؛ اما آنچه تغییر می یابد آنست که یک سازمان اقتصادی - اجتماعی، با دادن قرضه هایی به افرادی که نمی توانند به بانک های معمول، تضمینات نیرومند بسپارند، قرضه های کوچک پیشنهاد می کند تا آنها بتوانند مهارت های شخصی خود را در چوکات یک تشبث اقتصادی پیاده کنند و به بازرگانی بپردازند که فرق آن با بازرگانی فردی آنست که در آنجا هدف منافع یک فرد بخصوص است تا به ثروت انفرادی برسد، در بازرگانی اجتماعی، هدف تداخل یک کتله وسیع مردم در یک بازرگانی انفرادی است، تا آن ها خود زندگی خود را سامان بدهند و از فقر حاکم بر حیات خویش برهند. به عباره دیگر بازرگانی اجتماعی، از ارتقای انفرادی حیات اقتصادی تعداد کثیر افراد، به هدف بهبود حیات اجتماعی میرسد نه آنکه در مجموع، به منافع یک اجتماع بصورت کل بپردازد و بعداً نتایج آنرا در بهبود حیات انفرادی ببیند. یعنی از تقویه اجزای کثیر به یک کل برخوردار میرسد.

این تجربه نوینی است که محمد یونس آنرا در بنگالادیش با موفقیت پیاده کرده است. این تجربه با یک فکر مجرد بوجود نیامده؛ بلکه محصول یک نیت جدی و یک تلاش پیگیر در کمک به محتاجان و بینوایان بوده است. محمد یونس منیحت یک متخصص اقتصادی مطلع و با احساس، بعد از یک ارزیابی واقعی دریافت که کتله های وسیع مؤلدين صنایع دستی کوچک (بوریا بافان) وجود دارند که برای تهیه مواد اولیه (کاه مورد ضرورت) برای محصولات دستی شان، مجبور اند از دلالان مالی روی بازار (یک قشر واسطه سود جوی) این مواد را بدست آورند و بعد از بافتن ماهرانه آن، تولیدات خود را به دلالان بازار در بدل پول ناچیزی که نتیجه آن جز یک فقر مزمن نیست، تسلیم کنند.

محمد یونس با بررسی نخستین وضع «چهل و دو» بافنده، دریافت که هر گاه این تعداد بافندگان بتوانند مواد اولیه بافندگی را، خود تهیه کنند، باید «هشت صد و پنجاه و یک» تاکا (واحد پولی بنگلادیش)، معادل «بیست و هفت دالر» داشته باشند که در آن صورت اینها می توانند خود محصول خود را در بازار بفروشند و چندین برابر عواید قبلی به دست آورند.

محمد یونس به کلیه بانک ها و مؤسسات کریدتی که به شیوه سرمایه داری انحصاری بی پروا وجود داشت مراجعه کرد و از آنها خواست تا به این مؤلدين کوچک، قرضه بدهند، هیچ کدام حاضر نشدند، زیرا این بنگاه ها «اکویتی» (تضمین های مالی و مادی) طلب می کردند که فقراء از آن محروم بودند و می گفتند که فقراء قابل اعتماد نیستند و اگر پولی به آنها داده شود، همه را حیف و میل می کنند.

بنابرآن محمد یونس منحيث یک دانشمند مُصر و یک انسان، انسان دوست، این مقدار را از جیب خود به آنها پرداخت و با دیدن نتایج آن بزرگترین تجربه انسانی را بدست آورد، او متوجه شد که نه تنها این مؤلدين کوچک، حیات بهتر یافتند؛ بلکه در اولین فرصت قروض خویش را به محمد یونس واپس تادیه کردند.

او بار دوم، دوصد دالر قرضه داد که نتایج آن همچنان انسانی و درخشان بود که بالاخره او بانکی را به کمک دوستان و همفکران به نام "بانک برای فقراء" در بنگلادیش پایه گذاشت که بالاخره در سال «یکهزار ونهصد و هشتاد و سه» آنرا «گرامین بانک» نام نهاد. این بانک امروز سرمایه در حدود «چهار بلیون» دالر را اداره می کند و داری «دوهزار و پنجصد» شعبه است.

مایکرو کریدت (قرضه های کوچک) امروز یک بحث نوین در اقتصاد جهانی است. این بانک ملیون ها انسان را با داشتن یک کارگاه کوچک، یک دکان و یا مزرعه کوچک، از فقر نجات بخشیده است. امروز این بانک وسیعاً به ایجاد مسکن و امکان تعلیمات عالی برای فقراء پرداخته است و حتی این قرضه ها شامل گداها نیز شده و نتایج مثبتی به بار آورده است، و طلسم تصورات واهی انسان را در هم شکسته است که نشان داد حتی گدا ها قابل اعتماد هستند.

این بانک شبکه های انترنتی در دهات بوجود آورده است تا مؤلدين کوچک بتوانند محصولات خود را در مارکیت های بزرگ عرضه کنند.

در سال «دو هزار» رهبران جهان در ملل متحد فیصله کردند که تا سال «دو هزار و پانزده» فقر جهانی باید وسیعاً کاهش یابد، این سال رسید؛ اما فقر جهانی در زیر هجوم اقتصاد فرا ملتی کاهش نیافت؛ بلکه به معضله تکان دهنده جهانی مبدل شده است.

محمد یونس به صراحت ادعا کرد که بانک او تا سال «دو هزار و پانزده» فقر را در بنگلادیش یعنی پرنفوس ترین کشور دنیا به تناسب ساحه ارضی، به نصف تقلیل خواهد داد. هدف ما از تذکار این تجربه در پهلوی آن که، یک تفکر نو را در آخر کتاب کهنه سرمایه اندوزی بی رحم، معرفی می کند و نشان میدهد که روند روفنده ثروت اندوزی کنونی، تنها مسیر اجتناب ناپذیر اقتصاد جهانی نیست؛ بلکه یک نیت و تفکر انسانی جدید می تواند مسیر های جدیدی را کشف و معرفی کند.

از سوی دیگر ما که در یک کشور فقیر دیگر زندگی می کنیم این تجارب نه تنها ما را در حل معضله فقر مساعدت می کند؛ بلکه ما را متیقن از آن می سازد که برای بهبود و اعتلای حیات انسان، راه ها و طرق کشف ناشده و نا یافته ای هست که باید آنرا دریافت و به کار گماشت. اگرچه امروز مؤسسات (ان جی او) به تاسی از این تجربه در کشور ما گسیل شده اند که همه طرح ها و اقدامات شان جز یک فریب کاری مالی و پولی چیز دیگری نیست که هم قرضه دهندگان و هم قرضه گیرندگان هر دو جز یک سود دزدانه از آن، آرزوی دیگری ندارند. زیرا نتایج هر کاری را هدف نهائی آن تعیین می کند و هدف نهائی این مؤسسات در افغانستان صرفاً سرقت امداد های خیریه ایست که به مردم این کشور نشان داده می شود؛ مگر دو باره در سر زمین خیر خواه، در حساب های شخص انبار می گردد.



بخش دوازدهم

حل مسئله مسکن

معضله مسکن و یا بی سرپناهی اگرچه جز معضله اقتصادی یک جامعه است که مستقیماً از ناگواری های مالی و مادی چون فقر، بیکاری، مزد غیر عادلانه، ازیاد بی بند و بازار قیم و تورم پولی، کاهش تولید ناخالص داخلی، و بالاخر توزیع غیر عادلانه ثروت های ملی، نشأت می کند؛ مگر از آن جایی که وخامت بی سر پناهی همانند قحطی و بیماری و سایر ناگواری ها وخیم است و از سوی دیگر داشتن سر پناه چه اجاره ای و کرائی و چه شخصی برای آنانی که در داخل شهر ها زندگی بخور و نمیر دارند و کارشان نمی تواند خوراک شان را تکافو کند، یک مصرف گزاف

غیر قابل تحمل می باشد. لذا این معضله اجتماعی از اهمیت زیاد برخوردار است، روی همین دلیل است که آنرا در تحت یک عنوان مستقل مطالعه می کنیم.

در افغانستان حل معضله مسکن هیچگاه از حدود بیانات زمامداران پیشتر نرفته است و در سطح ملی به این معضله وخیم هیچگاه وقعی گذاشته نشده است، اگر اقدامی صورت گرفته، صرفاً بیورکراتان پایتخت کشور مورد نظر بوده است که هیچ اعتنائی به ملت سراسری بی سر پناه افغانستان نداشته، که به صراحت بیانگر آن است که در این زمینه نه احساس ملی ای درحاکمیت سیاسی وجود داشته و نه تعمقی به این معضله حیاتی صورت گرفته است.

ما در تمام افغانستان صرف یک نمونه از توجه به مسئله مسکن را داشته ایم.

آنها میکرورویان ها بود که برای یک اقدام مقدماتی خوب بود. با وجودی که صرفاً مامورین بی سرپناه پایتخت را نشانه گرفته بود؛ اما با آنها یک تجربه تخنیکی ثمر بخش بود که می توانست نه تنها مامورین را از بی سرپناهی برهاند بلکه به مثابه نمونه ای در سطح ملی انتشار یابد. امروز صرف نظر از آنکه این میکرورویان ها چگونه اشغال شده است، گفته می توانیم که یک نفوس قابل ملاحظه در پایتخت کشور را مسکون ساخته است.

اما متأسفانه با تحول اوضاع و تسلط جهان غرب بر مقدرات افغانستان، عملاً دیده شد که در خصومت با شوروی ای که دیگر وجود نداشت، حتی اعمار دو باره میکرورویان ها را مجال نمی دادند و با وجود تقاضا های یک کشور شرقی که میخواست ترمیم مراکز گرم کننده و آب رسانی آنها بدست بگیرد، تا مدتها این جواز را نتوانست حاصل کند و حتی فابریکه خانه سازی را در عقب میدان هوایی کابل تخریب کردند و زمین آن را به بدست مافیای زمین برای ایجاد شهرکی سپردند. اما رژیم های گماشته در کشور، به نام تهیه مسکن به مردم افغانستان، هزاران جریب زمین ملت افغانستان را به نام پروژه خانه های ارزان قیمت به قاچاقچیان مواد مخدر اهداء کردند که نه تنها ملت خانه دار نشد بلکه این افیون کاران، فرزندان این ملت را به خلسه افیون فرو بردند.

صد ها جریب زمین دیگر را عده از مقاطعه کاران ساختمانی داخلی و خارجی در سازش با ارباب قدرت بدست آوردند و با ساختن شهرک های رنگین بلند بالا اما پوشالی و بویناک بی آب و برق و بی لفت بدون کانال های بدر رفت در شهر ها به نام رفع معضله بی خانگی قبضه کردند و قیمت آن را در اول «بیست» تا «سی هزار» دالر برای ملت فقیر افغانستان قلمداد کردند؛ اما وقتی تکمیل شد هرکدام را از «یکصد و شست» تا «دو صد پنجاه هزار» دالر قیمت گذاشتند و به دزدان مالی و مافیای چند بعدی فروختند.

که حکایت رهائی دزدان دارائی های ملی از زندان (رئیس کابل بانک) و بخشیدن امتیاز ساختمان چنین شهرک هایی که صرفاً وسیله دفن ثروت های ناجایز شده است، چهره دیگر پرداختن رژیم های دست نگر، به معضله بی خانگی است.

آن بیچارگانی که به صد خواری پول کرایه را در بلند منازل (یگانه امکان سر پناه در شهر ها) تهیه می کنند، اما رژیم سرسام، یک کیلو وات برق را برای خانه داران شهری به «یک» افغانی و برای کرایه نشینان بی چاره بلند منازل به «ده» افغانی در تحت این عنوان که در ساختمان های تجارتي زندگي می کنند، می فروشند، که این خدمت به ملت نه ؛ بلکه دشمني آشکار با بیچارگان ملت است.

در سطح ملی، قسمت بزرگ نفوس روستائی کشور حد اقل کلبه محقری که فاقد کلیه لوازم معیشت امروزی است و به مشکل می توان آنرا منزل مسکونی خواند، برخوردارند که همه فاقد بنیادی ترین جویج انسانی چون آب و برق و سرک و شفاخانه و مکتب و تفریحگاه اند که یک رژیم مردمی مترقی بانیست به حل هرچه فوری این نقیصه حیات روستائی بپردازد اینها همه شمه ای از نا گواری معضله بی سرپناهی در کشور ما است.

جنبش دموکراسی مترقی به این معضله منحیث یک مصیبت ملی در سراسر افغانستان می نگرد و به شدت معتقد است که رفع معضله مسکن برای مردم افغانستان یک مسئله حیاتی است که در سرخط مشی اقتصادی جنبش مترقی دموکرات جای می گیرد.

جنبش مترقی دموکرات به استفاده از تجربه میکرورویان ها خواهد کوشید در تمام ولایات کشور بر اساس یک احصائیة دقیق تراکم نفوس، فابریکه های ساختمانی یا بصورت دولتی و یا توسط تشبثات خصوصی ایجاد کند، البته تشبثات خصوصی با کسب امتیازاتی از دولت، مکلف خواهند بود تا شرایط ساختمانی و قیمت خانه ها را مطابق معیار معین یک نظام مترقی و دموکراتیک مراعات کنند.

دولت مترقی و دموکرات، مساکن را به کسانی که عواید فامیلی آنها از یک حد معین پایینتر باشد به قیمت نازل و عادلانه میفروشد و مستحقین می توانند با پرداخت ماهیانه مناسب، صاحب سر پناه گردند. صاحبان خانه ها می تواند تا حیات دارند در خانه زندگی کند و یا فرزندان شان در آنجا به رهائش بپردازند، اما خانه را به فروش گذاشته نمی توانند، الی به کسی که واجد شرایط و عواید پائین تر از حد معین عواید باشند .

این خانه ها باید واجد کلیه شرایط لازم حیاتی امروزی باشد.

جنبش مترقی دموکرات در موضعی که از لحاظ تکرر نفوس مساعد نیست به ساختمان خانه های انفرادی خواهد پرداخت که با استفاده از دانش نوین مواد ساختمانی اعمار می گردند تا گرمی و سردی را در تعادل نگه دارد و هم چنان با استفاده از شیوه های علمی جدید مسئله آب و برق و فاضل آب را به صورت عملی حل خواهد کرد.



قسمت ششم

دموکراسی انسانی

دموکراسی انسانی چنان که از عنوان آن پیداست، به انسانیت می پردازد، به همانسان که دموکراسی سیاسی به سؤال مشروعیت حاکمیت سیاسی، و دموکراسی اقتصادی به برپائی تعادل اقتصادی جامعه جواب می گوید، دموکراسی انسانی به افق اعتلای معنوی انسان نگاه می کند که از آن حاکمیت انسانیت استنتاج می گردد.

دموکراسی انسانی صرف بر تأمین و تحکیم حقوق بشری، بر متحوای متعارف آن اصرار نمی ورزد؛ بلکه بر ارتقای این حقوق، با استفاده از عصری ترین ابزار تکامل انسانی، سعی می ورزد تا راه را برای عروج انسان در مسیر بالندگی معنوی وی هموار گرداند.

انسانیت، پدیده ایست که تفکر سیاسی به صورت صریح کمتر به آن پرداخته است، اگرچه اندیشه ورزی های اجتماعی با نشانه گیری بر اجزاء و عناصر مرکبه تکامل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، علمی و فرهنگی، بهبود حیات معنوی انسان را به صورت غیر مستقیم هدف گیری کرده اند، و اصول دین و ارزش های اخلاقی نیز در این راستا اصرار می ورزند که همه منجر به خدمت به انسان می گردد؛ مگر اعتلای انسانیت منحصراً جوهر بنیادین زیست انسان، مفهوم نیست که بانیست در سر خط تفکرات سازنده انسان جابجا شود، در غیر آن، این مفهوم منحصراً یک آرمان نامرئی و یک هدف ضمنی در عمل، یا به کنار رانده می شود و یا فراموش می گردد. این است که ما معتقد هستیم که فقدان تعهد بر تکامل عنصر انسانیت، خلی بزرگی در تفکرات اجتماعی بوده است.

با آن که دموکراسی انسانی، بر بستر عقیدتی آن، اصطلاح نوینی در تفکر سیاسی است؛ اما انسانیت به مثابه یک افق متعال و دلپذیر، در طول تاریخ انسان عقل ورز، جلوه گر بوده است.

انسانیت، مجموعه فضیلت هائی است که ما چه به نام اخلاق، در ایام کودکی در کانون خانواده به مراعات آن مجبور ساخته می شویم و در زمان رشد و بلوغ آنرا یک ارزش معقول و منطقی می یابیم که روابط اجتماعی ما را استحکام و غنا می بخشد، یا دین است که قسماً به وسیله ارث به ما منتقل می شود و قسماً بوسیله درس و تعلیم آنرا فرا می گیریم و یا تعقل ما بدان راه می برد و ایمان ما را می سازد که انهماک به خیر و خوبی، را در ما برمی انگیزد و از کردار نااثواب برحذر می سازد و مکافات اخروی آنرا ضمانت اجرا می بخشد. یا تأمل و تفکر فلسفی استثنائی و نادر انسان هائی است که می اندیشند کردار و گفتار و پندار ما در آئینه جهان، انعکاس می باید و نتایج آن بر حیات خود ما بر می گردد چنان که «این جهان کوه است فعل ما ندا»؛ اما این استنتاج که مستدل و انسانی می نماید، نمی تواند جهان شمول و بشری باشد زیرا بشر هنوز از معقولیت کلی و تام بسیار فاصله دارد و هیچ تضمینی وجود ندارد که انسان امروزی با تفکر مادی و انگیزه مالی مسلط بر دل و دماغش بتواند به زودی ره بر این معقولیت نهائی ببرد.

و بالاخره قوانینی که از مجرای سالم بر طبق اراده کسانی که این قوانین بر آنها تعمیم می گردد بوجود آمده باشد، مرجع دیگر است که ارزش های اجتماعی انسان را حراست میکند.

سؤالی به ذهن خطور می کند، اگر این همه منابع برای حفظ این ارزش ها وجود دارد، آیا ضرورتی برای یک منبع دیگر در زیر عنوان دموکراسی انسانی است؟

پاسخ چنین خواهد بود، با وجود آن که ما نظارت همه این عناصر را بر شئون حیات ملل می بینیم باز هم با یک نگاه سطحی بر ماورای خویش در می یابیم که هنوز آتش ناملایمات و نابکاری های ضد انسانی به شدت مشتعل است، لذا اگر یک منبع دیگر در کنار این منابع بر چنین هدفی اصرار می ورزد به مثابه آنست که خیری بر خیر ها افزوده می گردد. شاید پرسیده شود، که اگر انهمه منابع، با آن همه ضمانت اجرا چون فشارکانون خانواده، محاسبه اخروی، تعذیب وجدانی و مجازات قانونی نتواند این ارزش ها را تطبیق و تضمین کند آیا اصول سیاسی یک حزب و یا سازمان اجتماعی می تواند بر آن پا بکوبد و مصدر خدمتی گردد؟

میگویم بلی، برای آنکه سازمان سیاسی یک مجمع مشترک از اتحاد داوطلبانه افرادی است که آرزوهای اجتماعی و تمنیات سیاسی همسانی را می پرورند و برای وصول به آرمان های اجتماعی خویش به تطبیق مشی و تعمیم اصول این مجمع مشترک، تعهد می سپارند که آگاهی و تسلط این

افراد بر روند کلی تفکر و خطوط حرکت این مجمع، ضامن نیرومند اجرای تعهدات و مشی آن می باشد، زیرا امکان موفقیت این مجمع مشترک وابسته به وفا به عهد اعضای آن در پیش گاه مردم و تعهد به اصول اعلام شده سیاسی آن است. از سوی دیگر اشتراک داوطلبانه و رضائیت آگاهانه اعضا، عامل بالقوه دیگر است که تطبیق و تحکیم اصول مطروحه را ضمانت اجرا می بخشد که هیچ فشاری نه اخلاقی، نه اخروی، نه قانونی و نه وجدانی آنها را ودار نمی سازد و یگانه محرک آنها رسیدن به اهداف و افق های دلخواه آنها است و بس. بنابراین سازمان متعهد سیاسی وسیله مؤثری در تطبیق و تعمیم اهداف دموکراسی انسانی می تواند باشد.

شاید به استدلال دیگری مواجه شویم که بگویید هرگاه تضاد های اجتماعی منبعث از تضاد های اقتصادی رفع گردد، ذهنیت سلطه جوئی و بهره برده داری ضد انسانی نیز فرو خواهد ریخت و در نتیجه، برای صلح و سلم و ارزش ها و حیثیت انسانی، زمینه های کمال عام فراهم خواهد شد.

این همان آرمان تاریخی انسان است، اما متأسفانه در عمل این تجدید مناسبات تولیدی، به همان سرعت، تجدید ذهنیت را به ارمغان نمی آورد (اگر وجود حرص و آز انسانی را یک پدیده اجتماعی و تاریخی بدانیم)؛ مگر دیده شد که انسانها این علایق و خاطرات خود را بیشتر از تحول وضع اقتصادی خویش در حافظه، حفظ می کنند. که در خوشبینانه ترین شکل، تا زمانیکه ما تاریخ میدانیم این امیال با ما همسفر اند.

اکنون باید دید که انسانیت از دیدگاه دموکراسی انسانی چیست و چه اجزای الزامی دارد و چگونه می توان به آن پرداخت، و چرا ما آنرا من حیث یک آرمان اجتماعی برگزیده ایم؟

اما قبل پرداختن به آن، باید متذکر شد که بعضاً «انسان گرایی» با «انسانیت»، یکی تصویری گردد. انسان گرایی بخشی از مفهوم انسانیت را باز می گوید، نه کل آنرا، زیرا انسانیت در دموکراسی انسانی، حاوی وسعت و عمقی است که انسان گرایی به صورت مجرد، قادر به احتوای کلی آن نیست. بنابراین لازم می گردد تا قبل از پرداختن به انسانیت، ببینیم که انسان گرایی چیست، تا بعداً در پرتو آن بتوانیم به توضیح دموکراسی انسانی بپردازیم.

انسان گرایی که آنرا در غرب «هیومنیتیریانیزم» می گویند، مظهر علایق وسیع و بی طرفانه نسبت به همه انسان ها است.

انسان گرایی، عبارت از قبول هر انسان است صرف به دلیل ساده اینکه یک انسان دیگر است. انسان گرایی، از مهربانی و محبت به هم نوع، و طبع سخاوت مند منشأ می گیرد. انسان گرایی، هرگونه دیدگاه، تعصب آمیز و نثراد پرستانه اجتماعی را مردود می شناسد.

باید متذکر شد که مفهوم انسان دوستی در مسیر تأریخ متغیر گشته، و محتوای جهانی آن تکامل یافته است که بر مقتضای وسعت کنونی خود، چنین می پندارد که نباید براساس جنس، قوم، طبقه، سن، مذهب، توانائی و ملیت، هیچ رنج و زجری بر بشری اعمال گردد.

متفکرین غرب، ریشه اندیشه ورزی های انسان گرای خویشتن را یا ملهم از افکار فیلسوفان یونانی میدانند و یا آنرا، مترادف با دوران فطور و نزول قدرت دینی و دنیائی کلیسای کاتولیک و از نتایج رنسانس حساب می کنند.

باید اذعان کرد که جهان غرب برای خویش و در مدار خویشتن، دستاورد هائی در این عرصه داشته اند و قوانین و پرنسپ هائی را در زیر عنوان انسان گرایی، تدوین و تطبیق کرده اند که نتایجی را در بهبود حیات مردمان غرب زمین میسر ساخته است.

وقتی از ارتقای انسان غرب در مدار خودش حرف می زنیم، مقصد آنست که این تفکرات انسان گرایانه در زیر نام بشریت که بانیست به یک انسان جهانی می پرداخت؛ بر عکس تنها انسان غرب زمین را انسان می شناخت و دیگران را صرف جان آور و نان آور حساب می کرد.

اما با آنهم غربی ها تا به بنا هائی را در این راستا نهاده اند که امروز تا حدودی می توانند از آنچه غیر انسانی خوانده می شود، در محدوده مرز های خویش جلو بگیرند.

پرنسپ های انفرادیت که جنبش انسان گرایی اروپائی بران استوار بود، حاکی از آن بود که هر انسان اهمیت اخلاقی مساوی دارد، و از سوئی این نظر نسبتاً جدید به میان آمد که وضع انسان ها با انجام تغییرات اجتماعی و اقدامات خوب و مؤثر بدور از عطایای سخاوتمندانه، بهبود خواهد یافت.

بنا برآن، این تفکر جدید، جنبش های انسان گرایانه را از اقدامات خیریه کلیسا جدا کرد، زیرا خیرخواهان مسیحی از اصلاحات سیاسی متنفر بودند. برعکس جنبش انسان گرا فکر می کرد که اصلاحات سیاسی برای رفع تجاوز به حقوقی که عامل رنج است ضروری می باشد.

در نتیجه آن در قرن هجده شکنجه مسنوخ شد. در قرن نوزده، بردگی ملغی گشت. مجازات جرایم بیشتر روشنگرانه شد. قوانین جلوگیری از خشونت بر اطفال مطرح گردید. معالجه بیماران عقلی، انسانی تر شد. شرایط وضع کار، قابل تحمل تر گشت. انسان گرایان بر پارلمان ها فشار وارد کردند تا با طرح مقررات، ساعات کار و بهبود وضع کار را تأمین کنند. یک بعد بین المللی در اصلاحات انسان گرایان در تأسیس صلیب سرخ بین المللی علاوه گشت و بالاخره خشونت علیه حیوانات، قابل مجازات شناخته شد.

اما امروز نظام های متکی بر سود هرچه بیشتر، بر علاوه تحمیل تضاد های وخیم اقتصادی بر ملل خویش و جهان، دام های دیگری را بر سر راه انسانیت و انسان گرایی گسترده اند، که هیچ

گاه دیده نشده است که جامعه ای چنین، تعیین ارزش ها و وافق های خود را در بست در اختیار بازار گذاشته باشد.

امروز وسایل اطلاعات جمعی که در ملکیت تشبثات بزرگ اقتصادی افتاده اند وسایلی مقتدر روانی در تحمیق انسان برای خلق سود هستند که نه تنها به حیات انسان بی اعتناء می باشند؛ بلکه برای تدارک منفعت، از تخریب شیرازه های حیات انسان ابائی ندارند. امروز تلویزیون، فرهنگ جدیدی می آفریند. یک جوان در جوامع انکشاف یافته، قبل از رسیدن به سن بلوغ، هجده هزار صحنه جنایت را مشاهده کرده است، و این تنها شامل جوامع غربی نیست، شما عین نمایشات را در خیمه یک عرب در دل ریگزار های بی آب و علف نیز مشاهده کرده می توانید. رسانه های همگانی امروزی ابزارهای نیرومندی در تحریک احساسات اند تا اطلاعات منطقی.

بطور مثال بر اساس احصائیه ها در بعضی از جوامع، معیار جرایم در تحت عوامل متعدد کاهش یافته است، اما این رسانه ها با نمایش جرایم و جنایات چنان ترس و بیمی خلق می کنند که در سال «یکهزار و نهصد و نود و چهار»، ایالت کلیفورنیا در یک همه پرسی قبول کرد که از بودجه دانشگاه ها کاسته شود تا بودجه زندان ها را افزایش دهند. در «یکهزار و نهصد و نود پنج» بودجه زندان های کلیفورنیا، دو برابر بودجه دانشگاه های آن بود و مخارج ایالتی برای هر زندانی، چهار برابر مخارج یک محصل بود.

رسانه های همگانی، مذاهب دنیوی می شوند و جای تأریخ مشترک، فرهنگ های ملی، مذاهب واقعی، خانواده و دوستان را می گیرند، رسانه های همگانی فقط متاعی را عرضه می کنند که فروش دارد، بی توجه به ماهیت و نتایج اجتماعی و روانی آن.

با آنکه جهان غرب بردگی را بر اساس منشور هائی لغو کرده است؛ اما این، ره به ارتقای انسان نبرده است. امروز تعداد سیاهان زندانی در ایالات متحده، بیشتر از تمام تعداد بردگان آنها در قرن هجده است. آنها شکنجه انسان را ملغی قرار دادند که قوانینی همشریان را از اعتراف به گناه از طریق شکنجه حفاظت می کرد؛ اما این دستور های انسانی، جهانی نبود؛ بلکه منشور های ملی ای بودند که فقط هم میهنان را شامل می گشت. چنانچه ما امروز شاهد هستیم که هرگاه آنها اراده کنند، می توانند در سراسر جهان زندان ها و شکنجه گاه هائی برای تأمین مقاصد و منافع سیاسی خویش تعبیه کنند و به کسی حق اعتراض ندهند. آنها مخیر هستند که در هر جا بر هر که خواسته باشند با استفاده از وسایل نیرومند تلقین و تبلیغ جهانی مهر بزنند و حمله کنند؛ ولی خود در پای هیچ میثاق تعقیب جنایت کاران جنگی امضاء نمی کنند.

گفتیم که انسان گرائی و بشر دوستی بخشی از التزام دموکراسی انسانی است؛ اما کل آن نیست.

یعنی انسان گرائی صرفاً به رفع ناگواری های انسانی می پردازد؛ اما دموکراسی انسانی در کنار مبارزه با ناگواری های انسانی، در صدد کشف علل عمده و واقعی این ناگواری ها است که باز هم به جلو می رود و بعد از رفع بنیادی این ناملایمات حیات انسانی، به جست و جو طرق و وسایلی در جهت ارتقای انسانیت می پردازد تا از یک طرف ریشه بحران را خشک کند و از سوی دیگر افق وسیعی را برای تکامل انسانی فراهم نماید و به این هدف، صرف منحیث یک آزرومندی نمی نگرند؛ بلکه آنرا یک تعهد عقیدتی و سیاسی برای خویش می شناسد و خویشتن را در تأمین و تحکیم آن مکلف می داند. این قبول تعهد در رفع نا به هنجاری های حیات بشری و تعمیل اصول و اساساتی برای اعتلای انسانیت، مهم ترین وجوه تمایز دموکراسی انسانی از اقدامات بشر دوستانه است.

دموکراسی انسانی، همچون انسان گرائی صرفاً در همدردی با انسان توقف نمی کند؛ بلکه بر مطالبه احترام به حیثیت و ارزش های انسانی اصرار و پافشاری می ورزد.

دموکراسی انسانی صرف به حفظ حقوق اکثریت، چنانچه از مفهوم دموکراسی مستفاد می شود نمی پردازد؛ بلکه به صیانت از حیثیت و تکامل عام انسان ها خود را مکلف می داند. که اکثریت و اقلیت را بر اساس منافع و آرای شان تفکیک نمی کند؛ بلکه آنها را یک واحد اجتماعی می شناسد که کلیه اجزای آن مستحق اعتلای معنوی هستند. و تأمین چنین امتیاز عام و گسترده را عامل هرچه بهتر تفاهم ذات البینی و درک عواطف و احساسات و امیال و منافع عام می شناسد که ذهنیت سلطه جوئی بر دیگران و بی اعتنای به انسان دیگر را با شناخت و درک انسان دیگر، تضعیف و تسعید می کند.

بنا بر آن وقتی ما از انسانیت صحبت می کنیم، از عواطف بلند انسانی، چون مهر و محبت و مروت و خیر و شفقت حرف میزنیم.

وقتی ما از انسانیت حرف می زنیم، از حاکمیت وجدان، چون عدالت، حقگوئی و حقیقت شعاری، راستکاری، صداقت و وفاداری به عهد می گوئیم.

وقتی از انسانیت می گوئیم، از اخلاق نیک، چون تهذیب و تربیت و ادب و حرمت خود و دیگران سخن می گوئیم.

وقتی از انسانیت می گوئیم، جوهر انسانی چون شهامت، استواری، سرفرازی و ایثار مطمح نظر ما است.

وقتی از انسانیت می گوئیم، عروج انسانی چون، کمال علم، عقل، هنر و بصیرت و ایمان انسان جلوه گاه ماست.

بالاخره وقتی از دموکراسی انسانی حرف می زنیم، به همه این عواطف انسانی و ادراکات وجدانی و ارزشهای اخلاقی و عروج انسانی، به مثابه یک تعهد سیاسی می نگریم که نه تنها خود را ملزوم به رعایت آن میدانیم، بلکه خود را مکلف به تعمیم آن می شناسیم.

انسانیت، تاریخ همگام با انسان دارد. مگر از آنجائی که انسان ها هر پدیده ای را برای تفهیم از زمان تدوین آن نشانی می کنند، و هر آنچه به انسان تعلق می گیرد بر مبنای تاریخ و محل و اوضاع اجتماعی، نسبی و متفاوت است، لذا کشف و جست و جوی ریشه های مدون تفکرات انسانی از جامعه تا جامعه ای و از زمان تا زمانی فرق می کند.

برای انسان، نخستین اندیشه های انسانی وی از باورهای دینی او ریشه می گیرد. چه باور های دینی نخستین جوانه های تفکر را می کارد و تفکر بنیاد تکامل مادی و معنوی انسان است. به رویت تاریخ، باشندگان کهن سرزمین کنونی ما با خلاقیت های فکری خویش دو دین فراگیر ویدائی و زردشتی را اساس گذاشتند که هر دو مظهر تفکر وحدانیت، اخلاق نیکو و سیرت انسانی بود.

بر طبق دین اسلام، ما معتقد هستیم که خدای رحمن، رحمتش عامش را بر همه عالم گسترده است، و خدای رحیم رحمت خاصش را بر رستگاران ارزانی میدارد.

رحمن که اسم خاص پرودگار برای صفت عام است، همه مخلوقات عالم را در ظل رحمت الهی می گذارد و ما را مکلف می گرداند که به این رحمت عام متوصل گردیم و به همه عالمیان رحمت شده با رحم و عطوفت معامله کنیم وگرنه با وصف خدای بزرگ در تضاد و مجادله می افتیم. کسانی که به این موهبت می اندیشند و آنرا گرمی میدارند و تقوا و خیر و راستی و حق شعاری و امانت داری و صداقت و خدمت والدین و وفا به عهد و حرمت بزرگان و شفقت به کودکان و حس برادری و ایمان داری و رستگاری و وصله رحم پیشه کرده اند از رحمت خاص خداوند برخوردار اند. که همه مراحل از انسانیت است که ارزش های دینی، ما را منقاد و مکلف به آن می گرداند.

اسلام، هر گونه تبعیض طلبی و خود برتر انگاری های مادی، چون خاک و آتش و آب و رنگ و نژاد و لسان و قوم و محل و مذهب را اعمال شیطانی می شناسد و مرتکب آنرا بر اساس آیات مبین، مستوجب لعن خدائی میداند، و ما بر مبنای تاریخ و تجربه میدانیم که این تبیض طلبی ها در تمام مظاهر آن چه مصیبت ها و درد ها و زجر های غیر انسانی ای در پی داشته است.

خداوند انسان را در صورت و سیرت زیبا آفریده است که هر گونه تعن و لعن بر انسان دیگر را منسوخ و ملغی می‌شناسد، آنچه که امروز اکثر جوامع انکشاف یافته و به خصوص نسل جوان این جوامع را در فقدان ارزش های ایمانی و اساسات معنوی به حوادث و اقدامات خونینی مواجه ساخته است.

قران کریم وصلت ها و پیوند های زنا شوهری را بر محور محبت و دوستی و آرامش انسانی می‌شناسد، که در حقیقت هرگونه وصلت ناراض، و جبر گونه و فاقد محبت و آرامش را تردید می‌کند. برعکس امروز نتایج ناگوار سنن خرافاتی و تعصبات کودنانه، سایه منحوس و ظلمانی ایرا بر حیات زنان ملل عقب نگه داشته شده گسترده است و حوادث جان گذاری از خود باقی گذاشته است. بخصوص که حرص و آز انسانی در کشور ما پیوند ها و وصلت ها را که بانیست بر مبنای آرامش زن و شوهر می بود، چنان در قید معامله خرید و فروش طاقت فرسا و غیر عادلانه قرار داده است که نتایج آن از یک سو دامن زنی به حرمان های وخیم اجتماعی است و از سوی دیگر ضدیت صریح با ارزش های دینی ما محسوب می گردد.

عمده ترین هدف در بزر تخم دموکراسی انسانی، مهیا سازی مزرعه تفکر است، دموکراسی انسانی تفکر را مشعل روشنی بخش همه تاریکی ها، گمراهی ها و بی راهی ها و بد راهی ها می‌شناسد و تفکر را کلید عقل بسوی بهبودی حیات و کمال انسانی میدانند.

اما این تفکر، آن برداشت سطحی ادراک ما نیست که در خواب و بیداری حواس ما آنرا به دماغ ما می‌فرستد، این تفکر، تصورات و خیالات سرسام ما نیست که ترس و حرص و هوس آنرا دامن می‌زند و منجر به پرخشگری و سود جوی بی محابا می‌گردد. این تفکر یک نگرش کم حوصله و یک ارزیابی شتاب زده نیست که منتج به یک استقرای ناقص و صدور احکام سست و بی بنیاد می‌گردد. این تفکر از خود برتر انگاری *عصیتا لجابت* و پیوند های عندی ما ریشه نمی‌گیرد که منجر به غیر دشمنی ها و دگر ستیزی های مجنونانه گردد؛ بلکه این تفکر، اندیشیدن بر خویشتن و ماحول خویشتن است، این اندیشیدن، در سبک و سنگین سازی ارزش ها است، این اندیشیدن تحقیق عمیق و تأمل دقیق است، این اندیشیدن به جویبار گل آلود خیره نمی‌شود بلکه منبع گل اندود را می‌جوید، این اندیشیدن جهان را به دور خویش نمی‌نگرد و بلکه خود را در جهان می‌نگرد. این اندیشیدن در صدد کشف و جست و جوی افق های دور و ناشناخته است، این اندیشیدن سازنده و اعمار کننده است، این اندیشیدن خویشتن را ارجمند می‌بیند و ارج خویشتن را در ارجمندان ماحول می‌جوید این اندیشیدن، خویشتن را دوست میدارد، و دوستی را دل پذیر

می داند، لذا دوستی و محبت می پراگند، و بالاخره این اندیشیدن، حدود و انتهائی ندارد، و از خاک سیاه تا به ثریا پر می کشد و اندیشمند را باخود می کشاند.

سؤال این است که چسان می توان این مرغ بی بال (اندیشه) را به پرواز در آورد. زیرا نه دستور فرمان، نه ترس و بیم، نه پند و اندرز، نه تطمیع و تحریص قادر نیستند، این تخم بسته را در حد مطلوب، گرم کنند و بعد از رسیدن بشکنند و چون مادر مهربان بپرورند، تا رشید گردد و بالاخره به پرواز در آید. این مبحثی است که تأریخ اندیشه را می سازد که چه باید کرد تا تفکر انسانی به عروج انسانیت خدمت کند.

دانشمندان عرصه تفکر بعد از تحقیق و تفحص به این نتیجه رسیده اند که عمده ترین عامل و حامل اندیشه و تفکر «آزادی» به مفهوم واقعی کلمه است که فقدان آزادی و فتور تفکر همیشه موازی هم بوده اند.

چنانچه شکوفائی تفکر مجرد در شهرداری های یونان باستان را محصول عدم موجودیت یک دولت مقتدر که بتواند تفکر را تحت منافع یک کتله معدود ممتاز، بفشارد، میدانند. اما سؤال آنست که چرا در جامعه ای که، هم سرزمین و هم باشندگان و معتقدات دینی و هم جنگاوران و هم متفکران وجود داشت، فاقد یک حکومت مقتدر بود، جواب آن این است که در آنجا شرایط حیات و موقعیت طبیعی دشوارگذار، مجال تمرکز ثروت را که در نتیجه منجر به تمرکز قدرت گردد محدود کرده بود و در نتیجه یک تساوی طبیعی حقوق و سطح متعادل حیات حکمفرما بود که همشهریان را مجال تفکر میداد، بخصوص که فشار کار تولیدی بیشتر بردوش بردگان که از حقوق هم شهری محروم بودند می غلتید، یعنی آزادی و مساوات بستر نازی را برای تفکر باستان را گسترده بود. به همینسان موج دوم تفکر غرب که از قرن هفده تا کنون جاریست نیز در دامن آزادی های محلی در قلمرو شهزاده نشین های نه چندان مقتدر کهن و دموکراسی های جدید، رشید گردید. مجال و آزادی ای که شرق یا در تحت نظام های مستبد و سلاطین مطلقه از آن محروم بوده است و یا استعمار غرب آنرا در این سر زمین ها معدوم کرده است.

حال می پردازیم به وسایل عملی این آرمان بلند که چسان و با چه شیوه ها و ابرازی در این عرصه باید به اقدام پرداخت.

دموکراسی انسانی، که خدمت به عروج معنوی انسان را به مثابه تعهد اجتماعی و یک مکلفیت سیاسی می پذیرد در این راستا ابزار عملی ای را برای نیل به این هدف جست و جو می کند و طرح هائی را در تحقق این آرمان پیاده و تعمیل مینماید که نخستین سنگ تهداب این بنای انسانی را اطفال و کودکان در جامعه میداند و نخستین قدم را در پرورش و آموزش کودکان بر می دارد؛

اما به خاطر داشتن یک نسل سالم برای فردا باید نخستین اقدام در این مسیر را از حمایت فامیل و وقایه مادران آغاز کرد .

مادران در دموکراسی انسانی نه تنها از احترام عمیق برخوردار اند بلکه حایز حقوق و مساعدت های خاص می باشند.

__ مادران در زمان بارداری و مراحل اولیه زندگی کودکان از کمک های اقتصادی، صحتی و معیشتی بهره می برند.

__ به غرض آگاهی و تنویر مادران از انکشافات علمی، صحتی و تربیتی، مراکز فرهنگی ای در کنار مؤسسات تعلیمی در سراسر کشور، تأسیس می گردد.

دموکراسی انسانی اطفال را تهداب جامعه می داند که همین هسته ها به نهال و درخت آینده اجتماع مبدل می شوند، لذا پرورش سالم و وقایه صحتی، فکری و معنوی اطفال و آموزش های عصری آنها را مطابق مترقی ترین شیوه های علمی در سر خط اهداف خویش قرار می دهد .

دموکراسی انسانی به تعلیم و تربیه به مثابه عمده ترین هدف اجتماعی می نگرد و کیفیت آموزش و پرورش را عمده تر از کمیت تعلیم و تربیه می شناسد. با این منظور معتقد است که تحصیل دانش باید با استفاده از مترقی ترین و عصری ترین شیوه ها صورت گیرد؛ اما تحصیل و آموزش را صرفاً در محدوده فرا گیری دانش عصری نمی بیند بلکه آنها را انگیزه گشایش دروازه های خرد مندی می شناسد که باید نسل های فردا را نه تنها متخصص و متمدن گرداند بلکه آنها متفکر و با حساس، و با تمام معنی کلمه «انسان»، به بار آورد.

دموکراسی انسانی، به خاطر نشو و نما ی یک انسان سالم، یک محیط زیست سالم را ضرورت حیاتی می شناسد. بخصوص که امروز بیشتر از هر زمانی در تأریخ جهان، حرص و از ثروتمندان، مام طبیعت را افکار ساخته است. استفاده بی بند و بار از منابع و ثروت های طبیعی، نسل های آینده را از این مواهب طبیعی محروم خواهد ساخت، استهلاک و مصرف بی دریغ و بی باکانه منابع طبیعی انرژی، بدون کوچکترین وقعی به حیات انسان و محیط زیست وی و انهدام طبیعت، باعث آن گشته که تداوم حیات بروی کره زمین را به یک سؤال مرگ و زندگی مبدل کرده است. تا دیروز حوادث طبیعی و جوی، مولود تحولات و ضرورت های طبیعی شناخته می شد، اما امروز، تشدید و وخامت حوادث طبیعی که نتایج هولناکی را بر مردمان مناطق مختلف جهان تحمیل کرده است بر اساس دانش و معرفت کنونی، نود درصد آن ناشی اقدامات ملل و مردمانی است که فقط به منافع شخصی و نفسی خویش می نگرند و از تخریب جهان بر خاطر منافع بزرگتر باکی ندارند. کثافت هوا، در نتیجه دود وسایل نقلیه و فابریکات با افرازش گاز های

کشنده، باعث توفان های بحری و سیلاب های بی موقع، ناشی از گرم شدن کره زمین (تاثیر خانه سبز) گردیده است که از یکطرف یخ های قطبی نابود می گردند و سطح آبهای ابحار و حرارت آن سعود می کند و حیات هزاران انسان را در زمین و حیات ملیون ها حیوان را در ابحار به نابودی مواجه می گرداند.

خشکسالی های پی در پی ناشی از اختلالات جوی و تكثر نفوس جهانی، قحطی و فقر را بر همه نقاط جهان گسترش داده است.

امراض ریوی بخصوص در اطفال در نتیجه کثافت هوا در ملل عقب نگه داشته شده مصیبت دیگری از این رهگذر است.

استعمال سلاح های زرهی که به مواد پلوتونیم ملوث است در بین مللی که جنگ هائی بر آنها تحمیل شده است، باعث امراض مهلك سرطانی در این جوامع شده است، به خصوص که هیچ هشدارى برای کودکانی که با خرابه های این وسایل در کوچه و بازار بازی می کنند، وجود ندارد؛ بلکه جهانگیران و رژیم های وابسته آن با سکوت و انکار به عملیات شان دوام میدهند.

جنبش دموکراسی مترقی در جهت استقرار یک دموکراسی انسانی به خاطر حفظ سلامت محیط زیست وجبیه جدی ای را بر خویش می شناسد، تا این ودیعه طبیعت خدا داد را از تخریب و تکاثف، برای نسل های موجود و آینده کشور حفاظت کند و در این راه، از آخرین دانش های حفظ محیط زیست استفاده خواهد کرد و عصری ترین تکنولوژی را برای اعمار انسانی و همه جانبه محیط زیست بکار می گیرد، و با اقداماتی که حیات و صحت و آینده مردم افغانستان رابه خطر مواجه گرداند با جدیت برخورد خواهد کرد .

دموکراسی انسانی نسل جوان کشور را یک نیروی بالفعل ذهنی و فزیکى می شناسد که تحرک و سهم آن را در رهبری سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه افغانستان یک الزام اساسی و حتمی می داند، و معتقد است که نسل جوان کشور به مثابه رهبران آتی جامعه، در کنارحق برخورداری از آخرین شیوه های آموزش و پرورش عصری، ملزم به عروج انسانی و ارتقای معنوی خویش نیز هستند که بانیست خویشتن را نه تنها در علم؛ بلکه در خرد نیز ارتقاء دهند، و این در صورتی امکان دارد که زمینه های عینی و ذهنی این تکامل فراهم آورده گردد که دموکراسی انسانی زمینه های مادی و معنوی و علمی و عملی این مجال ها را کشف و پیاده می کند تا نسل جوان، چه از لحاظ نیروی فزیکى و چه از لحاظ معرفت علمی و چه از نگاه شخصیت انسانی و تقوای ایمانی، سمبول نسل های نو، و مایه افتخار جامعه و منبع عمران و رفاه ملی گردند.

دموکراسی انسانی معتقد است که برای ارتقای معنویت و زمینه رشد تفکر منطقی و قضاوت سالم در یک جامعه نباید با خشونت و خصومت تعصب آمیز با نابه هنجاری های اخلاقی و اجتماعی معامله کرد، چه توقف بالقوه کج روی های اجتماعی، آنرا خاموش و یا معدوم نمی کند؛ بلکه آنرا از سطح به عمق می برد، و در نتیجه انسان فطرتاً کنج کاو را، بیشتر از پیشتر به آن مجذوب می گرداند، لذا خرد مندانه ترین شیوه مبارزه با انحرافات اجتماعی آنست، که ما آنها را در پیشگاه وجدان، تعقل، تفکر و دانش جامعه به مبارزه بخوانیم و در مجادله حق و باطل در محضر اجتماع، بنیاد های فرسوده آنرا فرو بریزانیم تا جامعه در تردید آن به ایقان منطقی و عقلانی و یک قضاوت پایدار نائل آید.

دموکراسی انسانی، شجاعت آگاهانه را عامل مهم عروج و کمال انسانی می شناسد، بنابراین هر پدیده و اقدامی که این جوهر انسانی را تخفیف و یا تنزیل دهد، غیر انسانی و ضد جامعه می داند، لذا اعمال هر گونه ترس و بیم و خوف را چه سیاسی چه اقتصادی چه عقیدتی باشد، منافی شخصیت فردی و تکامل اجتماعی دانسته و با تمام مظاهر گسترش رعب و هراس از هر نوع آن بر یک جامعه، به مجادله می پردازد.

دموکراسی انسانی بزرگ سالان جامعه را مرجع تجارب گران قدر میداند و حرمت آنها را فریضه ای بر جامعه می شناسد و زمینه عملی این حس احترام به بزرگان را با اتخاذ تدابیر معیشتی، رهایشی، صحتی و تفریحی و با مساعد ساختن سهم گیری داوطلبانه آنها در خدمات عامه مساعد می گرداند.

دموکراسی انسانی به خاطر آرامش روحی و جلوگیری از روان پریشی های فزاینده جوامع انسانی به ایجاد پارک ها و وسایل تفریحی و انکشاف روابط اجتماعی با تدارک مراجع تفاهم و تبادل افکار می پردازد.

دموکراسی انسانی به غرض رشد نیروی فزیک و دماغی مردم افغانستان، و سهم گیری آنها در رقابت های جهانی، فعالیت های ورزشی را عنصر عمده و حتمی در پروگرام های تعلیمی می شناسد و زمینه های تداوم آنرا در تمام مراحل حیات مردم افغانستان تشویق و حمایت می کند.

دموکراسی انسانی عنصر تعلیم و تربیه را به مثابه عمده ترین هدف نه تنها برای کسب سواد و دانش می نگرد بلکه آنرا منبع قوام و کمال انسان شناسد، چه دموکراسی انسانی از دانش و معرفت صرفاً برخوردار نیست و انکشاف تکنولوژی عصر را مد نظر ندارد؛ بلکه به عروج انسان نگاه می کند.

بنابر آن سهم و نقش معلمین و مربیون را در این امر حیاتی می داند، لذا به ارتقای سیمتاتیک ورزیدگی همه جانبه مربیون کشور می پردازد واز حیات، صحت و حال و آینده مربیون با تمام امکانات حمایت می کند و فضای حرمت شایسته مربیون را در سطح ملت گسترش میدهد، تا معلم منحیث محترم ترین شخصیت اجتماعی بتواند، آگاهترین و انسان ترین و متریقی ترین و با ایمان ترین فرزندان را به جامعه تقدیم کند.

دموکراسی انسانی هنر و ادبیات را وسایل نیرومند تفاهم و تقرب انسانی می شناسد که زمینه هم آهنگی و همدمی جامعه در فکر روان و احساس انسان را مساعد می گرداند.

هنر، در کلیه اشکال و ابعاد آن عمیق ترین و دور ترین احساسات انسانی را لمس می کند و آنرا از تاریکی های ضمیر به سطح می آورد و چون غنچه ای موزون و مقبول می شگوفاند که باعث فرح و سرور می گردد. و پیوند مشترک دلپذیری را در انسان ها خلق می کند.

ادبیاب، ادراک و تفکر یک انسان را برای انسان دیگر با بهترین و رسا ترین کلمات تفهیم و منتقل میکند، و جولان های فکری می آفریند و تعقل را مجال ابراز و تجلی می بخشد. و گویائی را تا معراج می برد.

بنابر آن دموکراسی انسانی بخاطر تشویق و تجلیل از هنر و ادب سعی بی دریغ در رشد وقوام آن به خرچ میدهد.

پایان



تذکر: هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که مطالب دیگر این نویسنده را هم مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به فهرست "آرشیف" شان رهنمائی شوند!

تکامل دموکراسی متریقی

Aria_m_wali_takaamole_dymocratie_motaraqi.pdf